شاهراه اتّحاد

بررسی نصوص امامت

تالیف

حیدر علی قلمداران

(۱۳۶۸- ۱۲۹۲ شمسی)

با مقدمه و حواشی

آیت الله العظمی علامه سید ابوالفضل ابن الرضا برقعی قمی

تصحیح و مراجعه

اسحاق دبیری (رحمه الله)

إسحاق عبدالله العوضي، ١٤٣٠هـ
فهرسة مكتبة الملك فهد الوطنية أثناء النشر
قلمداران، حيدرعلي
طريق الاتحاد النص باللغة الفارسية. / حيدرعلي قلمداران؛ إسحاق عبدالله العوضي– الرياض، ١٤٣٠هـ
٣٥٢ ص ؛ ١٧×٢٤ سم
ردمك: ٦-١٩٢٣-٠٠-٦٠٣-٩٧٨
١- الشيعة - تاريخ ٢- الفرق الإسلامية أ- العوضي، إسحاق عبدالله (محقق) ب. العنوان
ديوي ٢٤٧,٨ ١٤٣٠/٦٠٥

رقم الإيداع: ٦٠٥/ ١٤٣٠
ردمك: ٦-١٩٢٣-٠٠-٦٠٣-٩٧٨

شناسنامه کتاب

نـــــام کتـــــاب: شاهراه اتحاد (بررسی نصوص امامت)
نویســـــــنده: حیدر علی قلمداران
مراجعه و تصحیح: اسحاق دبیری (رحمه الله)
ناشـــــــــر: انتشارات حقیقت
تیـــــــــراژ: ۱۵.۰۰۰
ســـال چـــاپ: ۱۳۹۰هـ ش برابر با صفر ۱۴۳۲.ق
نوبـــت چـــاپ: دوم
آدرس ایمیـــــل: book@aqeedeh.com

سایتهای مفید:
www.aqeedeh.com
www.islamtxt.net
www.sadaislam.com

فهرست مطالب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیش از این، کتاب «**شاهراه اتّحاد**» دو بار تکثیر و توزیع گشت: نخستین بار، این کتاب با تایپ دستی و به صورتی نامناسب و نامرتب، به تعدادی محدود، میان برادران ایمانی توزیع گردید.

دومین بار با تایپ «I.B.M» به صورتی مغشوش و با اغلاط بسیار زیاد و جابه‌جایی مطالب و ...، تکثیر گردید.

اینک اولین بار است که نسخه‌ی مصحح و منقح این کتاب با آخرین تصحیحات و اضافات مؤلف، همراه با متن کامل مقدمه و حواشی آیت الله العظمی علامه «سید ابوالفضل ابن الرضا برقعی قمی» (رحمه الله) در اختیار برادران ایمانی و اهل تحقیق قرار می‌گیرد.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

زندگی نامه استاد حیدر علی قلمداران

حیدر علی قلمداران، نابغه‌ی گمنام

شاید کمتر کسانی باشند که بدانند روزی تمام ملت ایران کنونی اهل سنت بوده‌اند، و اهل سنت یعنی دوستداران واقعی اهل بیت پیامبر ﷺ و صحابه‌ی جانفدای آن حضرت، که با چشم حقیقت به دین و زندگی می‌نگرند، پس اهل سنت واقعی با شیعه‌ی واقعی یعنی دوستدار علی ؑ و ؓ هیچ فرقی نمی‌کند، مشکل فقط در افراط و تفریط است، حقایق را وارونه جلوه دادن نه شیعیت است و نه سنیت، صحابه‌ی فداکار رسول الله ﷺ را ملعون خواندن و یاران و همسران و خانواده‌ی درجه یک پیامبر گرامی ﷺ را لعنت و نفرین کردن نه تنها پیروی از علی نیست بلکه دشمنی با علی و پیامبر و دین علی است، و غلو و افراط درباره‌ی اهل بیت پیامبر ﷺ نه تنها محبت با پیامبر و اهل بیت حضرتش نیست، که دشمنی با آنان است.

آری امروز نیز در جامعه‌ی کنونی ایران علماء و دانشمندانی هستند که حاضر به تقلید کورکورانه از خرافات موجود در جامعه‌ی کنونی ایران نیستند بلکه با حس حقیقت‌جویی در تلاش حق مخلصانه گام بر می‌دارند و آنچه از قرآن و سنت واقعی برایشان حق بنماید بدور از تعصب آن را با جان و دل می‌پذیرند.

اما متأسفانه کمتر کسانی در ایران بزرگ با علماء و دانشمندانی همچون آیت الله شریعت سنگلجی و آیت الله العظمی سید رضا بن ابوالفضل البرقعی، و علامه اسماعیل آل اسحاق و استاد حیدر علی قلمداران و دکتر علی مظفریان، و دکتر مرتضی رادمهر و دهها عالم و دانشمند دیگری آشنا هستند که مذهب پدری را با تشخیص دقیق رها کرده و مکتب حق را برگزیده‌اند، گرچه شخصیتهای مذکور همگی به رحمت خدا رفته‌اند اما

آثار گرانبهایشان نشان دهنده و معرف شخصیتهای والای این بزرگواران است، اینک به مناسبت نشر یک اثر گران قدر استاد حیدر علی قلمداران شما را با چهره این مرد مجاهد و دانشمند، و متفکر و اسلام شناس بی‌نظیر ایران زمین آشنا می‌کنیم البته پیشاپیش از خانواده و شاگردان و دوستداران این استاد بزرگوار پوزش می‌طلبیم که اطلاعات ما جسته گریخته و پراکنده است چنانچه نقص و اشتباهی ملاحظه فرمودند ما را ببخشند.

حیدر علی قلمداران فرزند اسماعیل در سال ١٢٩٢ خورشیدی در روستای دیزیجان در ٥٥ کیلو متری جاده قم - اراک از توابع شهرستان قم در خانواده‌ای کشاورز و نسبتاً فقیر چشم به جهان گشود، در پنج سالگی مادرش را از دست داد، و به علت فقر و عاجز ماندن از پرداخت حتی دو قران پول مکتب خانه روستا از حضور در کلاس درس زن آخوند محروم بود، فقط پشت در می‌ایستاد و مخفیانه به درس پیرزن گوش می‌داد، باری بدلیل پاسخ دادن به همه‌ی پرسشهای پیرزن که بچه‌ها از آن عاجز مانده بودند اجازه یافت مجانی در کلاس شرکت کند.

به علت نداشتن قلم و کاغذ و شوق روز افزون خواندن و نوشتن از دوده‌ی حمام به جای مرکب، و از کاغذهای اضافی ریخته به جای دفتر استفاده می‌کرد.

حیدر علی در سن پانزده سالگی پدرش را نیز از دست داد، پدر وی مردی خشن و تند مزاج و مخالف درس خواندن وی بود حیدر علی در سن بیست و هفت سالگی ازدواج کرد و در سی سالگی به خدمت اداره‌ی فرهنگ قم در آمد از آن پس که دائره‌ی تحقیقات و مطالعات وی گسترش یافته و قلمش از مهارت خوبی بهره یافته بود در روزنامه‌های استوار و سرچشمه در قم و وظیفه، در تهران مقاله می‌نوشت مجله یغما نیز مقالات و اشعار زیبای استاد را چاپ می‌کرد و همچنین مقالات فقهی و ارزشمندی در مجله‌ی وزین حکمت که آیت الله طالقانی و مهندس مهدی بازرگان نیز در آن قلم می‌زدند هم به چاپ می‌رسید.

باری در یک مجله‌ای که از سوی اداره‌ی فرهنگ به چاپ رسید مقاله‌ای منتشر شد که به حجاب اسلامی اهانت کرده بود استاد جوابیه‌ای قاطع و کوبنده‌ای در رد آن

نگاشت و در مجله‌ی استوار به چاپ رساند این اقدام از سوی یک شخصیت فرهنگی، خشم رئیس فرهنگ قم را برانگیخت، و در یک جلسه عمومی در برابر حضّار از استاد انتقاد کرد و تهدید به اخراج وی نمود و استاد می‌گوید: من نیز اجازه خواستم و پشت تریبون رفتم و با کمال صراحت لهجه، سخنان پوچ و تهدیدات پوشالی وی را در برابر حضّار پاسخ دادم، پس از سخنان من جلسه به هم خورد و الحمد لله هیچ اتفاقی برایم نیفتاد و رئیس فرهنگ پس از مدتی منتقل شد.

استاد می‌فرمود: علت انتقال رئیس فرهنگ قم اقدام یکی از روحانیون معروف قم بود که در آن وقت در قم درس اخلاق می‌دادند، ایشان بعد از قضیه‌ی اداره فرهنگ، کسی را به منزل ما فرستاد که با شما کار دارم وقتی نزد ایشان رفتم موضوع را جویا شدند، و پس از تعریف ماجرا گفتند ابدا نترس هیچ غلطی نمی‌تواند بکند من نمی‌گذارم این مردک در این شهر بماند اگر باز هم چیزی گفت جوابش را بدهید من در جواب گفتم: آقا پیش از اینکه شما حمایت کنید من جوابش را دادم چه رسد از این پس که شما هم وعده حمایت می‌دهید!

آشنایی قلمداران با شخصیتهای معاصر

۱-علامه شیخ محمد خالصی از علمای مجاهد و مبارز مقیم عراق

آشنایی استاد با علامه خالصی با ترجمه‌ی کتاب المعارف المحمدیه شروع شد و با ترجمه‌ی کتاب «الإسلام سبیل السعاده والسلام» و کتاب سه جلدی إحیاء الشریعه و آثار دیگر علامه ادامه یافت، و دیدارهای بعدی و مکاتبات علمی را به دنبال آورد البته آقای خالصی مدتی بعد تحت تأثیر افکار روشنگرانه مرحوم قلمداران قرار گرفت و علائم این تغییرات فکری او در آثار بعدی‌اش مشهود است، همچنین از تقریظ یا مقدمه‌ای که علامه خالصی بر کتاب ارمغان آسمان استاد نوشت این تأثر مشهود است ایشان می‌نویسد:

جوانی مانند استاد حیدر علی قلمداران در عصر غفلت و تجاهل مسلمین و فراموشی تعالیم اسلامی بلکه در عصر جاهلیت پی به حقایق اسلامی می‌برد و ما بین جاهلان معاند، این حقایق را بدون ترس و هراس، با کمال شجاعت و دلیری منتشر می‌نماید

چگونه ادای حق این نعمت را می‌توان نمود؟

استاد قلمداران در سفرهایی که به شهرهای عراق به ویژه کربلا نمود علاوه بر علامه خالصی با علامه کاشف الغطاء و علامه سید هبه الدین شهرستانی مؤلف کتاب: الهیئه والإسلام نیز ملاقات و آشنایی داشت، وی علاوه بر مکاتبات بی‌شماری که با علامه خالصی داشت با علامه شهرستانی هم درباه‌ی مسائل کلامی به وسیله نامه مباحثه کرد.

۲-مهندس مهدی بازرگان

آنگونه که خود استاد نقل می‌کند نحوه آشنایی‌اش با آقای بازرگان این گونه بود: «یک روز که برای مراجعت از روستا به قم در کنار جاده منتظر اتوبوس ایستاده و مشغول مطالعه بودم متوجه شدم یک اتومبیل شخصی که چند مسافر داشت به عقب برگشت جلو بنده که رسید: آقایان تعارف کردند که سوار شوم در مسیر راه فهمیدم که یکی از سرنشینان آقای مهندس مهدی بازرگان است که گویا آن موقع [سال ۱۳۳۰یا ۱۳۳۱ خورشیدی] مسؤولیت صنعت نفت ایران را به عهده داشتند و از آبادان بر می‌گشتند آقای بازرگان به بنده گفتند: برای من بسیار جالب بود که دیدم شخصی در حوالی روستا کنار جاده ایستاده غرق در مطالعه است» این اتفاق بذر دوستی و مودت را در میان ما پاشید و بارور ساخت تا جایی که مهندس بازرگان در کتاب بعثت و ایدئولوژی خود ازکتاب «حکومت در اسلام» استاد استفاده فراوان نمود، و کتاب «ارمغان آسمان» استاد قلمداران نیز که قبلا چاپ شده بود مورد توجه و پسند مهندس بازرگان واقع گردیده و برای دکتر علی شریعتی وصف آنرا گفته بود.

مهندس مهدی بازرگان پس از آزاد شدن از زندان چهار مرتبه برای دیدار با آقای حیدر علی قلمداران به قم آمدند.

۳-دکتر علی شریعتی کتاب «ارمغان الهی» را دیده بود و پس از شنیدن وصف کتاب آرمغان آسمان استاد قلمداران از زبان دانشمندان و دانشجویان روشنفکر دانشگاه بویژه مهندس بازرگان، بیشتر جذب افکار استاد گردید، همین امر باعث شد که دکتر

در آذر ماه سال ۱۳۴۲ خورشیدی نامه‌ای در ایـن خصـوص از پـاریس بـرای اسـتاد قلمداران بنویسد.

بعدها که دکتر شریعتی به ایران بازگشت به یکی از دوستان خود آقای دکتر اخـروی که با استاد قلمداران آشنایی داشت گفته بود کـه قلمـداران سـهم بزرگـی در جهـت بخشیدن به افکار من دارد و مشتاق دیدار او هستم اگر می‌توانید ترتیب این دیدار را بدهید اما متأسفانه این دیدار عملی نشد و دکتر شریعتی چشم از این دنیا فرو بستند.

۴-**استاد مرتضی مطهری** نیز از اشخاصی بود که علاقـه‌ای پنهـان بـه اسـتاد قلمـداران داشت ولی از بیم سرزنش دیگران این علاقه‌اش را علنی نکرد و طبـق اظهـار آقـای قلمداران در یک ملاقات خیابانی باری به وی گفته بود: کتاب ارمغان آسمان شـما را خواندم بسیار خوب بود.

جریان ترور و دیگر حوادث ناگوار زندگی استاد قلمداران

پس از انتشار مخفیانه کتاب شاهراه اتحاد (بررسـی نصـوص امامـت) و کمـی پـیش از پیروزی انقلاب یکی از آیات عظام قم به نام شیخ مرتضی حائری فرزند آیـت الله شـیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزه‌ی علمیه‌ی قـم بواسـطه‌ی شخصـی از آقـای قلمـداران خواست که به منزل ایشان برود، فردای آن روز که آقای قلمداران به خانه آقای حـائری رفته بود ایشان به استاد گفته بود: آیا کتاب نصوص امامت را شما نوشته‌اید؟ استاد پاسخ می‌دهد: بنده نمی‌گویم من ننوشته‌ام اما در کتاب که اسم بنده به چشم نمی‌خورد! آقـای حائری گفتند: ممکن است شما را به سبب تألیف ایـن کتـاب بـه قتـل برسـانند! آقـای قلمداران فرمود: چه سعادتی بالاتر از این که انسان به خاطر عقیده‌اش کشته شود سپس آقای حائری گفتند: اگر می‌توانید همه را جمـع‌آوری نمـوده و در خـاک دفـن کنیـد یـا بسوزانید! ایشان پاسخ داد: در اختیار بنده نیست، فرد دیگری چاپ کرده، شـما همـه را خریداری کنید و بسوزانید! از طرفی این همه کتاب کمونیستی و تبلیغ بهائی‌گری در این کشور چاپ و منتشر می‌شود چرا شما در باره‌ی آنها اقدامی نمی‌کنید؟!

۱- پس از گذشت چند ماه از پیروزی انقلاب در تابسـتان ۱۳۵۸ خورشـیدی شـب بیستم رمضان سال ۱۳۹۹ هجری قمری که استاد قلمداران طبق عادت هـر سـال

تابستان را در روستا می‌گذراند جوان مزدوری که از جانب کوردلان متعصب تحریک و مسلح شده بود نیمه شب وارد خانه‌ی استاد شد و او را در حالت خواب ترور کرده و گریخت، لیکن علی رغم فاصله بسیار کم گلوله فقط پوست گردن ایشان را زخمی کرد و در کف اتاق فرو رفت.

طبق اظهاراتی که از خود استاد نقل شده روز قبل از حادثه جوانی از قم نزد او آمده بود و در مورد پاره‌ای عقاید و نظریات ایشان و نیز درباره‌ی کتاب سؤالاتی کرده بود! بدون شک نوشتن کتاب خمس و شاهراه اتحاد انگیزه‌ی قوی این ترور بوده است.

در هر صورت مشیت و تقدیر الهی مرگ استاد قلمداران را اقتضا نکرده بود! با این وجود استاد رفت و آمدش به روستا و فعالیتش را ادامه می‌داد.

تفصیل جریان ترور از این قرار بود که سه یا چهار نفر با یک اتومبیل شب بیستم رمضان وارد روستا شده اتومبیل را روی پل رودخانه روشن و آماده‌ی فرار نگه می‌دارند دو نفر از آنان آخر شب قبل از بسته شدن در خانه وارد باغچه‌ی منزل شده و لابلای درختان کنار دیوار کمین می‌کنند، چندین بار فرزندان استاد در خانه را می‌بندند اما با کمال تعجب می‌بینند مجدداً باز شده ولی هرگز متوجه قضیه نمی‌شوند مسلما یکی از آن دو نفر مأمور بوده که در خانه را برای فرار باز نگه دارد، نیمه‌های شب که اطمینان می‌کنند همه بخواب رفته‌اند فرد ضارب با چراغ قوه و اسلحه‌ی کمری وارد اتاق خواب استاد می‌شود، همسر ایشان که از ترس و دلهره خوابش نمی‌برد و در رختخواب نشسته بود فکر می‌کند پسرش علی است، لذا با اسم او را صدا می‌زند فرد تروریست که وضع را اینگونه می‌بیند با عجله اسلحه را به طرف استاد نشانه می‌رود و شلیک کرده و پا به فرار می‌گذارد، همسر استاد که زبانش از ترس بند آمده بود فقط فریاد می‌کشید و بچه‌ها نیز که با صدای گوله از خواب پریده بودند وحشت زده فریاد می‌کشیدند حاجی آقا را کشتند مردم روستا سراسیمه بیرون آمده و استاد را که خون از گردنش جاری بود به کنار جاده می‌رسانند و

به وسیله‌ی یکی از اهالی روستا که با اتومبیل از قم می‌آمد به بیمارستان کامکار می‌رسانند چند روز بعد جوانی که ظاهرا طلبه بود به منزل استاد مراجعه کرد و سراغ وی را گرفت پسر آقای قلمداران او را تعقیب می‌کند و می‌بینند که وارد یکی از حوزه‌های علمیه در محله یخچال قاضی شهر قم گردید.

۲- حادثه تلخ دیگر در زندگی استاد وفات ناگهانی یکی از پسرانش در سال ۱۳٦۰ خورشیدی بود که منجر به تألم روحی عمیق وی گردید پس از این حادثه سکته مغزی آن مرحوم او را از فعالیت‌های قلمی و تحرک جسمی محروم ساخت و دیگر نتوانست کار تألیف را ادامه دهد لیکن مطالعه را حتی الامکان رها نساخت.

۳- دیگر واقعه‌ی تلخ زندگی استاد قلمداران زندانی کردن او در زندان ساحل قم بود، از خود استاد شنیده شده که می‌فرمود: «روزی که من در اثر دو سکته‌ی مغزی پی در پی روی تخت خوابیده بودم دو نفر از طرف دادگاه انقلاب قم به منزل ما آمدند و بنده را به جرم واهی ضدیت با انقلاب اسلامی با مقداری از کتابهایم با خود بردند و حتی اجازه ندادند داروهای خود را بردارم این در شرایطی بود که بنده اصلا قادر به کنترل ادرارم نبودم و برای مواقع ضروری دستگاه مخصوص به همراه داشتم سپس مرا به زندان ساحل قم منتقل کردند و در حالی که فقط یک پتوی زیر انداز در سلول داشتم به علت شکسته بودن شیشه‌ی سلول تا صبح از سرما به دیوار می‌چسبیدم و شام هم به من نرسید زیرا سایر زندانیان چپاول کردند فقط یکی از زندانیان از سهم غذای خودش مقداری به من داد صبح هم اوضاع به همین منوال بود لذا مجبوراً نیت روزه کردم.

البته فرزندانم جریان دستگیری و زندانی شدنم را به منزل آیت الله منتظری که آن زمان قائم مقام رهبری بود اطلاع دادند (قابل ذکر است که آیت الله منتظری با استاد قلمداران دوستی دیرینه داشتند و از زبان استاد شنیده شده که می‌فرمود: آقای منتظری کتاب حکومت در اسلام مرا در نجف آباد اصفهان درس می‌دادند) یک وقت دیدم چند نفر پاسدار با دست پاچگی توأم با احترام و عذرخواهی صبح همان روز مرا از زندان بیرون آوردند و به خانواده‌ام اطلاع داده برایم لباس

بیاورند سپس با گرو گرفتن سند مالکیت منزل بنده را آزاد کردند.

حالا تصور کنید که استاد قلمداران علاوه بـر لطـف و عنایـت خداونـد متعـال اگـر شخصیتی مانند آیت الله منتظری با ایشان رابطه‌ی دوستی نمی‌داشت و از ایشان حمایت نمی‌کرد چه بر سر ایشان می‌آمد، لازم به یادآوری است که اداره اطلاعات قـم در سـال ۱۳۷٤ نمایشگاهی در گلزار شهدای این شهر برپا کرد به نام «مجاهدتهای خاموش» کـه چند اثر استاد قلمداران را به عنوان افکار و عقاید انحرافی به نمایش گذاشته بودند، کما اینکه در کنار آن اسناد و مدارکی علیه آیت الله منتظری نیز به چشم می‌خورد.

اخلاق والا و آزادمنشی استاد قلمداران

ایشان در طول زندگی شخصـیتی راسـتگو، عفیـف، راسـت کـردار، عابـد، زاهـد، شـجاع، سخاوتمند و صریح اللهجه بود و همه‌ی کسـانی کـه بـه نحـوی بـا ایشـان ارتبـاط نزدیـک داشته‌اند ایشان را انسـانی والا، بـی‌پیرایـه، بـی‌تکلـف، و بـی‌اعتنـاء بـه خـوراک و پوشـاک می‌شناختند. گویا استاد در این راستا به هم نامش علی ﷺ و سایر بزرگان دین اقتداء کـرد. و زندگی‌اش شباهب زیادی به زندگی سلف و پیشگامان راستین این امت داشت.

با وجوی که می‌توانست در پناه نام بلند و پر آوازه و در پرتو قلم و علم و تحقیقات وافرش به مناصب و مدارج دنیوی دست یابد و برای خود و خانواده‌اش زندگی مرفهـی فراهم آورد اما مشی زاهدانه‌اش مانع گرایش او به قدرت زمان و نیل بـه متـاع و حطـام دنیا و در پیش گرفتن تقیه و همراهی با خرافات و اباطیل گردید، و هرگز حقیقت را در پای جو حاکم ذبح نکرد، بلکه نام و نان و متاع زودگذر دنیـا را فـدای حـق و حقیقـت نمود. خوشا به سعادتش.

آثار و تألیفات استاد قلمداران

استاد حیدر علی قلمداران علاوه بـر مقـالات عدیـده‌ای کـه در روزنامـه‌هـا و مجـلات مختلف به چاپ می‌رساند، تعداد قابل تـوجهی تـألیف و ترجمـه نیـز دارد کـه همگـی کتابهای ارزنده و محققانه‌ای است.

۱- ترجمه کتاب «المعارف المحمدیه» که یکی از آثار علامه خالصی است، ایـن کتـاب

قبل از سال ١٣٢٥ خورشیدی ترجمه و چاپ شده است.

٢- ترجمه سه جلد کتاب «إحياء الشريعه» خالصی که تقریبا شبیه یک رساله‌ی توضیح المسائل بوده و با عنوان «آئین جاویدان» در سالهای ١٣٣٠، ٣٦، و٣٧ به چاپ رسیده است.

٣- «آیین دین یا احکام اسلام» ترجمه کتاب «الإسلام سبيل السعاده والسلام» این نیز از آثار علامه خالصی است که در سال ١٣٣٥ خورشیدی ترجمه و چاپ شده است.

٤- تألیف کتاب مشهور «ارمغان آسمان» در سال ١٣٣٩ خورشیدی که قبلا به صورت سلسله مقالاتی در روزنامه‌ی: وظیفه چاپ و منتشر شد.

٥- «ارمغان الهی» در اثبات وجود نماز جمعه در سال ١٣٣٩ که ترجمه کتاب «الجمعه» علامه خالصی است.

٦- رساله‌ی حج یا کنگره‌ی عظیم اسلامی در سال ١٣٤٠ شمسی.

٧- رساله‌ی «مالکیت در ایران از نظر اسلام» که دستنویس آن با خط خودش باقی مانده و هنوز چاپ نشده است.

٨- قیام مقدس حسین عليه السلام و رضي الله عنه.

٩- تألیف جلد اول کتاب ارزنده و معروف «حکومت در اسلام» در سال ١٣٤٣ خورشیدی که طی ٦٨ مبحث اهمیت و کیفیت تشکیل حکومت از نظر اسلام را بررسی کرده است، و تا آن زمان در نوع خود بی‌سابقه و بی‌بدیل بود و شاید بتوان ادعا نمود که تاکنون نیز نظیر آن در ایران تألیف نشده است.

از استاد شنیده شده که می‌فرمود آیت الله منتظری این کتاب را قبل از انقلاب در نجف آباد اصفهان درس می‌داده است.

انگیزه‌ی تألیف این کتاب را استاد چنین بیان داشته است: «در شب دوشنبه بیست و هفتم محرم الحرام سال ١٣٨٤ قمری برابر با هیجدهم خرداد ماه ١٣٤٣ خورشیدی در خواب دیدم که با چند نفر در صحرای کربلا هستیم و چنین می‌نمود که وجود سید شهیدان و سرور آزادگان حسین عليه السلام از دنیا رفته و جنازه‌ی شریف ایشان در زمین به جای مانده و من باید ایشان را غسل دهم، و ظاهرا کسانی هم با من

همکاری خواهند کرد، من خود را آماده کـردم و لنگـی پیچیـدم و خواسـتم وضـو بگیرم که از خواب بیدار شدم، و تعبیر این خواب را چنین نمودم که من با نوشـتن این رساله‌ی شریف و آثار دیگر چهره‌ی حقیقی و نـورانی دیـن مبـین اسـلام را از گردهای اوهام و خرافات خواهم شست و پیکر مقدس اسلام را آنگونه کـه هسـت برای مردم نمایان خواهم کرد، لذا به شکرانه این نعمت به قیام تهجد اقـدام کـردم. والحمد لله.

پس از آن با استفاده از یادداشتهایی که در این موضوع تهیـه کـرده بـودم بلافاصـله صبح همان روز یعنی هجدهم خردادماه ۱۳٤۳ خورشیدی در قریه‌ی دیزیجـان قـم هنگامی که تعطیلات تابستان را می‌گذراندم به کار تألیف این رساله پرداختم».

۱۰–آیا اینان مسلمانند؟ در سال ۱۳٤٤ شمسی.

این کتاب کم حجم، ترجمه‌ی وصیت نامه‌ی علامه خالصی در بیمارستان اسـت کـه در سال ۱۳۷۷ هجری قمری به منشی خود امـلا فرمـود و بعـدا تحـت عنـوان «هـل هـم مسلمون» به چاپ رسید، نیز به ضمیمه‌ی آن رساله‌ی کوتاهی است، بـه نـام «ایـران در آتش نادانی» که ترجمه‌ی قسـمتهایی از کتـاب «شر وفتنـة الجهـل في إيـران» اثـر علامـه خالصی می‌باشد.

۱۱–مجموعه‌ی پنج قسمتی«راه نجات از شر غلات» که در سـالهای پنجـاه تـا پنجـاه و چهار نوشته شد و مباحث ذیل را شامل می‌شود: علم غیب، امامت، بحث در ولایت و حقیقت آن(که تاکنون چاپ نشده) بحث در شفاعت، بحث در غلو و غالیـان کـه به ضمیمه‌ی شفاعت به چاپ رسید، و بحث در حقیقت زیارت و تعمیر مقابر، کـه به نام زیارت و زیارتنامه منتشر شد.

۱۲–کتاب «زکات» که احتمالا در سال ۱۳۵۱ شمسـی بـا همکـاری مرحـوم مهنـدس مهـدی بازرگان در شرکت سهامی انتشار به چاپ رسید و تـا مـدتی از انتشـار آن جلـوگیری بـه عمل آمد.

۱۳–کتاب «خمس» که تقریبا همگام با کتاب «زکات» یا کمی پس از آن نگـارش یافـت اما به علت حساسیت روحانیت شیعه نسبت به موضوع خمس کتاب تحویل چـاپ

خانه نگردید، و تعدادی از همفکران استاد در اصفهان آن را تایپ نموده و با هزینه خودشان تکثیر و منتشر کردند. البته ردهایی نیز بر این کتاب به وسیله اشخاصی همچون آیت الله ناصر مکارم شیرازی، و رضا استادی و غیره نوشته که آن مرحوم پاسخ کلیه آن ردود را نوشته و تعدادی را ضمیمه‌ی کتاب خمس نموده است.

١٤-کتاب «شاهراه اتحاد» که همین کتاب است، این کتاب هم به سبب حساسیت شدید روحانیت شیعه نسبت به موضوع کتاب به صورت تایپ شده تکثیر و مخفیانه منتشر شد. اما نه توسط استاد بلکه توسط دوستانی در تهران این امر را به عهده داشتند. این کتاب حاوی بررسی حوادث پس از رحلت رسول خدا ﷺ واقعه‌ی سقیفه‌ی بنی ساعده و موضوع خلافت پیامبر اسلامﷺ و بحث جنجال بر انگیز امامت بود.

١٥-شخصی روحانی به نام «ذبیح الله محلاتی» چند سال قبل از پیروزی انقلاب جزوه‌ای نوشت تحت عنوان «ضرب شمشیر بر منکر غدیر» و مطالب خلاف حقیقت در آن خبر درج کرد.
استاد قلمداران نیز رساله‌ای در جواب آن نگاشت به نام «پاسخ یک دهاتی به آیت الله محلاتی»!

١٦-جلد دوم «حکومت در اسلام» که در سال ١٣٥٨ خورشیدی انتشار یافت و به بررسی وظایف حکومت و حاکم اسلامی پرداخت.

١٧-سنت رسول از عترت رسول ﷺ.
این بود معرفی کوتاهی از آثار استاد حیدر علی قلمداران.

اما قابل ذکر است که استاد علاوه بر تألیف و تصنیف و ترجمه و نوشتن مقالات دینی، سخنرانی‌ها و جلسات تحقیقی بسیاری نیز در شهرهای تهران (مسجد گذر و زیر دفتر در زمان امامت آیت الله سید ابوالفضل برقعی) و تبریز و اصفهان داشتند، همچنین طی یکی از سفرهایشان به کربلا در روز عاشورا سخنرانی مهمی در صحن قبر امام حسین ؓ ایراد فرمود که متن آن در کتاب «زیارت و زیارتنامه» آمده است.

این دانشمند محقق و چهره‌ی کم نظیر ایران زمین پس از سالها تحمل مشقات و

رنجهای زندگی، مجاهدت در راه نشر احکام و حقایق دین مبین اسلام و تحمل هشت سال بیماری طاقت فرسا که توأم با صبری ایوب وار بود در روز جمعه ٦٨/٠٢/١٥ بعد از سحر روز ٢٩ رمضان المبارک ١٤٠٩ قمری در سن هفتاد و شش سالگی دار فانی را وداع گفت. و به دیدار معبود یگانه‌اش شتافت، و عصر همان روز با حضور عده‌ای از همفکرانش و طی مراسمی ساده و عاری از هرگونه بدعت و تشریفات خرافی زائد پس از اقامه‌ی نماز به خاک سپرده شد.

خداوند متعال از ایشان و سایر دعوتگران و مصلحان راضی و خشنود گردد.

در پایان این نکته را باید عرض کنم که ما معتقدیم دین الله و شریعت پاک و بی‌آلایش مصطفی ﷺ بالاخره غالب خواهد شد، و از میان توده‌ی مردم که عشق و محبت دین در اعماق وجودشان ریشه دارد حتما کسانی بلند خواهند شد و گرد و غبار خرافات از چهره‌ی نازنین اسلام عزیز را خواهند زدود و آئینه حق را با آب زلال ایمان و یقین و اخلاص و تقوا و مجاهدت صیقل خواهند بخشید اگر چه همانند آیت الله برقعی بر سر نماز گلوله برسرش شلیک کنند یا همانند استاد قلمداران در آغوش فرزندانش بر گلویش گلوله شلیک کنند یا صدها و هزارها نمونه‌ی دیگر از فداکاری‌ها و مجاهدت‌هایی که در صفحات زرین تاریخ به ثبت رسیده است، اما مطمئنا کسی که طعم شیرین حقیقت را بچشد از تیر و گلوله و مردن نمی‌ترسد بلکه عاشقانه به آغوش مرگ و شهادت پر افتخار می‌رود اما حاضر نیست تن به ذلت دهد یا دست از حق‌پرستی بردارد.

پس مژده باد به همه حق‌جویان و حق‌پرستان و عاشقان و شیفتگان حق و حقیقت و پیروان راستین اسلام خالص و دین بی‌آلایش و شریعت شامل و کامل محمدی صلوات الله وسلامه علیهم.

خدایا تو را سپاس که ما را با نعمت اسلام خالص و پاک از شرک و خرافات و بدعتها سر افراز کردی و افتخار بخشیدی پس برروح پاک همه رهروان راه حق بویژه

صاحب این کتاب استاد حیدر علی قلمداران هزاران رحمت فرست. آمین.

ناشر: تیرماه ۸٤ خورشیدی
برگرفته از کتاب سلسله‌ی راه نجات از شر غلات (قسمت پنجم)
زیارت قبور بین حقیقت و خرافات

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

مقدمه‌ی علامه برقعی قمی

الحمد لله الذي علم بالقلم علم الإنسان مالم يعلم وصلى الله على النبي المكرم وعلى آله الطيبين وأصحابه وأتباعه المؤمنين بكتابه المعظم.

و بعد: مخفی و پوشیده نیست که فرقه‌ی شیعه‌ی امامیه مسأله‌ی امامت را از اصول دین و مذهب، و آن را منصوص از جانب خدا و رسول ﷺ می‌داند و منکر آن را از دین دور و از سعادت مهجور و مخلد در آتش جهنم می‌شمارد، گرچه فرد، ایمان به خدا و رسول ﷺ داشته باشد و به تمام وظایف دینی عمل کند. مدرک و مستند شیعه در این گفتار و عقیده، فقط اخبار و احادیثی است که در کتب‌شان ذکر شده و مدّعی تواتر مضمون آنها می‌باشند و گرنه در کتاب خدا از مسأله‌ی امامت ذکری صریح و خبری واضح نیست مگر به زور تأویل و تقدیر و حمل به خبر، و این کار با قرآن کریم کاری نارواست، زیرا خداوند متعال قرآن را کتاب نور مبین و روشن و بدون ابهام و مایه‌ی هدایت مردم و قابل درک و فهم و تدبر خوانده و آیات کتابش را برای شناخت حق و باطل، میزان و فرقان قرار داده و باید مسلمین اولاً آن را بفهمند تا حق و باطل را با آن بسنجند و حتی به دستور ائمه علیهم السلام مکلف‌اند هر خبر موافق با قرآن را پذیرفته و خبر مخالف با قرآن را طرد کنند[1]، پس باید اگر به راستی تابع ائمه‌ی اطهارند اخبار را

(۱)- در اصول کافی در باب «الأخذ بالسنة وشواهد الكتاب» از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام احادیث متعدد نقل شده که آن حضرت شرط صحت و مقبولیت حدیث را موافقت آن با قرآن دانسته و از پذیرش احادیث مخالف قرآن نهی فرموده و آنها را «زخرف» دروغ خوش نما» نامیده است. همچنین آن حضرت می‌فرماید: پیامبر ﷺ در«منی» خطبه‌ای خواند و در آن فرمود: «أیها الناس، آنچه از جانب من به شما رسید که موافق قرآن بود من آن را گفته‌ام و آنچه به شما رسید که مخالف قرآن بود من آن را نگفته‌ام».

در باب دیگری از همین کتاب از امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که می‌فرمود: «هر گاه برایتان سخنی [در امر دین] =

حمل به قرآن کنند، نه آنکه قرآن را تأویل کرده و حمل به خبر نمایند.

به هر حال ضروری است اخبار و احادیثی که راجع به «امامت» و نص بر آن رسیده است، بررسی شود و تحقیق کاملی در آنها صورت گیرد، زیرا نمی‌توان در امری که از اصول دین و موجب سعادت یا شقاوت اخروی است از پیشینیان تقلید کرد، خصوصاً که در کتاب خدا که فروع جزئی بسیاری در آن بیان شده از این اصل مهم خبری نیست و با اینکه حق تعالی فرموده: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا ۝١٥﴾ (الإسراء: ١٥).

«ما تا زمانی که پیامبری نفرستیم (که دین را تعلیم کند) کسی را عذاب نمی‌دهیم».

و باز فرموده: ﴿حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ﴾ (التوبه: ١١٥).

«تا برای ایشان آنچه را که باید بپرهیزند بیان فرماید».

چگونه به این اصل که در قرآن نیامده، عقاب فرموده یا ثواب می‌دهد؟!

مدت‌ها بود، بنده (نویسنده) در اندیشه‌ی آن بودم که نتیجه‌ی بررسی‌های خود را در اخبار امامت، که در طول سالیان مطالعه و تحقیق بدان رسیده بودم به نظر برادران منصف و اهل تحقیق و طالبان حق و حقیقت بگذارم، صعوبت این کار و نبودن توفیق و وجود حب و بغض‌ها و تعصبات بی‌جا و فقدان امنیت از حملات خرافاتیان، این کار را به تأخیر افکند تا اینکه دانشمند ارجمند و محقق متَتَبّع و عالیقدر آقای «حیدر علی قلمداران» - دامت برکاته - که وجود شریفشان دارای همت عالی است، گر چه قدرشان در میان معاصرین مجهول مانده، به این کار پرداخته و این زحمت را متحمل شدند و بحمد الله از عهده‌ی تحقیق و بررسی به خوبی بر آمده و نتیجه‌ی زحمات خود را در معرض افکار عموم گذاشته‌اند.

انتظار ما از خوانندگان این است که هدف مؤلف را که ایجاد وحدت و اتفاق و همدلی میان مسلمین بوده و به همین جهت وقت خود را برای تحقیق مصروف داشته و

= گفتم، از من بپرسید در کجای قرآن است».

در واقع حضرت باقر العلوم ؈ می‌خواست امت را آن چنان تربیت فرماید که سخن را حتی از پیشوایان دین در صورتی بپذیرند که متکی به تأیید قرآن کریم باشد.

کتاب خود را «شاهراه اتحاد» نامیده‌اند، در نظر گرفته و به دیده‌ی انصاف و بی‌طرفی و بدون پیش داوری بدان بنگرند نه با بغض و تعصب و عناد، زیرا تعصب و لجاجت مانع فهم حقائق است و مدعیان تشیع چون مدار افکار و عقاید خود را تعصب مذهبی قرار داده‌اند در بسیاری از امور و عقاید دانسته یا نادانسته حتی با ائمه‌ی خویش مخالفت می‌ورزند و چه بسا برخلاف رفتار و گفتار آن بزرگواران عمل می‌کنند که از آن جمله است ایجاد تفرقه و انتقاد و بدگویی از سایر فرق اسلامی، این کار برخلاف روش و سیره‌ی امام المتقین حضرت علی عليه السلام است زیرا آن حضرت با خلفای راشدین مراوده داشت و به نماز جماعت و جمعه‌ی ایشان حاضر می‌شد و همواره ایشان را به لحاظ فکری کمک کرده و مشکلات ایشان را حل و با ایشان معامله‌ی برادری اسلامی می‌نمود و حتی فرزندان خود را به نام خلفاء می‌نامید و یکی از فرزندان وی «عمر بن علی» و دیگری «عثمان بن علی» و دیگری «ابوبکر بن علی» است و چنانکه در «الإرشاد» شیخ مفید و سایر کتب حدیث و تواریخ ذکر شده دختر خود و فرزند حضرت زهرای مرضیه ه یعنی حضرت «ام کلثوم» را به عقد ازدواج خلیفه‌ی ثانی عمر بن خطاب در آورد و او را به دامادی خویش پذیرفت و در محاصره‌ی خانه‌ی عثمان با دست خود به خانه‌ی وی آب می‌برد و دو فرزند عزیزش امام حسن و امام حسین عليهما السلام را به پاسداری از خانه‌ی وی گماشت و در کلمات خود از ایشان به خوبی یاد کرده و نسبت به ایشان بدگویی نمی‌کرد.

در اینجا بعضی از کلمات آن حضرت را می‌آوریم و توصیه می‌کنیم که دقیقاً مورد توجه خوانندگان محترم قرار گیرد و در مضامین آن به جدیت اندیشه کنند. آن حضرت در نامه‌ای که توسط «قیس بن سعد بن عباده» فرماندار (والی) مصر برای اهل مصر فرستاده، و در جلد اول کتاب «الغارات» ثقفی شیعی صفحه‌ی ۲۱۰ و «الدرجات الرفیعه» سید علی خان شوشتری صفحه‌ی ۳۳٦ و در جلد سوم تاریخ طبری صفحه‌ی ۵۵۰ مذکور است، می‌فرماید: «فلما قضى من ذلک ما عليه، قبضه الله عزوجل صلى الله عليه ورحمته وبركاته»، «ثم إن المسلمين استخلفوا به أميرين صالحين عملاً بالكتاب والسنة أحسنا السيرة ولم يعدوا السنة، ثم توفاهما الله عزوجل». یعنی: «چون رسول خدا صلى الله عليه وسلم آنچه از فرائض را که

بر عهده‌ی او بود انجام داد خدای عزوجل او را که صلوات خدا و رحمت و برکاتش بر او باد وفات داد آنگاه مسلمین دو امیر شایسته را جانشین او نمودند و آن دو به کتاب و سنت عمل کرده و روش خود را نیکو نموده و از سنت و سیره‌ی رسول خدا تجاوز نکردند سپس پروردگار عزوجل آن دو را که خداوند از ایشان خشنود باد قبض روح نمود» و در خطبه‌ی ۲۲۸ نهج البلاغه نسبت به خلیفه‌ی ثانی عمر بن خطاب تمجید نموده و می‌فرماید: «فقد قوم الأود وداوى العمد وأقام السنة وخلف الفتنة، ذهب نقي الثوب قليل العيب أصاب خيرها وسبق شرها أدى إلى الله طاعته واتقاه بحقه» یعنی: «کژی‌ها را راست کرد و بیماری‌ها را مداوا نمود و سنت را بپا داشت و فتنه را پشت سر نهاد و پاک جامه و کم عیب از این جهان رفت به خیر آن رسید و از شر آن پیشی گرفت و رهایی یافت و حق را اطاعت کرده و چنانکه باید از او تقوی گزید».

آیا ممکن است امام هدایت و جانشین منصوص رسول خدا ﷺ غاصبان خلافت را «صالح» بنامد و کسانی را که دستور خدا و رسول را که در غدیر خم اعلام شده بود زیر پا گذاشته و خود بر خلاف شرع و به ناحق بر مسند خلافت رسول الله تکیه می‌زنند و در دین بدعت می‌گذارند و باعث گمراهی اکثریت مسلمین عالم می‌شوند، «عامل به کتاب و سنت» بخواند و برخلاف واقع بفرماید «از سنت و سیره‌ی رسول خدا ﷺ تجاوز نکردند». آیا هادی امت در حق بدعتگذاران و غاصبان منصب الهی دعا می‌کند؟! و یکی از آن دو را به دامادی می‌پذیرد؟!

آیا اگر کسی کمترین ارادتی به حضرت اسد الله و حیدر کرار علیه السلام داشته باشد، می‌تواند نسبت به آن حضرت چنین احتمالی را بپذیرد؟

همچنین هنگامی که مردم علیه عثمان قیام نموده و خانه‌اش را محاصره کرده و نزد امیر المؤمنین علیه السلام جمع شدند و آن حضرت را به عنوان سفیر خود به نزد خلیفه فرستادند و آن حضرت از طرف ایشان بر عثمان وارد شد و چنانکه در خطبه‌ی ١٦٤ نهج البلاغه می‌خوانیم فرمود: «إن الناس ورائي وقد استفسروني بينک وبينهم ووالله ما أدري ما أقول لک! ما أعرف شيئاً تجهله ولا أدلک على أمر لا تعرفه! إنک لتعلم ما نعلم، ما سبقناک إلى شيء فنخبرک عنه ولا خلونا بشيء فنبلغکه وقد رأيت كما رأينا وسمعت كما سمعنا

وصحبت رسول الله ﷺ كما صحبنا وما ابن أبي قحافة ولا ابن الخطاب بأولى بعمل الحق منک». یعنی: «مردم در پشت سر من هستند و مرا سفیر و واسطه بین تو و خودشان نموده‌اند و سوگند به خدا نمی‌دانم به تو چه بگویم، چیزی نمی‌دانم که تو ندانی و تو را به امری که ندانی راهنمایی نمی‌توانم کرد، به راستی که آنچه را که ما می‌دانیم، تو نیز می‌دانی ما در چیزی بر تو پیشی نگرفته‌ایم که اینک به تو برسانیم در حالی که تو آنچه ما دیده‌ایم، دیده‌ای و آنچه ما شنیده‌ایم، شنیده‌ای و همچنانکه ما همنشین پیامبر ﷺ بوده‌ایم تو نیز بوده‌ای و پسر ابی قحافه (ابوبکر) و پسر خطاب (عمر) در عمل کردن به حق از تو سزاوارتر نبودند». و چنانکه ملاحظه می‌شود حضرتش در این گفتار شیخین (ابوبکر و عمر) را عامل به حق می‌داند و پر واضح است که در این موقعیت جای تقیه نبود، زیرا عثمان در آن شرایط قدرتی نداشت و حتی جانش در معرض خطر بود و طبعاً تقیه موردی نداشت بلکه تعریف از عثمان در زمانی که اکثریت از وی ناراضی بودند خلاف تقیه بود و اگر امام عليه السلام برخلاف این سخنان می‌گفت و از عثمان انتقاد می‌کرد بیشتر مورد پسند مردم خشمگین قرار می‌گرفت و محبوبیت و نفوذ حضرتش بیش از پیش در میان مردم افزایش می‌یافت. آیا می‌توان پذیرفت کسی که پیامبر درباره‌اش فرمود: «إنه خشن في ذات الله غير مداهن في دينه» یعنی «او درباره‌ی خداوند بی‌گذشت است و در امور دین اهل سازش و چشم پوشی نیست»، به جای تعلیم مردم و یادآوری مقام إلهی خویش و تذکر اینکه تمامی این وقایع ناشی از غصب خلافت إلهی است و عوض اینکه بین حق و باطل و صالح و طالح فرق قائل شود، این گونه با خطاکار مداهنه و از او تمجید کند؟ و جان عزیز دو سرور جوانان بهشت یعنی حضرات امام حسن و امام حسین عليهما السلام را برای حفظ جان کسی به خطر اندازد که نه تنها ظالمانه مقام خلافت را غصب کرده بلکه با اشتباهاتش مردم را نیز ناراضی ساخته و به خشم آورده؟!!

همچنین چون حضرتش ملاحظه کرد لشکریانش به پیروان معاویه ناسزا می‌گویند از این کار نهی کرده و چنانکه در کتاب وقعة الصفین ص ۱۰۳ و در خطبه‌ی ٢٠٦ نهج البلاغه مسطور است، فرمود:«إني أكره لكم أن تكونوا سبابين ولكنكم لو وصفتم أعمالهم

وذکرتم حالهم کان أصوب في القول وأبلغ في العذر وقلتم مکان سبکم إیاهم: اللهم احقن دماءنا ودماءهم، واصلح ذات بیننا وبینهم، واهدهم من ضلالتهم حتی یعرف الحق من جهله، ویرعوي عن الغي والعدوان من لهج به». یعنی: «دوست ندارم که ناسزاگو باشید اما اگر کارهای نادرست‌شان را بیان کرده و حال ایشان را ذکر می‌کردید، کلامتان درست‌تر و معذورتر بود و اگر به جای دشنام به آنان، می‌گفتید: الهی خون ما و آنان را حفظ و میان ما و ایشان اصلاح و آنان را هدایت فرما، تا آنکه نمی‌داند حق را بشناسد و آنکه با حق دشمنی و ستیز می‌کند دست بردارد و باز گردد».

اما مدعیان تشیع، برخلاف گفتار و رفتار آن حضرت در مجالس و منابر و تألیفات خود از بدگویی و عیبجویی، هیچ‌گونه مضایقه ندارند و آنچه را تفرقه اندازان و دشمنان مسلمین در کتاب‌ها وارد کرده‌اند و دست سیاست و بدخواهان اسلام به وجود آورده، شب و روز تکرار می‌کنند و مسلمین را نسبت به یکدیگر معاند و بدبین می‌کنند.

از دیگر تهمت‌ها بلکه ستمهایی که مدعیان دوستی خاندان پیامبر ﷺ در حق ائمه‌ی اهل بیت علیهم السلام روا می‌دارند مسأله‌ی تقیه است که صدها حکم بر خلاف ما أنزل الله یا برخلاف اتفاق مسلمین به نام ائمه علیهم السلام ساخته‌اند که روح آن بزرگواران خبر ندارد بلکه از آن بیزار است، ولی اینان هر جا حکمی از امام را موافق سلیقه‌ی خویش نبینند، آن را بدون دلیلی متقن، حمل بر تقیه می‌کنند و از این طریق موجب جدایی و ایجاد شکاف میان گروهی از مسلمین با اکثریت مسلمانان می‌شوند و با اینکه معترف‌اند که: «جعل تقیه برای حفظ دین و مذهب است و حتی امام در موقع هتک به دین و القاء بدعت در آن جان فدا می‌کند ... چه وجودش برای حفظ دین است و اهمیت دین بیشتر از بقای اوست. خیلی از معاصی و ترک وظائف أولی برای مردم عادی در مورد تقیه جایز است ولی برای مرجع دینی و رؤسای مذهبی تجویز نمی‌شود چه موجب وهن آنان و تأثیر نکردن کلام‌شان گشته و در نتیجه دین در نظر مردم بی‌مقدار می‌شود. وظیفه رهبران مذهبی منحصر به احکام مشترک بین تمام مکلف‌ها نیست، بلکه اضافه بر آن باید عقاید عموم مردم را حفظ نمایند و کاری نکنند مردم سست عقیده و گمراه شوند ... پس رئیس مذهب که حامی دین و احکام آن است باید کشته شدن را ترجیح داده و

با عمل خود اعلان مخالفت با اهل بدعت و بدعت آنها، کند. روایات بسیار زیادی رسیده که در تمام زمان‌ها بر علماء و رؤسای دینی لازم است با بدعت مبارزه کنند، علم خود را ظاهر سازند و در صورت کوتاهی، خدا آنان را لعنت می‌کند ... چرا در این موارد که غالباً ترس جان یا عرض یا اموال است و مصونیت در آن نادرست است، این همه أئمه عليهم السلام پافشاری کرده‌اند علمتان را ظاهر کنید، جلوی بدعت را بگیرید، مردم را بیاگاهانید! تمام اینها برای این است که تقیه به تمام اقسامش ... برای حفظ مذهب حق و به خاطر ابقای دین الهی که حافظ منافع مادی و معنوی و متکفل سعادت دنیوی و اخروی جامعه است، جعل شده، اگر رئیس مذهب علنا مخالفت با آن [بدعت] ننماید و در میان مردم به خاطر حفظ جان طبق آن عمل کند کم کم بدعت صورت مشروعیت به خود می‌گیرد و افرادی که در زمان‌های بعد می‌آیند به اشتباه افتاده و گمراه می‌شوند»[۱].

و «آنجا که حق به خطر بیفتد، آنجا که پرده افکندن بر روی عقیده و کتمان آن موجب نشر فساد یا تقویت کفر و بی‌ایمانی یا گسترش ظلم و جور یا توسعه‌ی نابسامانی‌ها و یا تزلزل در ارکان اسلام و یا موجب گمراهی مردم و محو شعایر و پایمال شدن احکام گردد شکستن سد تقیه واجب است»[۲].

اما به هنگام فتوی، همه‌ی این سخنان را از یاد برده و بسیاری از اقوال ائمه‌ی دین را حمل بر تقیه می‌کنند و حتی نمی‌اندیشند که در موقع تقیه، هر عاقلی - تا چه رسد به أئمه‌ی بزرگوار دین - لا أقل سکوت می‌کند نه اینکه مکررا بر خلاف کتاب و سنت حکم صادر کند و موجب حیرت و سرگردانی مأمومین شود!! زیرا اگر به فرض، تقیه را در مورد بیان احکام شرع، در مورد پیشوایان دین جایز بدانیم - که البته فرض صحیحی نیست - در این صورت لاجرم مرجع مذکور، فتوایی را که مطابق فتوای قدرت‌های حاکم است انتخاب کرده و به نیت تقیه اظهار می‌کند، اما اگر هر بار که در یک موضوع

(۱)- عبارات بین القوسین را از چاپ سوم کتاب «تقیه در اسلام»، صفحه ۳۲ به بعد نقل کرده‌ام که از تألیفات آیت الله شیخ علی تهرانی است.

(۲)- عبارات بین القوسین را از صفحه ٦٥ کتاب «تقیه سپری برای مبارزه عمیق‌تر» که از تالیفات آیت الله ناصر مکارم شیرازی است، نقل کرده‌ام.

واحد از او سؤال می‌شود فتوایی مخالف فتوای پیشین خود صادر کند بی‌شبهه، هم موضوع فاش می‌شود، که این ناقض غرض از تقیه است و هم چنانکه گفتیم مأمومین متحیر می‌مانند و ناگزیر هر کس فتوایی را بر می‌گزیند.

علاوه بر این در مواردی که در یک موضوع خاص فقهای مذاهب دیگر متفق و هم رأی نیستند و اصولا فتوای واحدی به عنوان رأی غالب وجود نداشته و طبعاً اختلاف نظر با آنان موجب خطر نخواهد بود و موجبی برای اخفاء عقیده نیست، بسیاری از علماء شیعه بدون توجه به این حقایق، بسیاری از اخبار را بر تقیه حمل کرده!!! و بی‌دلیل امام را به تقیه متهم می‌کنند!

از دیگر مسائلی که موجب تفرقه و از موانع جدی وحدت حقیقی میان مسلمین و از عوامل دوری قلوب آنان از یکدیگر به شمار می‌رود، قاعده‌ی «خذ ما خالف العامه» است که آن را در اخبار متعارض جاری می‌دانند، فی المثل شیخ طوسی ملقب به «شیخ الطائفه»، در یکی از تألیفات معروف خود موسوم به «الإستبصار فيما اختلف فيه من الأخبار» در هر باب، روایات متعددی را جمع آوری کرده است که تعدادی از روایات هر یک از ابواب، موافق ظواهر آیات قرآن کریم و مؤید به قرائن مذکور در کلام خداست و همچنین با روایاتی که سایر فرق اسلامی نیز در همان موضوع در دست دارند، موافق است. اما به سبب حکومت قاعده‌ی «خذ ما خالف العامه»، این دسته از اخبار طرد شده و به روایاتی عمل می‌شود که مخالف احادیث مذکور است!!

امید است این قاعده نیز بدون تعصب و پیش‌داوری و چنانکه شایسته‌ی یک تحقیق علمی است، مورد بحث و بررسی علمای دلسوز و خیرخواه، از قبیل مؤلف کتاب حاضر قرار گیرد و صحت و سقم آن کاملاً مبین و آشکار شود.

یکی دیگر از عوامل تفرقه و فقدان همدلی میان مسلمانان بدگویی و تحریک گویندگان و مداحان و کسانی است که دین را دکان خود کرده‌اند و به نام مذهب مردم را از اسلام دور می‌کنند و از تهمت نسبت به مسلمانان دیگر اباء ندارند و علاوه بر آن تحت عنوان عشق به ائمه، شعائری از خود به وجود آورده‌اند که یقیناً در اسلام نبوده و بدعت است. اینان معرفت و شناخت ائمه‌ی مسلمین و اظهار ارادت به آنان را برای

شناخت اسلام کافی می‌دانند و این اعتقاد را به صورت غیرمستقیم رواج می‌دهند که شناخت ائمه‌ی دین و محبت ورزیدن نسبت به آن بزرگواران قسمت اعظم دین است و مردم را از شناخت واقعی دین دور کرده‌اند.

ضروری می‌دانم که پیش از خاتمه‌ی این مقدمه نکته‌ی مهم دیگری را تذکر دهم، باشد که مورد توجه قرار گیرد، زیرا احتمالاً برای خوانندگانی که با دیگر آثار مؤلف دانشمند این کتاب آشنا نیستند ممکن است این توهّم حاصل شود که مقصود مؤلف از این کتاب دفاع و جانبداری از فرقه‌ای خاص در مقابل فرقه یا فرق دیگر بوده است و فی المثل کتاب را به قصد نقض عقاید شیعه و انتقاد از آنان و تبلیغ معتقدات اهل سنت تألیف کرده است، حاشا و کلا، هذا بهتان عظیم. بلکه به شهادت تألیفات این فاضل محقق، ارادت و اکرام وی نسبت به اهل بیت مکرم نبوی و أئمه‌ی بزرگوار اسلام عليهم السلام أظهر من الشمس و غیرقابل انکار است علاوه بر این ایشان در تألیفات خویش هر جا که انتقادی را بر معتقدات برادران اهل سنت وارد دیده از ذکرش خودداری نکرده است.

خلاصه آنکه هدف ما و خصوصاً مؤلف فاضل این کتاب آن است که اولاً بفهمانیم که بسیاری از اعتقادات رایج در میان ما، مستند و مستدلّ به دلایل قطعی شرعی نبوده و موافق آیات نورانی قرآن نیست و دیگر آنکه ائمه‌ی دین، خود بزرگترین افراد متدیّن و خداترس بوده و دعوت‌شان همچون دعوت انبیاء، دعوت به دین و معرفت حقایق و قوانین الهی بوده نه معرفی خودشان، اینان به هیچ وجه خودخواه و خودپسند نبوده‌اند بلکه در پیروی و تبعّیت از کتاب خدا، بر دیگران سبقت داشته‌اند و آنچه درباره‌ی ایشان از نصوص تمجیدی و خوارق عادات و اظهار معجزات و کرامات و تعریف از خود، وارد شده باطل و دروغ و ساخته‌ی متعصبین و یا دشمنان ائمه بوده و إلا تعلیم ائمه جز دعوت به ایمان و تقوی و عمل صالح نبوده است.

امید ما آن است که طالبین هدایت، این کتاب را با دقت و تعمق و بی‌تعصب بخوانند و ان شاءالله از خواب غفلت بیدار شوند و فریب دکان‌دارانی که هر کس سخن حق بگوید یا بنویسد بی‌دلیل و برهان، وی را تکذیب و تکفیر و تفسیق می‌کنند، نخورند و در نشر و طبع و معرفی این کتاب مؤلف را کمک و دین خدا را یاری کنند تا این نفاق

و بدبینی از میان مسلمین برخیزد و زیان‌هایی که تاکنون بر أثر تفرقه و ناهمدلی میان شیعه و سنی بر مسلمین وارد شده از این بیشتر نشود. زیرا چه جنگ‌ها و خونریزی‌ها که متأسفانه میان مسلمین واقع شده، و قطعاً یکی از عوامل آن اختلاف مذهبی بوده، و جنگ چالدران و یا جنگ هرات در زمان شاه عباس صفوی و تبلیغ مذهب شیعه در بین مسلمانان اهل سنت از طرف نظام ایران از نمونه‌های آن است، که جز تضعیف مسلمین و سیادت کفار و تسلط آنان بر بلاد اسلامی و غارت ثروت‌ها و معادن مسلمانان و اشاعه‌ی فقر و بیچارگی مؤمنان نتیجه‌ای نداشته و همچنین هر فرقه برای تبلیغ مذهب خویش و اثبات بطلان اعتقادات فرق دیگر سرمایه‌ای کلان خرج کرده که بهتر بود در امور مهمتری صرف می‌شد و باز بر أثر تفرقه، هر طائفه‌ای برای بزرگان خود اهمیتی مبالغه‌آمیز قائل شدند و برای آنان فضائلی راست و دروغ در کتب خویش جمع‌آوری کردند و از اصل اسلام بی‌خبر ماندند و برای ترویج مذهب‌شان کتاب‌ها تألیف و به تدریس و شرح و تفصیل آنها پرداخته و به دفاع از شعائر اختصاصی خود مشغول شده و به کتاب خدا کمتر پرداختند.

﴿وَغَرَّهُمۡ فِي دِينِهِم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ ٢٤﴾ (آل عمران: ٢٤).

«این افترا (و دروغی که به خدا بسته بودند،) آنها را در دینشان مغرور ساخت (و گرفتار انواع گناهان شدند)».

و فراموش نکنیم که: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَفۡتَرُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ لَا يُفۡلِحُونَ ١١٦﴾ (النحل: ١١٦).
«آنانکه به دروغ، بر خدا (و دینش) افتراء می‌بندند رستگار نمی‌شوند».

به هر حال دینی که پروردگار متعال فرستاده و کتاب کریمی که نازل فرموده قطعاً موجبات سعادت دو سرا در آن بیان شده و اگر بعضی از فروعات صریحاً و مفصلاً تبیین نگردیده، طبعاً از عوامل اصلی سعادت نبوده است و به همین جهت به اشاره اکتفا شده و إلا اصول دین و آنچه مناط ایمان و سعادت یا کفر و شقاوت است به وضوح و صراحت تمام بیان گردیده، چنانکه می‌فرماید: ﴿وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۚ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ﴾ (البقره: ٢٨٥).

«و همه مؤمنان (نیز)، به خدا و فرشتگان او و کتابها و فرستادگانش، ایمان آورده‌اند».

و نیز می‌فرماید: ﴿وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلۡكِتَٰبِ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ﴾ (البقره: ١٧٧).

«ولی نیکوکار کسی است که به خداوند و روز باز پسین و فرشتگان و کتاب (آسمانی) و پیامبران ایمان آورد».

و نیز فرموده: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَۖ﴾ (الحدید: ١٩).

«آنان که به خداوند و پیامبرانش ایمان آورده‌اند، آنان‌اندکه راستگوی‌اند».

﴿وَمَن يَكۡفُرۡ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلَۢا بَعِيدًا ١٣٦﴾ (النساء: ١٣٦). «هر که به خداوند و فرشتگانش و کتب (آسمانی‌اش) و پیامبرانش و روز باز پسین کفر ورزد به راستی گمراه شده است».

در واقع پروردگار رؤوف لطیف به وضوح تمام بیان فرموده که اعتقاد و ایمان به چه چیز لازم است و انکار چه اموری کفر است؟ و اگر در این زمینه اعتقاد دیگری نیز برای سعادت بشر لازم می‌بود بی‌شبهه از بیان آن دریغ نمی‌نمود و کسی حق ندارد بر آنچه ایزد مهربان فرموده بیفزاید و یا از آن بکاهد. طبعاً اگر ایمان به امامت و ولایت خلفای منصوص یا غیرمنصوص لزومی داشت، خداوند سبحان از ذکر آن دریغ نمی‌فرمود و چون ذکر نفرموده قطعاً معرفت و ایمان به آنان ضروری نبوده است.

«و السلام علی من اتبع الهدی»

خادم الشریعة

سید ابوالفضل ابن الرضا البرقعی القمی

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

مقدمه‌ی استاد حیدرعلی قلمداران

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله وأتباعه أجمعين والسلام علينا وعلى عبادالله الصالحين.

نه تنها عقل و اندیشه‌ی آدمیان و تجربه و آزمایش جهانیان بلکه وحی آفریدگار جهان و تعالیم انبیاء و برگزیدگان با روشن‌ترین بیان و گویاترین زبان دلالت دارد بر وجوب توحید و اتحاد کلمه و اتفاق امت و جماعت. و هر ملت و جمعیتی که در زندگی در مجاورت و معاشرت یکدیگرند به اتحاد و اتفاق بیشتر نیازمندند، و برکات اتحاد و فضائل اتفاق چیزی نیست که احتیاج به گفتن و نوشتن داشته باشد زیرا ادنی شعوری می‌تواند به حسن ختام و نیکی انجام آن حکم نماید. آفریننده‌ی عالم در کتاب محکم خود در آیاتی چند، مسلمین را به وحدت و اتّحاد و اجتماع و اتفاق دعوت نموده و فرموده: ﴿إِنَّ هَٰذِهِۦٓ أُمَّتُكُمۡ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ وَأَنَا۠ رَبُّكُمۡ فَٱعۡبُدُونِ ٩٢﴾ (الأنبياء: ۹۲).

«همانا اینست امت شما که امتی یگانه است و من پروردگارتانم پس مرا عبادت کنید».

﴿وَإِنَّ هَٰذِهِۦٓ أُمَّتُكُمۡ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ وَأَنَا۠ رَبُّكُمۡ فَٱتَّقُونِ ٥٢﴾ (المؤمنون: ۵۲). «همانا اینست امت شما که امتی یگانه است و من پروردگارتانم پس از من پروا کنید».

و برای آنکه امت اسلام به وحدت کلمه و توحید جماعت مسلمانان بپردازد کلمه‌ی توحید را به آنان یادآور شده که چون تنها من پروردگار شمایم شما نیز امتی یگانه باشید و همگی تنها مرا بپرستید و فقط از من پروا کنید، هر چند هیئت و نظام کارگاه خلقت، خود دلیل روشنی بر واحد بودن خالق آن است و این حقیقتی است روشن و برهانی متقن، اما برداشت از این حقیقت و نتیجه‌ی آن هر گاه توحید کلمه و اتفاق

نباشد ضایعه‌ای است بزرگ، و زیان و خسرانی است عظیم، که در کنار دریای نور، کور و در لب شریعه‌ی زلال کوثر، تشنه و مهجور باشیم، حق تعالی از اختلاف و تشتّت بر حذر داشته و مردم را به اعتصام به حبل الهی که قرآن مجید و دین مبین اسلام است دعوت کرده و فرموده: ﴿ وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْۚ ﴾ (آل عمران: ۱۰۳). «همگی به ریسمان خدا (قرآن) چنگ بزنید و متفرق نشوید».

و فرموده: ﴿ وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُۚ ﴾ (آل عمران: ۱۰۵). «و همچون کسانی نباشید که پس از آنکه دلایل روشن برایشان آمد پراکنده شدند و اختلاف کردند».

و فرموده: ﴿وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦۚ ذَٰلِكُمۡ وَصَّىٰكُم بِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ ١٥٣﴾ (الأنعام: ۱۵۳). «این راه من است که راست و مستقیم است، آن را پیروی کنید و از راه‌های دیگر پیروی نکنید که از راه خدا جدایتان سازد، خداوند شما را چنین سفارش می‌کند، باشد که بپرهیزید».

و فرموده: ﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا لَّسۡتَ مِنۡهُمۡ فِي شَيۡءٍۚ ﴾ (الأنعام: ۱۵۹). «همانا کسانی که در دین‌شان تفرقه‌جویی کردند و شیعه(متفرق) شدند، به هیچ وجه از ایشان نیستی».

و فرموده: ﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحٗا وَٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ وَمَا وَصَّيۡنَا بِهِۦٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰٓۖ أَنۡ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ فِيهِۚ كَبُرَ عَلَى ٱلۡمُشۡرِكِينَ مَا تَدۡعُوهُمۡ إِلَيۡهِۚ ٱللَّهُ يَجۡتَبِيٓ إِلَيۡهِ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِيٓ إِلَيۡهِ مَن يُنِيبُ ١٣ وَمَا تَفَرَّقُوٓاْ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡعِلۡمُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡ﴾ (الشوری: ۱۳-١٤). «آیینی را برای شما تشریع کرد که به نوح توصیه کرده بود؛ و آنچه را بر تو وحی فرستادیم و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کردیم این بود که: دین را برپا دارید و در آن تفرقه ایجاد نکنید! و بر مشرکان گران است آنچه شما آنان را به سویش دعوت می‌کنید! خداوند هر کس را بخواهد برمی‌گزیند، و کسی را که به سوی او بازگردد هدایت می‌کند. آنان پراکنده نشدند مگر بعد از آنکه علم و آگاهی به سراغشان آمد».

﴿لَا يُقَٰتِلُونَكُمۡ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرٗى مُّحَصَّنَةٍ أَوۡ مِن وَرَآءِ جُدُرِۭۚ بَأۡسُهُم بَيۡنَهُمۡ شَدِيدٞۚ تَحۡسَبُهُمۡ جَمِيعٗا وَقُلُوبُهُمۡ شَتَّىٰۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ قَوۡمٞ لَّا يَعۡقِلُونَ ١٤﴾ (الحشر: ١٤). «[یهودیان] هرگز با شما به صورت دسته جمعی جز در پس دژهای محکم و یا از پشت دیوارها نمی‌جنگند، عداوت و دشمنی در میان خودشان شدت دارد، تو ایشان را متحد می‌بینی، ولی پراکنده دل بوده و هماهنگ نمی‌باشند، این بدان خاطر است که مردمان بی‌شعور و ناآگاهی هستند»

توجه داشته باشیم که چون به تصریح قرآن دل‌های افراد بی‌ایمان پراکنده است و اتحادشان اصیل و عمیق نیست، مؤمنان باید با عبرت گرفتن از آنها در پی وحدت حقیقی و راستین باشند زیرا آنان به حکم قرآن از جانب پروردگار عالمین مأمورند که متفرق نشوند و به اجتماع و وحدت کلمه دعوت نمایند، اما نه وحدتی ظاهری و فاقد حقیقت و اصالت، بلکه وحدتی که ریشه در دل‌ها داشته باشد.

تفرقه آن چنان در دین إلهی مذموم است که چون قوم موسی عليه السلام به تضلیل(گمراهی) سامری به گوساله پرستی پرداختند جناب هارون عليه السلام برای عذرخواهی در برابر برادر خود موسی عليه السلام سبب کار خود را احتراز و دوری از تفرقه دانسته و می‌گوید: ﴿إِنِّي خَشِيتُ أَن تَقُولَ فَرَّقۡتَ بَيۡنَ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ﴾ . (طه: ٩٤). «بیم داشتم مرا سرزنش کنی و بگوئی بین بنی‌اسرائیل تفرقه انداختی».

و خداوند در احتراز و دوری از نزاع و تشاجر می‌فرماید: ﴿وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَا تَنَٰزَعُواْ فَتَفۡشَلُواْ وَتَذۡهَبَ رِيحُكُمۡ﴾. (الأنفال: ٤٦). «خدا و رسول او را اطاعت کنید و با یکدیگر نزاع و کشمکش نکنید که سست شوید و شوکت شما از بین برود».

و در سنت نبوی به قدری احادیث صحیح در وجوب ملازمت و پیوستگی به جماعت وارد شده که از حد احصاء و شمارش خارج است از آن جمله حدیث مشهوری است که رسول خدا صلى الله عليه وسلم فرموده: «**من فارق الجماعة قدر شبر فقد خلع ربقة الإسلام عن عنقه إلاَّ أن يراجع**» کسی که به قدر یک وجب از جماعت جدائی گیرد رشته‌ی اسلام را از گردن خود خلع نموده (از اسلام خارج شده) مگر اینکه باز گردد و

یا فرموده: «**من خرج من الطاعة وفارق الجماعة فمات، مات ميتة جاهلية**» کسی که از فرمانبرداری حکومت اسلامی خارج شود و از جماعت جدائی گیرد و (در این حال) بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است. یا این فقره از خطبه‌ی ۱۲۵ نهج البلاغه که حضرت مولی الموحدین امیرالمؤمنین فرموده: «**والزموا السواد الأعظم فإن يد الله مع الجماعة وإياكم والفرقة فإن الشاذ من الناس للشيطان كما أن الشاذ من الغنم للذئب ألا من دعا إلى هذا الشعار فاقتلوه ولو كان تحت عمامتي هذه**». ملازم سواد اعظم و جماعت مسلمین باشید زیرا دست خدا با جماعت است و بر حذر باشید از تفرقه و جدائی که همانا هر کس از مردم تک افتاد نصیب شیطان است چنانکه گوسفند دور از گله، نصیب گرگ است، آگاه باشید کسی که به این شعار (تفرقه و کناره‌گیری از جماعت) دعوت نماید او را بکشید اگر چه در زیر عمامه‌ی من باشد یعنی اگر من که امیرالمؤمنین هستم شما را دعوت به جدایی و تفرقه کردم در آن صورت مرا بکشید (تا چه رسد به دیگران)! سیره‌ی آن حضرت بهترین دلیل بر وجوب این امر است که با تمام ناملایمات و رنج‌هایی که تحمل می‌کرد همواره ملازم جماعت مسلمین بود.

علل و انگیزه‌های جدائی امت اسلام از یکدیگر

مهمترین و بزرگترین علت تفرقه و جدایی و خصومت و دشمنی مسلمانان با یکدگیر مسأله‌ی خلافت و جانشینی پیغمبر است که از صدر اول و روزهای نخستین پس از رحلت رسول خدا ﷺ زمینه‌ی آن فراهم شد و بر اثر جهل و تعصب مسلمین و تحریک دشمنان اسلام تقویت گردید تا اینکه در قرن‌های بعد، زماناً بعد زمان، شدت یافت و مسلمانان را به صورت دشمنانی خونین در مقابل یکدیگر قرار داد و صحنه‌هایی ننگین از جنگ و جدال و خصومت و قتال به وجود آورد که صفحات تاریخ را به رسوایی سیاه کرد به طوری که امروز هر یک از فرق مسلمین با دشمنانی چون یهود و نصاری بهتر امکان آمیزش و معاشرت دارند تا با یکدیگر که به نص کتاب آسمانی با هم برادر و برابرند، هر چند گرد و غبار حقیقت پوشی که در طی قرون از این جدال و قتال بر انگیخته شده است مانع بزرگ و سختی است که بتوان چهره‌ی حقیقت را چنانکه

باید نمود و فرقه‌های مختلف را با یکدیگر آشنا کرد و آب رفته را به جوی باز آورد، لیکن ما به یاری خدا در حد توان در این راه می‌کوشیم، باشد که به فضل الهی چراغی روشن در این راه تاریک و باریک بر افروزیم و برادران مسلمان خود را – البته آنانکه طالب حق و جویای حقیقتند – از آنچه خدای بزرگ از فضل و رحمت خود ما را بدان رهبری فرموده، آگاه نماییم شاید پس از گذشت زمان و آگاهی آنان از نیرنگ و سیاست دشمنان و چشیدن طعم تلخ این همه بلیات و مصیبتهای که در نتیجه‌ی این اختلافات دامنگیر آنان شده به خود آیند و قبل از آنکه آبشان از سر بگذرد و طومار وجودشان در هم نوردیده گردد به سوی شاهراه عزت و سعادت و شوکت و سیادت و اتحاد خود باز گردند و مصداق آیه‌ی شریفه‌ی باشند: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ . (آل عمران: ۱۱۰). «شما برترین امتید که برای هدایت مردم انتخاب شدید».

و اگر خدای ناکرده خروش سیل‌های سهمگین این همه حوادث ناگوار، و امواج هلاکت‌بار این همه طوفان‌های بلا در قرون و اعصار با این بیدار باش‌های هوش افزا و هشدارهای بی روی و ریا، اثری نکرد و باز هم تعصبات جاهلی و تفرقه‌های مذهبی و قومی به وساوس شیطانی و دسائس دشمنان دینی، همچنان آنان را در گمراهی و ضلالت آشکار نگاه داشت ما در نزد پروردگار خویش از این جهت معذور بوده و در سعی و کوشش خود از آن رو که توأم با تحمل رنج و آلام روحی از تهمت و دشنام و بهتان و افترا و .... خواهد بود از او امید اجر داریم، ان شاء الله.

﴿وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِّنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا ٱللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُواْ مَعْذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ١٦٤﴾. (الأعراف: ١٦٤). «و شماری از ایشان گفتند: چرا گروهی را که پروردگارشان هلاک می‌نماید و یا ایشان را عذابی شدید خواهد کرد، اندرز می‌دهید؟ گفتند: از آن رو که ما را نزد پروردگارتان عذری باشد و شاید ایشان از پروردگار پروا کنند».

علت اصلی اختلاف

ماده‌ی اصلی و اساسی اختلاف أمت اسلامی که بر اثر آن سایر اختلافات نیز پیدا شده، موضوع امامت و پیشوایی یا به عبارت دیگر حکومت و زمامداری مردم و اداره‌ی امور ملت است و محرک و داعی اصلی آن در اکثر افراد همان حبّ مقام و ریاست و سروری است ولی باید گفت که هر چند برتری‌جویی و استعلاء بر دیگران در هر نفسی ذاتی است و هر کس طالب برتری بر امثال خویش است اما در اقلیتی همچون علی عليه السلام و ... که از درجات عالیه‌ی تقوی و علوّ طبع برخوردارند، انگیزه و غریزه‌ی فوق تحت حاکمیت پروا و تقوای إلهی و حبّ توفیق خدمت و کسب ثواب اجرای احکام خدا و ارشاد بندگان پروردگار، قرار می‌گیرد و غریزه‌ی مذکور به نحوی صحیح إعمال می‌شود و طبعاً هر گاه این میل طبیعی به طریقی صحیح رهبری شود بهترین نتایج از آن حاصل می‌شود، زیرا وجود نظام مدیریت جامعه از لوازم حیات آدمی است و هیچ ملت و امتی بدون حکومت و نظام اجتماعی نمی‌تواند به حیات مدنی و اجتماعی خود ادامه دهد. نه تنها انسان بلکه بسیاری از حیوانات نیز به اهمیت این مطلب پی برده و در نظام زندگی خوددارای اجتماع و تشکیلات لازمه‌ی آن هستند چنانکه تشکیلات اجتماعی موریانه و مورچه و زنبور عسل و بسیاری از پرندگان و پاره‌ای از حیوانات دیگر شاهد این حقیقت است. شکی نیست که در دین اسلام که حاوی بهترین دستورات اجتماعی و ضامن سعادت دینی و دنیوی پیروان خویش است این مسأله مسکوت و مجهول نمانده و برای آن وظایف و احکام و دستورات و مقرراتی وضع کرده که ما فی الجمله آن را در یکی از تألیفات خویش به نام «حکومت در اسلام» بیان نموده‌ایم و از طالبان حقیقت تقاضا داریم که بدان رجوع کرده و حقیقت را در یابند. آنچه در اینجا می‌توانیم گفت آن است که یقیناً حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم در شریعت ولای خود مقررات و قوانینی در آئین زمامداری و حکومت آورده و امت خود را بدان رهبری کرده است. زیرا دین اسلام که به توشیح مقدس: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾ (المائده: ۳). «امروز برایتان دینی‌تان را کامل و نعمتم را بر شما تمام کردم».

موشح و مزین گردیده، از مسائل و احکام حکومت و زمامداری که از الزم لوازم

حیات بشری است خالی نمی‌تواند بود، و چنانکه در محل خود ثابت است این منظور در این دین مبین از مهمترین اهداف و مقدس‌ترین احکام اسلام است اما زوائد و حواشی که مسلماً زائیده‌ی اغراض و امراض پاره‌ای از دشمنان حیله‌گر و دوستان جاهل است هرگز نمی‌تواند در احکام آسمانی و قوانین الهی به طور روشن و خدشه ناپذیر راه یابد زیرا چنانکه إن شاء الله بیان آن خواهد آمد، آن را از شکل اصلی خود برگردانیده و با چهره‌ای مکروه و زشت نمایش می‌دهد که در این صورت مورد نفرت عقلا و انزجار احبّاء(دوستداران) آن قرار می‌گیرد و این از رحمت إلهی به دور است. یکی از اموری که می‌توان به وسیله‌ی بررسی آن به حقایق تعالیم اسلام دست یافت، مطالعه‌ی قضیه‌ی سقیفه‌ی بنی ساعده است که در همان ساعات اولیه که روح مقدس رسول خدا به ملأ اعلی انتقال می‌یافت، واقع شد، و هرگاه آن واقعه را با دقتی حقیقت‌جویانه و عاری از تعصب و پیش داوری تعقیب کنیم، به بسیاری از مطالب لازمه پی برده و حقیقت علی‌رغم پوشیدگی بر طالب خود، جلوه خواهد کرد. اینک ما در این رساله، مختصری از داستان سقیفه‌ی بنی ساعده را که کبار اصحاب رسول مختار ﷺ در آن حضور داشتند و ماجرا را به وجود آوردند می‌نگاریم تا حقیقت مطلب بر طالبان حق روشن شود، إن شاء الله.

تحقیقی عمیق درباره‌ی سقیفه‌ی بنی ساعده

سقیفه‌ی بنی ساعده محلی بود که در آن مردم مدینه برای حل و فصل امور، اجتماع کرده و مسائل مهم را با مشورت سران قوم فیصله می‌نمودند. پس از رحلت رسول خدا بلافاصله مردم مدینه که طوعا(با اختیار) و بدون اکراه و اجبار مسلمان شده بودند و رسول خدا را قبل از هجرت به سوی خود دعوت کرده و وعده‌ی یاری و نصرت داده بودند و انصار نامیده می‌شدند، در سقیفه اجتماع کرده و «سعد بن عباده»[1] را که رئیس طایفه‌ی خزرج (یکی از دو قبیله‌ی بزرگ مدینه) و در آن وقت بیمار بود نامزد خلافت

(۱)- سعد بن عبادة رضی الله عنه از دانشمندان صحابه مردی با سواد بود و جزء کسانی است که قبل از هجرت پیامبر ﷺ، اسلام آورده و جز غزوة بدر، در تمامی غزوات جهاد کرده بود.

و امامت کرده و در گلیمی گذاشته به سقیفه آوردند تا برای او از مردم بیعت بگیرند. ما مختصراً داستان سقیفه را از تواریخ معتبر بی‌آنکه نکات تاریخی و اساسی آن حذف شود می‌آوریم و قبلاً این نکته را خاطر نشان می‌کنیم که کتب تاریخی در باب این ماجرا، تألیفاتی است که از علمای بزرگ اسلام برای ملت اسلامی باقی مانده و این تألیفات عموماً بعد از قرن دوم و غالباً در قرن سوم و از آن به بعد به رشته‌ی تحریر در آمده و نیز این نکته را یادآور می‌شویم که در آن زمان قضیه‌ی شیعه و سنی، هرگز به صورتی که امروز در آمده است، نبوده و کسی به طرفداری عمر ﷺ یا علی ﷷ دست به قلم نبرده است زیرا نویسندگان در مسأله‌ی ولایت و امامت بدین کیفیت، هرگز در آن زمان صف‌آرایی نکرده و در مقابل یکدیگر به مخاصمه و مجادله برنخاسته بودند. به علاوه ما در این قضیه به کتبی که برای فرقه‌ی شیعه نیز حجت است و علمای بزرگ شیعه آنها را تألیف یا تصویب کرده‌اند مراجعه کرده و مطالب این قضیه را از آنها به دست آورده و با کمال امانت در دسترس حقیقت‌جویان می‌گذاریم.

قدیم‌ترین کتب در این باب سیره‌ی ابن هشام است که مورد اعتماد عموم مسلمین است، نویسنده‌ی این کتاب عبدالملک بن هشام معافری است که آن را از محمد بن اسحق مطلبی روایت می‌کند و محمد بن اسحق از مورخین قرن اول و دوم هجری است که وفات او در اوائل قرن دوم اتفاق افتاده، و ابن هشام خود متوفای سال ۲۱۳ هجری است و پس از آن تاریخ «الإمامة والسياسة» ابن قتیبه‌ی دینوری است که عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری متوفای سال ٢٧٦ هجری آن را تألیف کرده[1] و پس از آن «تاریخ یعقوبی» است که احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب الکاتب که مورخی شیعی مذهب و متوفای سال ۲۹۲ هجری است، آن را نگاشته، سپس تاریخ علی بن الحسین مسعودی است که صاحب تاریخ «مروج الذهب و معادن الجوهر» و کتاب «التنبيه والإشراف» و به شیعی بودن معروف و متوفای سال ٣٤٥ هجری است و اقوال آنان مورد قبول علماء است و ما در شرح این داستان از این کتب معتبر که مؤلف سه کتاب

(۱)- این کتاب منسوب به ابن قتیبه دینوری می‌باشد، در حقیقت مولف آن شخص مجهول دیگری است.

از پنج کتاب شیعی می‌باشند، تجاوز نمی‌کنیم و إن شاء الله تعالی آنچه را مورد اتفاق آنها است می‌آوریم.

ماجرای سقیفه‌ی بنی ساعده

ابن هشام روایتی از محمد بن اسحق از زهری و او از عبدالله بن کعب بن مالک از عبدالله بن عباس آورده[1] که روز دوشنبه‌ای که رسول خدا ﷺ در مرض موت بود، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از نزد آن حضرت بیرون آمد و مردم پرسیدند یا ابا الحسن رسول خدا چگونه است؟ فرمود: بحمد الله مرضی ندارد، عباس عموی رسول خدا ﷺ دست علی را گرفت و به او گفت: یا علی! به خدا سوگند تو بعد از سه روز بنده‌ی عصائی (کنایه از اینکه از مقام خود رانده‌ای) من به خدا سوگند می‌خورم که در چهره‌ی رسول خدا ﷺ علائم رحلت را می‌بینم چنانکه آن را در چهره‌ی همه‌ی فرزندان عبدالمطلب می‌شناسم، بیا با هم به خدمت رسول خدا برویم تا اگر امر خلافت از آن ما است به درستی بدانیم و اگر در غیر ما است رسول خدا را وادار کنیم تا مردم را درباره‌ی ما سفارش کند. علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند چنین کاری نمی‌کنم زیرا قسم به خدا اگر ما را از امر خلافت منع کند احدی بعد از رسول خدا آن را به ما نخواهد داد. این خبر در کتب دیگر نیز آمده است.

در ماجرای سقیفه آنچه تمام مورخین و سیره‌نویسان بر آن متفق‌اند آن است که چون رسول خدا رحلت نمود اهل بیت و خاندانش به تجهیز و تغسیل و تکفین حضرتش مشغول شدند که در رأس آنان حضرت علی علیه السلام و عباس عموی بزرگوار پیامبر و فرزندانش بودند و زبیر بن العوام و طلحه بن عبیدالله نیز حضور داشتند و درِ خانه به روی دیگران بسته بود. بقیه‌ی مهاجرین و برخی از انصار چون اسید بن حضیر نزد ابوبکر بودند. در این زمان کسی آمد و به ایشان خبر داد که گروهی از انصار در صدد تعیین خلیفه برای پیشوایی و زمامداری مردم می‌باشند اگر شما را به امر حکومت حاجتی است مردم را قبل از آنکه کار انصار بالا گیرد دریابید. عمر به ابوبکر گفت:

---
(۱)- «السیرة النبویة»، ابن هشام، ٤/ ٣٣٢ به تصحیح محیی الدین عبدالحمید.

بروبم و ببینیم برادران ما (یعنی انصار) چه می‌کنند. در این هنگام هنوز کار تجهیز رسول خدا پایان نیافته و هنوز درِ خانه به روی دیگران باز نشده بود. عمر و ابوبکر چون از قضیه‌ی سعد بن عباده که با تن تبدار، خود را برای خلافت نامزد کرده و با جمعیتی از انصار در سقیفه‌ی بنی ساعده اجتماع کرده بود خبردار شدند، جنازه‌ی مطهر رسول خدا را به من له الکفایه واگذار نموده و به سرعت خود را به سقیفه رساندند و مشاهده کردند که انصار، سعد بن عباده را در گلیمی پیچیده، در وسط میدان سقیفه گذارده‌اند و او کلماتی را به عنوان خطبه القاء می‌نماید و چون صدای او به علت ضعف بیماری رسا نیست، پسرش قیس بن سعد کلمات شمرده‌ی او را بر مردم می‌خواند. اما پیش از نقل سخنرانی سعد بن عباده، لازم است بدانیم در پاره‌ای از روایات آمده است که در زمان رحلت پیامبر ﷺ، ابوبکر در قریه‌ی «سنح» که از قرای اطراف مدینه است ساکن بود و از وفات پیامبر ﷺ خبر موثقی نداشت و عمر با ابو عبیده‌ی جراح در سقیفه حاضر شدند و پس از شنیدن سخنان انصار متحیر ماندند و نمی‌دانستند در پاسخ‌شان چه بگویند تا مانع بیعت مردم با سعد بن عباده شوند، لذا عمر پرسید: ماجرا چیست؟ و همین که به او گفتند چون رسول خدا ﷺ وفات یافته، انصار درصدد تعیین خلیفه هستند، شمشیر خود را کشید و فریاد بر آورد و منکر فوت رسول الله ﷺ شد و گفت: هر که چنین ادعا کند، او را با شمشیرم می‌زنم زیرا رسول خدا نمرده بلکه نزد پروردگار رفته و در صدد تکمیل دین خویش است، و نهانی کسی را فرستاد و ابوبکر را از ما وقع(آنچه واقع شده) آگاه کرد، ابوبکر از سنح به مدینه آمده و به خانه‌ی پیامبر رفت و پیکر مطهر آن حضرت را دید و از وفاتش مطمئن شد، سپس به سوی سقیفه راه افتاد و خود را به آنجا رساند و پرسید این اجتماع برای چیست و همین که عمر داستان آمادگی انصار برای تعیین خلیفه به سبب شهرت وفات پیامبر ﷺ و انکار خود را گفت ابوبکر پاسخ داد: هر که محمد را می‌پرستید او در گذشت و هر که خدا را می‌پرستد او حی و زنده است.

اما چنانکه ملاحظه می‌شود این روایت خالی از اشکال نیست[۱] خصوصاً که اکثر تواریخ ماجرا را آن گونه که گفتیم نقل کرده‌اند همچنین این روایت با اخباری که می‌رساند در أیام بیماری پیامبر ﷺ امامت مردم در مسجد بر عهده‌ی ابوبکر بوده نیز در تعارض است زیرا روایات مذکور نشان می‌دهند که ابوبکر در مدینه سکونت داشته است.

اینک به سقیفه باز می‌گردیم و به سخنرانی سعد بن عباده می‌پردازیم، بنا به نقل «الإمامة والسیاسة» سعد پس از حمد و ثنای الهی سخنانی بدین مضمون گفت: «ای گروه انصار ما را در دین سابقه‌ای و در اسلام فضیلتی است که هیچ قبیله‌ای از عرب را چنین سابقه و فضیلتی نیست، رسول خدا در میان قوم خود (مردم مکه) ده سال و اندی زیست و آنان را به عبادت خدای رحمان و خلع اوثان فراخواند اما از قوم او جز اندکی به وی ایمان نیاوردند. به خدا سوگند آنان قادر نبودند که رسول خدا را از دشمنان حفظ کنند و نه آنکه دین او را بشناسانند و حتی نمی‌توانستند از جان خود دفاع نمایند تا اینکه خدای تعالی این فضیلت را برای شما خواست و این کرامت را به سوی شما راند و شما را بدین نعمت اختصاص داد و ایمان به او و به رسول او و حفظ و حراست او و اصحابش را و ارجمندی دین او و جهاد با دشمنان وی را نصیب شما فرمود پس شما بر کسی که از آن حضرت و از شما تخلف کند شدیدترین مردم بوده و هستید و بر دشمنان خود نیز سنگین‌ترین مردم‌اید تا اینکه مردم با رغبت و با کراهت به راه راست

---

(۱)- صرف نظر از تعارض این روایت با اخبار بسیار دیگر، عمده‌ترین اشکال این خبر آن است که تحقّق آن کاملاً بعید می‌نماید زیرا عمر دستگاه بی‌سیم نداشت که ابوبکر را سریعاً با خبر سازد، ابوبکر نیز دارای هلی‌کوپتر اختصاصی یا ماشین سریع‌السّیر نبود که نخست از «سنح» خود را به مدینه و خانه پیامبر ﷺ برساند و بعد از حضور و اطمینان از رحلت آن حضرت، از مدینه به سقیفه بیاید و طبعاً تا عمر کسی را از سقیفه در پی ابوبکر به سنح بفرستد و پیرمردی به سنّ و سال ابوبکر پس از دریافت خبر، از سنح به مدینه و سپس از مدینه به سقیفه بیاید و با توجّه به اینکه هنوز بین سنح و مدینه و سقیفه بزرگراه احداث نشده بود به ساعت‌ها وقت نیاز داشت در این مدّت طولانی، مردمی که در سقیفه اجتماع کرده بودند منتظر نمانده و دست روی دست نمی‌گذاشتند، بلکه جواب سخن ناسنجیده عمر را داده و کار خود را پی می‌گرفتند و ماجرای سقیفه شکل دیگری می‌یافت.

آمدند و کسانی از دور و نزدیک گردن به دین خدا نهادند تا اینکه خداوند به وسیله‌ی شما رسول خود را بر زمین استیلا بخشید و با شمشیرهای شما، عرب به اطاعت او گردن نهاد، رسول خدا وفات یافت در حالی که از شما خوشنود و چشمانش در شما روشن بود پس با دست‌های خود و با قوت تمام به این امر (حکومت و زمامداری) محکم بچسبید زیرا شما از تمام مردم بدان احق و اولی هستید». تمام جمعیت انصار او را اجابت کرده و گفتند در رأی پیروز و در گفتار استواری و آنچه تو در تولیت امر خلافت گفتی کافی و خود بدین امر لائقی و تمام مؤمنان بدان راضی و خرسندند. نقل شده که عمر گفت: چون سعد بن عباده از گفتار خود ساکت شد من خواستم سخن بگویم و نزد خود جملات و گفتاری آماده کرده بودم و خوش داشتم که در حضور ابوبکر آنها را بیان کنم. اما ابوبکر گفت: ای عمر بجای خود باش و من میل نداشتم که او را به خشم آورم، او داناتر و با وقارتر از من شروع به سخن کرد، به خدا سوگند هیچ کلمه‌ای از آنچه من قبلاً آماده کرده و آن را خوش داشتم وانگذاشت مگر اینکه بدیهة[1] آن را یا مانند آن را یا بهتر از آن را گفت تا اینکه ساکت شد.

به هر حال ابوبکر در پایان سخنانش ابوعبیده‌ی جراح و عمر را برای خلافت معرفی نمود و فضائلی برای ایشان شمرد و استحقاق‌شان را تصدیق کرد. تاریخ یعقوبی[2] فضیلت شماری ابوبکر را بدین عبارت آورده: «هذا عمر بن الخطاب الذي قال رسول الله أعز الدين به وهذا أبوعبيدة الجراح الذي قال رسول الله أمين هذه الأمة فبايعوا أيها شئتم». این عمر بن خطاب است که پیامبر فرمود: خداوند دین را با او قوت بخشید و این ابوعبیده‌ی جراح است که پیامبر فرمود: امین این امت است، با هر یک که می‌خواهید بیعت کنید». اما عمر و ابو عبیده از این پیشنهاد تن زدند و گفتند: نه، سوگند به خدا ما خود را بر تو مقدم نمی‌داریم در حالی که تو جلیس رسول الله و ثانی اثنین او هستی. ابن قتیبه در کتاب «الإمامة والسياسة» سخنان ابوبکر را بدین بیان آورده است که گفت:

---

(۱)- کلام بدیهی به سخنانی گفته می‌شود که بدون از آمادگی قبلی گفته شود.

(۲)- ۲/ ۸۲، چاپ ۱۳۷۵ قمری.

«همانا خدای جلّ شأنه محمد را برای هدایت و دین حق برانگیخت پس جنابش برای دین اسلام به دعوت پرداخت آنگه خدای تعالی تن و جان و قلوب ما را بدانچه آن حضرت دعوت نمود فرا گرفت پس ما گروه مهاجرین نخستین مردمانیم که اسلام آوردیم و دیگر مردمان در این باره ما را تبعیت کردند ما عشیره‌ی رسول خداییم و مع ذلک ما از اواسط عرب و نیکان آنانیم هیچ قبیله‌ای از قبایل عرب نیست مگر اینکه قریش را با آن نسبت و قرابتی است و شما انصار و یاران خدائید، هم آنان که جای دادید و نصرت کردید، شما در دین وزراء رسول خدایید، شما در کتاب خدا برادران ما و در دین خدای عزوجل، شریکان مایید در هر سستی و سختی که ما بوده‌ایم شما نیز بوده‌اید، به خدا سوگند در هیچ خیر ما نبوده‌ایم که شما در آن نباشید، شما محبوبترین مردمان و گرامی‌ترین آنان در نزد ما و در رضایت به قضای الهی و تسلیم به امر او سزاوارترین مردمید، درآنچه خداوند به شما و به برادران مهاجرتان سوق داده، بدیشان حسد نورزید، شما کسانی هستید که نسبت به دیگران ایثار کردید در حالی که خود بدان نیازمند بودید، به خدا سوگند شما همواره برادران مهاجر خود را بر خود مقدم می‌کنید و شما سزاوارترین مردمید که این امر (حکومت) در دست شما نباشد و دورتر از آنید که بر برادران خود در خیری که خدا برای ایشان خواسته حسد ورزید و من اکنون شما را به بیعت با ابوعبیده و یا عمر دعوت می‌کنم و ایشان را برای شما و برای حکومت می‌پسندم زیرا اینان هر دو برای آن اهلیت دارند. «ابوعبیده و عمر گفتند: «ای ابوبکر برای هیچ کس شایسته نیست که برتر از تو باشد زیرا تو جلیس رسول خدا و یار غار و ثانی اثنین اویی و رسول خدا تو را به(امامت) نماز واداشت، پس تو از همه‌ی مردم به دین او سزاوارتری»!

اینک باید دید انصار در مقابل گفتار ابوبکر چه عکس‌العملی نشان دادند، بنابر آن چه در کتب تواریخ و سیَر آمده است انصار پس از شنیدن کلام ابوبکر گفتند: به خدا سوگند ما به خیری که خدا به سوی شما سوق داد و روزی فرمود حسد نمی‌ورزیم و ما نیز چنانیم که تو وصف کردی و خدای را سپاسگذاریم و هیچ کس از خلق خدا در نزد ما از شما محبوبتر و پسندیده‌تر و امین‌تر نیست لیکن ما از روزهای بعد می‌ترسیم و

بیمناکیم بر این امر (حکومت) کسی چیره شود که نه از ما است و نه از شما، پس اگر امروز یک نفر از ما و یک نفر از شما را امیر کنید که با آن بیعت کنیم و راضی شویم که هر گاه امیر ما در گذشت، فرد دیگری از انصار بر گیریم و چون او عمرش بسر آمد یک نفر از مهاجرین باشد و اگر مادام که این امت باقی است، کار به همین صورت و کیفیت باشد، بهتر و سزاوارتر است که عدالت در امت محمدﷺ جاری می‌شود و پاره‌ای از ما متابعت پاره‌ی دیگر می‌کند، تا قرشی از آن بترسد که اگر برتری جوید انصاری او را بجای خود نشاند. چون سخن انصار بدین جای رسید ابوبکر برپای خاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: همانا خدا محمد ﷺ را بر انگیخت در حالی که بر خلق او رسول، و بر امت خویش گواه بود تا آنکه مردم خدای را پرستیده و او را یگانه دانستند در حالی که در این هنگام خدایان پراکنده‌ای را می‌پرستیدند و گمان می‌کردند که آنان برایشان شفاعت می‌کنند و به ایشان خیر و سود می‌رسانند و حال اینکه سنگ‌هائی تراشیده و چوب‌هائی خراشیده بودند اگر می‌خواهید، بخوانید آیه‌ی شریفه را که می‌فرماید:﴿ إِنَّكُمۡ وَمَا تَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنتُمۡ لَهَا وَٰرِدُونَ ٩٨ ﴾ (الأنبیاء: ۹۸). «همانا شما و آنچه که غیر از خدا عبادت می‌کنید هیزم دوزخ‌اند که شما به آن وارد می‌شوید».

﴿ وَيَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمۡ وَلَا يَنفَعُهُمۡ وَيَقُولُونَ هَٰٓؤُلَآءِ شُفَعَٰٓؤُنَا عِندَ ٱللَّهِ ﴾ (یونس: ۱۸). «و غیر از خدا، آنچه را که ایشان را زیان و سود نرساند عبادت می‌کنند و می‌گویند اینان شفیعان ما نزد پروردگارند».

﴿مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ ﴾ (الزمر ۳). «این معبودها را جز برای آنکه اندکی ما را به خداوند نزدیک سازند، عبادت نمی‌کنیم».

پس بر عرب بسیار سخت بود که دین پدران خود را ترک گویند لذا خداوند، مهاجرین اولین را به تصدیق رسول و ایمان به ایشان و مواسات آن حضرت، و صبر، بر شدت عمل بت‌پرستان و رام کردن ایشان و تکذیب آنان اختصاص داد در حالی که تمام مردم مخالف ایشان و در صدد آزارشان بودند معهذا مهاجرین از قلّت عدد خود و سبک

شمرده شدن توسط کفار و اجتماع بت‌پرستان علیه آنان، وحشت نکردند و آنان نخستین کسانی بودند که خدای را در زمین عبادت کردند و نخستین کسانند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و نیز ایشان اولیاء و عشیره‌ی او (رسول خدا) بوده و سزاوارترین مردم به امر پیشوائی بعد از او هستند، و جز ستمگر در این باب با ایشان منازعه نمی‌کند و شما ای گروه انصار کسانی هستید که خداوند متعال مهاجرت رسول را به سوی شما قرار داد و بعد از مهاجرین اولین، هیچ کس را منزلت شما نیست. پس ما امیرانیم و شما وزیران، ما بدون مشورت شما به امری اقدام نکرده و آن را به انجام نمی‌رسانیم. در این حال خباب بن منذر بن زید بن حزام برخاست و گفت ای گروه انصار زمام امر خود را در دست خود نگهدارید همانا که مردم در زیر سایه‌ی شما هستند و کسی را توان آن نیست که با شما مخالفت کرده و از رأی شما سرپیچی کند، شما اهل عزت و ثروت و دارای عِدّه و عُدّه و بزرگی و بزرگواری هستید و همانا مردم اکنون می‌نگرند تا شما چه می‌کنید. پس اختلاف نورزید تا رأیتان بر خودتان تباه شود و امور خود را پریشان و پاره پاره کنید، شمائید که مأوا داده‌اید، هجرت به سوی شما بود و برای شما است آنچه برای سابقین اولین است، شما صاحبان خانه و ایمان، قبل از ایشانید، به خدا سوگند خدا آشکارا پرستیده نشد مگر در بلاد شما، و نماز صورت جماعت نیافت مگر در مساجد شما، و عرب گردن به اسلام ننهاد جز به برکت شمشیرهای شما، پس شما را در این امر از همه‌ی مردمان بهره‌ی بزرگتر و بیشتری است و اگر این قوم از آن ابا دارند پس ناچار از ما امیری باشد و از ایشان هم امیری! در این موقع عمر بر پای خاست و گفت: هیهات دو شمشیر در یک غلاف نگنجد به خدا سوگند عرب راضی نخواهد شد در حالی که پیغمبرشان از غیر شما است، شما بر ایشان امیر باشید ولیکن عرب را نسزد که متولی این امر شود مگر کسانی که پیغمبری در ایشان بوده و أولو الأمر از ایشان است، ما را بر آن دسته از عرب که مخالف ما هستند حجت ظاهر و برهان و سلطان آشکار است، چه کسی می‌تواند در جانشینی محمد و میراث او با ما نزاع کند؟ و حال اینکه ما اولیاء و عشیره‌ی او هستیم مگر آنکه به باطل بتازد یا مرتکب گناه بزرگ شود یا خود را در ورطه‌ی هلاکت افکند.

بار دیگر خباب بن منذر برخاست و گفت: ای معشر انصار مالک آنچه در دست خود دارید باشید و گوش به سخنان او و اصحابش ندهید تا بهره‌ی شما را از این امر ببرند، اگر بدانچه از ایشان خواستید تن در ندهند آنان را از بلاد خود بیرون کنید و کسی را که می‌خواهید بر خودتان و بر اینان ولایت بخشید که به خدا سوگند شما بدین امر از ایشان سزاوارترید، بدین امر کسی گردن نهاد که جز به شمشیر ما گردن نمی‌نهاد، به خدا سوگند اگر شما بخواهید آن را بر می‌گردانیم، به خدا سوگند کسی سخن مرا بر من بر نمی‌گرداند مگر اینکه او را با شمشیر درهم شکنم. عمر بن الخطاب چون جواب خود را از خباب شنید گفت: کسی به جای من او را جواب گوید مرا با او سخنی نیست زیرا در حیات رسول خدا ﷺ مرا با او منازعه‌ای بود پیامبر مرا از نزاع با او نهی فرمود لذا سوگند خورده‌ام که هرگز کلمه‌ای به او نگویم که او را بد آید. آنگاه ابو عبیده‌ی جراح برخاست و گفت: ای گروه انصار شما نخستین کسانی بودید که نصرت کردید و جای دادید پس نخستین کسانی نباشید که تبدیل و تغییر دهید. در این حال بشیر بن سعید که ظاهراً برادرزاده و از نزدیکان سعد بن عباده بوده و از سادات طائفه‌ی خزرج بود چون دید که قوم او بر امیر کردن سعد بن عباده متفق‌اند، برای ممانعت از انتخاب سعد، بر پای خاست و گفت: ای گروه انصار هر چند ما در جهاد با مشرکین و سابقه‌ی در دین دارای فضیلت هستیم لیکن ما از آن، جز خشنودی خدا و اطاعت رسول، چیزی نخواستیم و ما را نمی‌سزد که بر مردم از این جهت گردن فرازی کنیم. محمد که رسول خدا است مردی است از قریش و قوم او به میراث و تولیت جانشینی او احق و اولی هستند به خدا سوگند می‌خورم که من خود را لایق نمی‌بینم که در این امر با ایشان هرگز در نزاع و کشمکش باشم، پس از خدا بترسید و با ایشان مخالفت نکرده و به خدعه نپردازید.

چون این عمل از بشیر بن سعد سر زد ابوبکر بر پای خاست و خدا را حمد و ثنا گفت و انصار را به جماعت دعوت نموده و از تفرقه نهی نمود و گفت: در خصوص بیعت با این دو مرد یعنی ابوعبیده‌ی جراح یا عمر، من خیرخواه شمایم پس با هر کدام از اینان که می‌خواهید بیعت کنید. عمر گفت: معاذ الله که چنین کاری شود در حالی که

تو در میان ما هستی تو بدین کار از ما سزاوارتری و به صحبت رسول خدا از ما اقدم و در بذل مال افضلی و تو افضل مهاجرین هستی و ثانی اثنین رسول خدا و خلیفه‌ی او بر نمازی(منظورشان انتخاب ابوبکر از گرف پیامبر برای امامت در نماز است) و نماز افضل اعمال دین اسلام است پس چه کسی را می‌رسد که بر تو پیشی جوید و متولی این امر شود، دست خود را باز کن تا با تو بیعت کنیم، چون عمر و ابو عبیده رفتند که با ابوبکر بیعت کنند بشیر بن سعد انصاری بر ایشان سبقت گرفت و با ابوبکر بیعت کرد. در این وقت خباب بن منذر فریاد آورد که ای بشیر عاق کند تو را عاق‌کننده چه چیز تو را بدین کار واداشت. تو به پسر عم خود از جهت امارت حسد بردی! بشیر بن سعد گفت: نه، سوگند به خدا که کراهت داشتم در حقی که خاص این قوم است با ایشان به نزاع پردازم.

طائفه‌ی اوس چون دیدند بشیر بن سعد که خود از سادات خزرج است در امر بیعت چنین کرد دسته‌ای از آنان به دسته‌ی دیگر که اسید بن حضیر از آن جمله بود گفتند اگر سعد بن عباده را برای یک مرتبه هم که شده بر ما ولایت دهید آنان را بدین سبب همواره بر ما فضیلت خواهد بود و هرگز برای شما از آن بهره‌ای نخواهد بود پس برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید لذا همگی برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند در این حال خباب بن منذر بر پا خاست و شمشیر خود را برداشت که به ابوبکر حمله کند اما شمشیر او را از دستش گرفتند و او با لباس‌های خود به صورت آنان می‌زد تا آنگه که از بیعت فارغ شدند آنگاه به ایشان گفتند: ای گروه انصار مرتکب این کار شدید، اما به خدا سوگند گویی می‌بینم که فرزندان شما بر در خانه‌های فرزندان ایشان ایستاده‌اند و به دست خود از ایشان گدائی می‌کنند اما آنان حتی آب هم به ایشان نمی‌چشانند. ابوبکر گفت: آیا از ما می‌ترسی ای خباب؟ خباب گفت: از تو نه، لیکن از کسانی که بعد از تو می‌آیند می‌ترسم. ابوبکر گفت: هر گاه چنین پیش آمدی شد در آن صورت امر و اختیار به دست تو و اصحاب تو است و ما را بر شما حق طاعت و فرمانبرداری نیست، خباب گفت: هیهات ای ابوبکر همین که من و تو رفتیم بعد از تو کسانی می‌آیند که هر چه خواستند می‌کنند. سعد بن عباده چون چنان دید گفت: به خدا سوگند اگر من قادر به

حرکت بودم از من نعره‌های شیر می‌شنیدید که تو و اصحاب تو را بیرون می‌کردم و تو را به قومی ملحق می‌کردم که تو در میان ایشان فرمانبر باشی نه فرمانروا و گمنامی باشی بدون عزت و احترام.

به هر حال همه‌ی مردم با ابوبکر بیعت کردند.

سایر صحابه‌ی رسول خدا در چه حال بودند؟

آنچه مسلّم است امیرالمؤمنین علی عليه السلام در این هنگام مشغول تجهیز جنازه‌ی رسول خدا بود درِ خانه‌ی پیغمبر را بسته و اهل بیت رسول به تغسیل و کفن و دفن آن حضرت مشغول بودند اما وقتی که در سقیفه قضیه‌ی بیعت جریان داشت بنا بر قول اکثر تواریخ، بنی هاشم در اطراف علی بودند و پسر عمه‌ی آن حضرت زبیر بن العوام نیز در میان ایشان بود چه او خود را از بنی هاشم می‌شمرد زیرا مادر او «صفیه» دختر عبدالمطلب بن هاشم بود.

بنی‌امیه در این هنگام در پیرامون عثمان بودند، و بنی زهره گرد سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف در مسجد اجتماع کرده بودند همین که ابوبکر و ابو عبیده‌ی جراح بر ایشان عبور کردند در حالی که مردم با ابوبکر بیعت کرده بودند عمر به آنها گفت: چرا شما را می‌بینم که با حلقه‌های پراکنده جمع شده‌اید؟ برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید زیرا مردم با او بیعت کردند و انصار نیز با او بیعت نمودند. از این رو عثمان و هر که از بنی امیه با او بود برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند.

کیفیت بیعت امیر المؤمنین علی عليه السلام با ابوبکر

آنچه اکثر تواریخ بر آن متفق‌اند آن است که حضرت علی عليه السلام از بیعت کراهت داشت و تا مدتی متوقف ماند و پس از آن به شرحی که خواهد آمد بیعت کرد و آن ظاهراً پس از وفات حضرت فاطمه ﻫ بود. در تاریخ طبری[1] آمده که مردی به زهری گفت مگر نه اینست که علی تا شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد؟ زهری گفت: نه او و نه احدی از بنی

(۱)- «تاریخ الأمم والملوک»، ۲/ ٤٤٧، چاپ ۱۳۵۷ قمری.

هاشم بیعت نکردند تا علی‌علیه‌السلام بیعت نمود، زیرا علی همین که دید مردم به او روی نیاوردند ناگزیر با ابوبکر مصالحه کرد، لذا به نزد ابوبکر کسی فرستاد که به نزد ما بیا اما کسی با تو نباشد، چون دوست نداشت عمر با او بیاید زیرا شدت و غلظت عمر را می‌دانست. عمر به ابوبکر گفت: تو خود به تنهائی مرو، اما وی پاسخ داد به خدا سوگند تنها نزدشان می‌روم، تصور می‌کنی که آنان چه خواهند کرد؟ و بر علی وارد شد در حالی که بنی هاشم همگی در نزد آن حضرت بودند، پس علی علیه‌السلام برپاخاست و خدای را به آنچه سزاوار اوست حمد و ثنا گفت آنگاه فرمود: ای ابوبکر! ما را انکار فضل تو مانع بیعت نشد و نیز به چیزی که خدا به سوی تو سوق داد رشک نبردیم ولیکن ما چنان می‌بینیم که در این امر ما را نیز حقی است که شما بدان دست بردید. آنگاه آن حضرت قرابت خود را نسبت به رسول خدا و حقی که از آن ایشان است، یادآور شد و پیوسته آنها را می‌گفت تا ابوبکر به گریه در آمد و چون علی علیه‌السلام خاموش شد ابوبکر تشهد گفت و خدا را حمد و ثنا کرد آنگاه گفت: سوگند به خدا قرابت رسول خدا در نزد من محبوبتر از آن است که من خویشاوندان خود را صله کنم و من به خدا سوگند می‌خورم که این اموالی را که بین من و شما است آن را جز به خیر حیازت نکردم زیرا از رسول خدا شنیدم می‌فرمود: ما ارث نمی‌گذاریم و آنچه را از ما باقی ماند، صدقه است و همانا آل محمد نیز از این مال می‌خورند و من به خدا پناه می‌برم و یادآور امری نمی‌شوم که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن را انجام داده باشد جز اینکه من نیز آن را ان شاءالله انجام دهم. آنگاه علی علیه‌السلام فرمود: وعده‌گاه تو برای بیعت بعد از ظهر است و چون ابوبکر نماز ظهر را خواند روی بر مردم کرد آنگاه عذر علی از بیعت را آنچنان که خود آن حضرت فرموده بود برای مردم بیان کرد. سپس علی علیه‌السلام برخاست و حق ابوبکر را عظیم شمرد و فضیلت او و سابقیت او را ذکر کرد و آنگاه به سوی ابوبکر رفته با او بیعت کرد! پس از آن مردم روی به علی علیه‌السلام کرده و گفتند کاری صواب و نیکو کردی. این روایت را طبری از عایشه نقل کرده است.

مسعودی شیعی نیز قضیه‌ی سقیفه‌ی بنی‌ساعده را به نحو خلاصه آورده و می‌گوید: «در همان روزی که رسول خدا وفات نمود یعنی دوشنبه ۱۲ ربیع الاول سنه‌ی ۱۱

هجرت، با ابوبکر بیعت شد در حالی که انصار سعد بن عباده را برای بیعت نامزد کرده بودند و بین او و افرادی از مهاجرین که در سقیفه حضور داشتند منازعه‌ای طولانی و گفتگوهای عظیمی رخ داد در حالی که علی و عباس و سایر مهاجرین مشغول تجهیز جنازه‌ی پیغمبر بودند و این اولین اختلافی بود که پس از پیغمبر در میان مسلمین رخ داد و شمار بسیاری از عرب پس از رحلت رسول خدا مرتد شدند و عده‌ای از پرداخت زکات امتناع کردند و امر مسیلمه‌ی کذاب از یمامه و طلیحه بن خویلد اسدی که عیینه بن حصین الفزاری از قبیله‌ی غطفان او را کمک و یاری می‌کرد از همه مهمتر و عظیمتر و ترسناک‌تر بود، این دو تن علاوه بر اسود عنسی و سجاح دختر حارث ادعای پیغمبری می‌کردند[1].

احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب الکاتب شیعی، معروف به یعقوبی ماجرای سقیفه‌ی بنی ساعده را به همین صورت آورده و گفته: هنوز رسول خدا را غسل نداده بودند که انصار در سقیفه‌ی بنی ساعده اجتماع کردند و سعد بن عباده را نشانیدند در حالی که عصابه‌ای بر سر بسته بود و برای او فرشی گسترده بودند[2] آنگاه به کیفیتی که ذکر شد، داستان احتجاج مهاجرین و انصار را آورده، چیزی که در این تاریخ به چشم می‌خورد آن است که پس از آنکه عبدالرحمن بن عوف از فضائل مهاجرین سخن می‌راند، می‌گوید: هر چند شما انصار را فضل و فضیلتی است اما در میان شما کسی مانند ابوبکر و عمر و علی نیست، در اینجا سخن از علی عليه السلام به میان می‌آید، در این هنگام «منذر بن ارقم» بر پای خاسته و می‌گوید که ما فضائل این اشخاص را که ذکر کردی منکر نیستم «أن فيهم لرجلا لو طلب هذا الأمر لم ينازعه أحد فيه» در میان این اشخاص مردی هست که اگر او خواستار بیعت در خلافت شود هیچ کس با او منازعه نخواهد کرد و مقصودش از آن مرد حضرت علی عليه السلام بود. در این هنگام بشیر بن سعد الخزرجی برخاسته و با ابوبکر بیعت می‌کند و پس از وی اسید بن حضیر الخزرجی،

(۱)- «مروج الذهب» ۱/ ٤١٢، چاپ ١٣١٦ و «التنبيه والاشراف» ص ٢٤٧.
(۲)- تاریخ یعقوبی، ۲/ ۸۲، چاپ ۱۳۷۵.

آنگاه سایر مردم برخاسته بیعت می‌کنند در این وقت که بیعت ابی‌بکر در شرف اتمام بود براء بن عازب آمده و در خانه‌ای که بنی هاشم جمع بودند در را کوبیده و گفت ای گروه بنی هاشم با ابوبکر بیعت انجام شد پاره‌ای از آنان گفتند: مسلمانان چنین کاری را که ما از آن غایب باشیم انجام نمی‌دهند در حالی که ما به محمد رسول الله اولی هستیم، اما عباس گفت: قسم به خدای کعبه که آنان کار خود را کردند. مهاجر و انصار شکی نداشتند که علی خلیفه خواهد شد و همین که از خانه خارج شدند فضل بن عباس که زبان‌آور قریش بود برخاست و گفت: ای گروه قریش خلافت با فریب و تمویه برای شما تحقق نمی‌یابد در حالی که ما به جای شما شایسته و لایق آن هستیم و صاحب و رفیق ما علی عليه السلام بدان از شما سزاوارتر است[۱]. آنگاه یکی از فرزندان ابولهب موسوم به عتبه برخاسته و اشعاری[۲] انشاء کرد:

ما كنت أحسب الأمر منصرف — عن هاشم ثم منها عن ابى الحسن!

من أول الناس إيمانا وسابقه[۳] — وأعلم الناس بالقرآن والسنن؟

وآخر الناس عهدا بالنبى و من — جبرئيل عون له في الغسل والكفن؟

ما فيه ما فيهم، لا يمترون به — وليس في القوم ما فيه من الحسن

ماذا الذي ردهم عنه فتعلمه — ها أن ذا غبننا من أعظم الغبن![٤]

نمی پنداشتم که امر خلافت از بنی هاشم و در میان بنی هاشم از ابو الحسن علی عليه السلام منصرف شود.

نخستین کس از مردم به لحاظ ایمان و سابقه در اسلام و داناترین مردم به قرآن و سنت کیست؟

---

(۱)- البته این سخنان در حق صحابه بزرگوار محال است ولی خواننده گرامی توجه داشته باشد که راوی آن یعقوبی شیعی مذهب است.

(۲)- البته این اشعار را به فضل بن عباس و عبدالله بن سفیان نیز نسبت داده‌اند.

(۳)- این مصراع در کتاب «الاخبار الموفقیات» به این صورت ذکر شده: «ألیس أول من صلی لقبلتکم» آیا او نخستین کسی نیست که رو به قبله شما نماز گزارده است؟

(٤)- بیت اخیر در الأخبار الموفقیات ذکر شده است.

و آخرین کس از جهت دیدار رسول خدا و کسی که جبرئیل در غسل و کفن رسول خدا ﷺ یاور او بوده، کیست؟

آنچه عیب در آنهاست، دروی نیست و آنچه از فضائل‌دار است، در ایشان نیست.

پس چه ایشان را از او منصرف ساخت که تو بدانی، براستی که مغبون شدن ما در این کار از بزرگترین زیان‌هاست!

علی علیه السلام چون این ماجرا را شنید کسی را فرستاد و او را از این کار نهی کرده و فرمود: دیگر چنین مکن، زیرا سالم ماندن دین برای ما از هر چیز دیگر عزیزتر است. و بنا به نقل کتاب «الأخبار الموفقیات»[1] بسیاری از انصار پس از بیعت با ابوبکر و استقرار وی بر مسند خلافت پشیمان شده و یکدیگر را سرزنش کرده و نام علی علیه السلام را برده و به نام او شعار دادند ولی آن حضرت با اینکه در خانه بود، بیرون نیامد و آنان را تأیید نکرد!!

از جمله گروهی از مهاجر و انصار که از بیعت ابوبکر تخلف کردند و به علی بن ابیطالب علیه السلام مایل بودند، عباس بن عبدالمطلب و فضل بن عباس و زبیر بن العوام و خالد بن سعید بن العاص و مقداد بن عمر و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار یاسر و براء بن عازب و أبی بن کعب بودند. از این رو ابوبکر کسی را نزد عمر بن خطاب و ابو عبیده‌ی جراح و مغیره بن شعبه فرستاد و پرسید رأی شما در این باره چیست؟ گفتند: نظر ما آن است که عباس بن عبدالمطلب را ملاقات کنی و در این امر بهره‌ای برای او قرار دهی که پس از وی برای او و بازماندگانش باقی باشد تا بدین وسیله از علی فاصله گیرد و حجتی باشد برای شما بر علی تا او نتواند از شما کناره‌گیری کند. لذا ابوبکر و عمر و ابو عبیده و مغیره شبانه بر عباس وارد شدند، ابوبکر خدا را حمد و ثنا گفت و آنگاه مطالب خود را ضمن ستایش رسول خدا بیان کرد. چون از ادای سخن فارغ شد عباس به سخن در آمد و خدای را حمد و ثنا گفت، آنگاه به بیان خود ادامه داد و گفت: همانا خدا چنانکه بیان کردی محمد ﷺ را برانگیخت و با وی بر امت

(۱)- الأخبار الموفقیات، زبیر بن بکار، ص ۵۸۰ به بعد.

منت نهاد و حضرتش ولی مؤمنین بود، آنگاه که حضرتش را قبض فرمود، بر مسلمانان امورشان را واگذاشت تا هر که را بخواهند برای خود اختیار کنند. اما باید حق را دنبال و اجابت کنند نه اینکه از وسوسه و هوای نفس پیروی کنند پس اگر تو از طرف رسول خدا این خلافت را أخذ کرده‌ای از آن توست نمی‌توانی آن را به کسی واگذاری و اگر از طریق مؤمنین اخذ کرده‌ای ما نیز از ایشانیم، به چه جهت بر ما پیشی گرفتی و ما سهم خود را در این باره به تو وانگذاشتیم و از آن اعراض نکرده‌ایم. و اگر این امر به وسیله‌ی مؤمنین بر تو واجب شده پس چگونه است که ما به آن راضی نیستیم، این چگونه سخن دور از صوابی است که تو می‌گوئی؟ مردم بر تو طعن می‌زنند، و این گفته‌ی تو که می‌گویی آنان تو را اختیار کردند و به تو علاقه داشتند و اینکه تو نام خود را خلیفه‌ی رسول الله نهاده‌ای صواب نیست و نه چنین است که می‌گویی رسول خدا امر مردم را به خودشان واگذاشت تا هر که را بخواهند اختیار کنند و آنان تو را اختیار کردند. اما آنچه گفتی که برای من حقی قرار دهی، اگر این حق مال مؤمنین است تو را نرسد که در آن حکم کنی و اگر مال ما است هرگز راضی نمی‌شویم که فقط قسمتی از آن را به ما واگذاری و قسمتی را نه! همانا رسول خدا از درختی است که ما شاخه‌های آنیم و شما همسایگان آنید! ناچار ابوبکر و دیگران از خانه‌ی عباس مأیوس بازگشتند، اما چنانکه ملاحظه می‌فرمایید عباس عموی علی علیه السلام نیز به ماجرای غدیر استشهاد نکرد.

از جمله‌ی کسانی که از بیعت ابوبکر تخلف کردند، ابوسفیان بن حرب بود که چون خبر بیعت با ابوبکر را شنید نزد بنی هاشم آمده و گفت: ای فرزندان عبدمناف آیا راضی شدید که دیگران بر شما والی شوند؟ و به علی ابن ابی طالب گفت دست خود را بیاور تا با تو بیعت کنم که من طائفه‌ی قصی را نیز با خود همراه خواهم کرد، آنگاه این شعر را سرود:

بنـــي هاشـــم لا تطعمـــوا النـــاس ولا ســـيما تـــيم بـــن مـــرة أو عـــدي
فـــما الأمـــر إلاّ فـــيكم وإلـــيكم ولـــيس لهـــا إلاَّ ابـــو حســـن عـــلي
أباحســـن، فاشـــدد بهـــا كـــف حـــازم فانـــک بـــالامر الـــذی یرتجـــی مَـــلِيّ

وإن امـــــرا يرمـــــي قصـــــي وراءه   عزيز الحمی، والناس من غالـب قصـــي

فرزندان هاشم، [با سکوت خود] مردم به ویژه‌ی قبیله‌ی تیم بن مره یا قبیله‌ی عدی را به طمع خلافت نیندازید.

امر خلافت جز در میان شما نیست و جز ابوالحسن علی کسی شایسته‌ی آن نیست.

ای ابو الحسن با دستی کاردان خلافت را محکم بگیر، چه تو بر آنچه امید می‌رود نیرومند و توانایی و البته مردی که قصی پشتیبان اوست، حامی نیرومندی دارد و تنها قصی مردمی از نسل غالب‌اند.

امیر المؤمنین ؈ به او روی خوش نشان نداد و او را از خود راند. «خالد بن سعید» غائب بود همین که آمد و از بیعت ابوبکر آگاه شد به خدمت علی ؈ آمد و گفت بیا تا با تو بیعت کنیم که سوگند به خدا در میان مردم احدی از تو به مقام محمد ص سزاوارتر نیست و جماعتی در گرد علی بن ابی طالب ؈ اجتماع کرده و او را به بیعت دعوت می‌کردند، حضرت به آنان فرمود بامدادان در منزل من حاضر شوید در حالی که سرهای خود را تراشیده‌اید، ولی فردا جز سه تن به نزدش نیامدند[۱]! آنگاه یعقوبی داستان آمدن عمر را به همراهی گروهی به خانه‌ی حضرت فاطمه ھ و مخالفت آن حضرت را با آنان آورده و سپس می‌نویسد: گروه مخالف چند روزی در مخالفت خود پایدار ماندند آنگاه یک یک آمده با ابوبکر بیعت کردند اما علی ؈ تا شش ماه و به قولی تا چهل روز بیعت نکرد[۲].

داستان سقیفه که در کتب معتبر و سیر و تواریخ اسلامی آمده، چنین است که ذکر شد و اختلافی نیست مگر اندکی که در کتب شیعه می‌توان یافت و در هیچ جا یادی از غدیر خم و احتجاج به آن از طرف علی ؈ و طرفدارانش و اینکه آن حضرت توسط پیامبر به این مقام منصوب است، نشده، مگر در کتاب «الإحتجاج علی أهل اللجاج»

---

(۱)- تاریخ یعقوبی، ج ۲، چاپ ۱۳۷۵.

(۲)- قضیه کناره‌گیری انصار از بیعت با ابوبکر دروغی بیش نیست که مورخان شیعی امثال مسعودی و یعقوبی آنرا نقل کرده‌اند و از نظر علمی هیچگونه ارزش سندی ندارد و بر همه روشن است کـه انصـار در سـقیفه بنـی ساعده با ابوبکر صدیق بیعت نمودند و بر بیعت خود پابرجا ماندند.

طبرسی که البته صحیح نیست. در این کتاب چنین آمده است: «پس از آنکه بشیر بن سعد با جماعتی از انصار به علی ؏ می‌گوید: ای ابا الحسن اگر این امر را انصار قبل از بیعت با ابوبکر از تو شنیده بودند، حتی دو تن با تو در آن اختلاف نمی‌کرد، علی فرمود: آیا من جنازه‌ی رسول خدا ﷺ را بدون تجهیز و تکفین واگذاشته و درباره‌ی جانشینی او منازعه کنم؟! قسم به خدا که بیم آن نداشتم که آنچه شما جایز دانستید، تحقق بپذیرد و گمان نداشتم که رسول خدا در روز غدیر خم برای احدی حجتی باقی گذاشته و جای سخن مانده باشد. از این‌رو می‌خواهم از مردی که شنیده در روز غدیر خم پیامبر فرمود: «هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست، خدایا دوست بدار هر که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر که علی را دشمن دارد و یاری فرما هر که علی را یاری کند و خوار فرما هر که علی را خوار کند»، برخیزد و آنچه را که شنیده شهادت دهد.

زید بن ارقم می‌گوید دوازده نفر[1] از کسانی که در غزوه‌ی بدر شرکت داشتند گواهی دادند، من نیز از کسانی بودم که قول رسول خدا را شنیدم، لکن شهادت را کتمان کردم و لذا حضرت مرا نفرین کرد و بینائی‌ام از بین رفت».

مسأله‌ی احتجاج امیر المؤمنین علی ؏ از قول زید بن ارقم که به زمان ابوبکر نسبت داده شده، برخلاف تاریخ مسلم است و جاعل این روایت از تاریخ بی‌اطلاع بوده، زیرا استشهاد علی ؏ به ماجرای غدیر خم و کتمان یا عدم کتمان[2] زید بن ارقم، طبق کتب معتبره از قبیل «بحار الأنوار» (۳۲/۲۲) و یا جلد اول «الغدیر» علامه‌ی

(۱)- چنانکه خواهیم دید چند تن از این شهود، از جمله خزیمه بن ثابت و ابو الهیثم بن التیهان و ... بـه منصوصـیت امیر المؤمنین ؏ معتقد نبوده و معلوم است که این حدیث را دال بر معنای مذکور نمی‌دانسته‌انـد. رجـوع کنیـد به صفحه ۱۱۹ همین کتاب.

(۲)- روایاتی که در این موضوع در جلد اول «الغدیر» جمع‌آوری شده، برخی (از جمله روایت سوم و یازدهم) کتمان زید بن ارقم دلالت دارد.

نکته دیگر آنکه برخی از روات این اخبار نیز همچون شهود روایت، به منصوصیت علـی ؏ اعتقـاد نداشـته‌انـد، از جملـه «ابن عقده» که زیدی مذهب بوده و این گونه روایات را فقط از دلائل أفضلیت آن حضرت می‌دانسته است.

امینی، در سال ۳۵ هجری و در زمان خلافت امیر المؤمنین عليه السلام در «رحبه‌ی» کوفه واقع شده و هیچ ارتباطی به زمان ابوبکر نداشته است، بلکه امیر المؤمنین در زمان تصدی خلافت و به هنگام جنگ با معاویه، به منظور اثبات حقانیت موضوع خود، (و نه برای اثبات خلافت إلهی خویش) و ناحق بودن موضع معاویه، و برای تشویق مردم به جنگ با فرزند ابوسفیان که به ناحق به ستیز و دشمنی با آن حضرت برخاسته بود، از مطلعین ماجرای غدیر خم خواست که شهادت دهند و یادآور شوند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز درباره‌ی کسانی که نسبت به علی عليه السلام محبت داشته و به نصرت و همراهی با وی قیام کنند دعا کرده و دشمن او را نفرین کرده است. یعنی فرموده: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و...» و این مسأله ربطی به منصوبیت آن حضرت از جانب خدای متعال به خلافت ندارد. این روایت ضعیف[1] کتاب «احتجاج» با دیگر روایت همین کتاب نیز موافق نیست که می‌گوید: «دوازده تن پس از اجازه گرفتن از علی عليه السلام، به آن حضرت عرض کردند: «يا امير المؤمنين تركت حقا أنت أحق به وأولى منه، لأنا سمعنا رسول الله يقول: علي مع الحق والحق مع علي» ای امیر مؤمنان تو حقی را واگذاشتی که به آن سزاوارتر و شایسته‌تری، زیرا ما از رسول خدا شنیدیم که می‌فرمود: علی با حق و حق با علی است.

همچنانکه ملاحظه می‌شود، هیچ یک از منصوص بودن آن حضرت به خلافت و یا ماجرای غدیر خم سخنی نگفته و بدان استناد نکرده‌اند و این سخن در حد خود، درباره‌ی امامت منصوصه نارساست بلکه ظاهر است که آن حضرت را در امر خلافت از دیگران لایق‌تر می‌دانستند.

آنچه در کتب شیعه در این باب آمده است

۱- چنانکه قبلا یادآور شدیم داستان سقیفه و بیعت مهاجر و انصار با ابوبکر در کتاب احتجاج طبرسی که از کتب شیعه است تقریبا موافق است با آنچه در کتاب الامامه والسیاسه ابن

(۱)- رجوع کنید به صفحه ۱۱۹ به بعد همین کتاب که دلایل ضعف این روایت بیان شده است.

قتیبه‌ی دینوری آمده که مورد قبول اهل سنت نیز هست[۱].

۲- در کتاب «إثبات الوصية» منسوب به مسعودی که آن را نیز از کتب معتبره‌ی شیعه می‌خوانند، در داستان سقیفه، موضوع تعیین خلیفه و بیعت با او را چنانکه علامه‌ی مجلسی نیز نقل کرده[۲] چنین آورده است: «واتصل الخبر بأمير المؤمنين بعد فراغه من غسل رسول الله وتحنيطه وتكفينه وتجهيزه ودفنه بعد الصلاة عليه مع من حضر من بني هاشم وقوم من صحابته مثل سلمان وأبوذر ومقداد وعمار وحذيفه وأبي بن كعب وجماعة نحو أربعين رجلاً فقام خطيبًا فحمد الله وأثنى عليه ثم قال إن كانت الإمامة في قريش فأنا أحق بها من قريش وإن لم تكن في قريش فالأنصار على دعويهم ثم اعتزلهم ودخل بيته» که خلاصه‌ی مضمون آن چنین است که: امیر مؤمنین علیه السلام پس از آنکه رسول خدا را غسل داد و بر آن حضرت نماز خواند و وی را دفن نمود، خبر بیعت ابوبکر به او رسید آنگاه برای خطبه بر پای خاست و در حضور ٤٠ نفر فرمود: اگر امامت باید در قریش باشد من به خلافت از تمام قریش سزاوارترم و اگر نباید در قریش باشد ادعای انصار (در خصوص احقیت به خلافت) بجا و صحیح است! آنگاه از مردم کناره گرفت و به خانه رفت. در این کتاب که به عنوان وصیت یعنی خلافت نوشته شده چنانکه ملاحظه و دقت شود در این جملات هیچ گونه ادعائی از منصوب بودن آن حضرت به خلافت از جانب خدا و رسول دیده نمی‌شود و فقط استشهاد به قومیت است که اگر خلافت باید در قریش باشد من از همه‌ی قریش به آن سزاوارترم!

۳- شیخ طوسی در کتاب تلخیص الشافی (ص ٣٩٤) و علامه‌ی مجلسی در جلد هشتم «بحار الانوار» (ص ٦٣) از کتاب شیخ طوسی از أبی مخنف[۳] و او از «عبدالله بن

---

(۱) با وجود مکانت و علمیت ابن قتیبه دینوری، همه آنچه در کتابهایش هست مورد قبول اهل سنت نیست... مخصوصاً در خلافت؛ در مورد کتاب خلافت و امامت چنانکه قبلا هم ذکر کردیم روایات دروغین در آن زیاد است و مولف آن هم ابن قتیبه دینوری سنی مذهب نیست بلکه مولف آن شخصی بنام قتیبه دینوری شیعی است.

(۲)- بحار الأنوار، چاپ تبریز، ۸/ ۵۸.

(۳)- لوط بن یحیی الأزدی الکوفی.

عبدالرحمن بن أبی عمر الانصاری» ماجرای سقیفه را قریب به همان مضامینی که گذشت، آورده و گفته است همین که رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، انصار در سقیفه اجتماع کرده و سعد بن عباده را در حالی که مریض بود برای خلافت نامزد کردند و خطبه‌هایی ادا شد و احقیت خود را، از جهت نصرت دین خدا و یاری رسول خدا و جهاد در دین و تسلیم مخالفین بر شمردند و چون احتمال آن بود که قریش با ایشان مخالفت کند، گفتند هر گاه چنین شود خواهیم گفت از ما امیری و از شما امیری، و چون سعد این را شنید نپسندید و گفت: این اولین وهن و سستی در این امر است. چون خبر به عمر رسید خود را به «سقیفه» رسانید، آنگاه داستان بیعت ابوبکر را چنانکه قبلاً گذشت، آورده است و در آن هیچ گونه سخنی از منصوبیت علی عليه السلام از جانب خدا و رسول و داستان غدیر نیست. در قضیه‌ی «سقیفه» و موضوع خلافت و بیعت ابوبکر، داستان‌هایی در کتب شیعه آمده که إن شاء الله در محل خود بدان می‌پردازیم. آنچه در اینجا تذکرش لازم است آنکه در «سقیفه» نه از طرف علی عليه السلام و نه از طرف اصحاب رسول و طرفداران حضرت امیر عليه السلام سخنی از قضیه‌ی غدیر خم و نصب آن حضرت، از جانب خدا و رسول، بر امامت و جانشینی پیامبر به میان نیامده در حالی که واقعه‌ی غدیر خم تا رحلت رسول خدا ﷺ بیش از هفتاد یا هشتاد و سه روز فاصله نداشت!! زیرا ماجرای غدیر خم روز هجدهم ذیحجه‌ی سال دهم هجرت که رسول الله ﷺ از سفر حجةالوداع مراجعت می‌فرمود، واقع شد و اگر وفات پیامبر ﷺ را ۲۸ صفر سال یازدهم بدانیم، هفتاد روز، و چنانچه رحلت آن حضرت را همچون ابن کثیر[1] حداکثر دوازدهم ربیع الاول بدانیم تقریباً هشتاد و سه روز از واقعه‌ی غدیر خم می‌گذشت.

داستان غدیر اگر بدان گونه که مدعیان معتقداند، راست باشد که رسول خدا در میان بیش از صدها هزار مسلمانی که به حج آمده بودند، خطبه‌ای طولانی، بدان تفصیل که در پاره‌ای از کتب شیعه موجود است خوانده و علی عليه السلام را به عنوان خلافت و امامت أمت به فرمان خدا نصب کرده و از مردم بدین عنوان بیعت گرفته! و حتی در پاره‌ای از

(۱)- «الفصول في سيرة الرسول»، ابن کثیر، چاپ ۱۴۰۲هـ، ص ۲۲۰.

روایات تا سه روز در آن مکان توقف فرموده! و حتی از زنان أمت أخذ بیعت کرده! و حسان بن ثابت شعری درباره‌ی امامت علی ؑ سروده[1] (علاوه بر آنچه که در

---

(١)- أمینی در جلد دوّم «الغدیر» (الطّبعة الثّالثة، ص ٣٤) شعری را از «حسان بن ثابت» ذکر کرده که ادّعا می‌شود، روز غدیر در حضور رسول خدا ﷺ سروده شده، شعر چنین است:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم — بخم وأسمع بالرسول منادیا
فقال: فمن مولاکم ونبیکم — فقالوا، ولم یبدوا هناک التعامیا
إلهک مولانا وأنت نبینا — ولم تلق منا في الولایة عاصیاً
فقال له: قم یا علي، فإنني — رضیتک من بعدي إماما وهادیاً
فمن کنت مولاه فهذا ولیه — فکونوا له أتباع صدق موالیاً
هناک دعا: اللهم وال ولیه — وکن للذي عاد علیا معادیاً

لازم است بدانیم که اثری از این شعر در دیوان مطبوع حسان بن ثابت دیده نمی‌شود و پیداست، که این شعر ساخته و پرداخته قرن چهارم به بعد است. زیرا به تصریح علاّمه امینی نخستین راوی این شعر، حافظ «ابوعبدالله المرزبانی محمد بن عمران الخراسانی» متوفی به سال ٣٧٨ هجری است که حدود سیصد سال با عصر- نبوی فاصله داشته و به اصطلاح علم درایه، انقطاع واضحی در نقل وی وجود دارد و با توجه به دواعی نقل، حدود سه قرن مسلمین از این شعر بی‌خبر بوده‌اند!! در حالی که پر واضح است اگر چنین شعری در روز غدیر سروده شده بود، خصوصاً در آن عصر، به سرعت بر سر زبان‌ها می‌افتاد و شایع می‌شد ولی شگفت آنکه در آثار اهل بیت ؑ و قدیمترین کتب روایی و کلامی شیعه کمترین اثری از این شعر نیست با اینکه جا داشت خود أمیرالمؤمنین و فرزندانش و هم پیروان آنان، مکرّر به این شعر استشهاد کنند و در احتجاج با رقباء و مخالفان، آن را یادآور شوند. البتّه متن شعر و استعمال ضمایر غائب در آن، به خوبی گواه است که در حضور پیامبر ﷺ سروده نشده، زیرا تصریح دارد که:

«ینادیهم یوم الغدیر نبیهم — بخم وأسمع بالرسول منادیا»

«روز غدیر در محل خم، پیامبرشان آنان را ندا می‌کند و چه منادی نیکویی است پیامبر» در حالی که اگر شاعر در حضور پیامبر اکرم ﷺ این شعر را انشا کرده بود، قاعدتاً می‌گفت:

ینادینا یوم الغدیر نبینا — پیامبرمان روز غدیر ما را ندا می‌کند

علاوه بر اینها سند این خبر به لحاظ علم رجال کاملا مخدوش و بی‌اعتبار است، زیرا «یحیی بن عبدالحمید» که در ضمن راویان آن آمده، همان است که «احمد بن حنبل» درباره او گفته: «کان یکذب جهاراً» وی آشکارا دروغ می‌گفت! (میزان الإعتدال فی نقد الرجال، حافظ ذهبی، دار المعرفة، بیروت، ٤/ ٣٩٢). درباره راوی دیگر «قیس بن الربیع» نیز می‌خوانیم: «لا یکاد یعرف عداده فی التابعین، له حدیث أنکر علیه» وی از تابعین شناخته =

= نمی‌شود و حدیثی از او نقل شده که نزد ناقدان حدیث، منکر است» (میـزان الإعتـدال، ۳/ ۳۹۳). دربـاره ابـو هارون عبدی که نام اصلی او «عمارة بن جوین» است، احمد بـن حنبـل گفتـه: «لـیس بشيء» وی در خـور اعتنـا نیست. ابن معین می‌گوید: «ضعیف لا یصدق في حدیثه» ضعیف است و در حدیثش راست نمی‌گوید! نسائی نیز می‌گوید: «متروک الحدیث» حدیث او باید ترک شود. جوزجانی گوید: «ابوهارون کذاب مفتر» ابو هارون بسیار دروغگو و افترا زننده است. شعبه گفته است: «لأن أقدم فتضرب عنقي أحب إلي من أن أحدث عن أبي هـارون» اگر مرا پیش افکنند که گردنم را بزنند برایم محبوبتر است که از ابی هارون حدیثی نقـل کـنم! (میـزان الإعتـدال، ۳/ ۱۷۳)

امّا در موردِ کتاب «سلیم بن قیس الهلالی» لازم است بدانیم که اساسا چنین ابیاتی از قول «حسان بـن ثابـت» در آن مذکور نیست! بلکه این کتاب حاوی أبیات دیگری است بدین مطلع:

ألم تعلمـــوا أن النبـــی محمـــداً لـــدی دوح خـــم حـــین قـــام منادیـــاً

(کتاب سلیم بن قیس، منشورات دارالفنون، مکتبة الإیمان، بیروت، ص ۲۲۹)

شگفت است که أمینی به هیچ وجه إشاره نکرده‌اند که أشعار منسوب به حسان در کتاب سلیم بن قیس غیر از ابیاتی است که در جلد دوم الغدیر آورده‌اند!

از این گذشته حلی در کتاب رجال خود درباره کتاب سلیم بن قیس گفته اسـت: «و الوجـه عنـدي الحکـم بتعـدیل مشار إلیه والتوقف في الفاسد من کتابه» به نظر من باید مشار الیه را تعدیل و در امور باطـل کتـابش توقـف نمـود وی از ابن عقیل نقل می‌کند: «والکتاب موضوع لا مریة فیـه» تردیـدی نیسـت کـه ایـن کتـاب سـاختگی اسـت (خلاصة الأقوال في معرفة الرّجال، منشورات رضی، قم، ص ۸۳)

ابن داوود حلی نیز می‌گوید: «سلیم بن قیس الهلالي ینسب إلیه الکتاب المشهور وهو موضوع بدلیل أنه قال أن محمـد بن ابی‌بکر وعظ أباه عند موته وقال فیه أن الأئمة ثلاثة عشر مع زید وأسانیده مختلفة، لم یـرو عنـه إلاّ أبـان بـن أبي عیاش وفي الکتاب مناکیر مشتهرة وما أظنه إلاّ موضوعا» کتاب مشهوری به سلیم بـن قـیس الهلالـی نسـبت داده می‌شود که ساختگی است به دلیل آنکه در کتاب ذکر شده محمد بن ابی‌بکر (که در) زمان مرگ پدرش (دو سـاله بود) او را اندرز داد!! و در آن ذکر شده ائمه با «زید» سیزده نفرند! اسناد آن گوناگون است و جـز ابـان بـن ابـی عیاش کسی از او نقل نکرده و در کتاب، منکرات مشهوری وجـود دارد و مـن ایـن کتـاب را جعلـی مـی‌دانـم» (الرجال، مطبعة الحیدریة، نجف، ص ۲٤۹)

آقای «سید ابوالقاسم خویی» زعیم حوزه نجف درباره این کتاب می‌نویسد: «والکتـاب موضـوع لا مریـة فیـه وعـلی ذلـک علامات فیه تدل علی ما ذکرناه، منها ما ذکر أن محمد بن ابی‌بکر وعظ أباه عند الموت ومنها أن الأئمـة ثلاثـة عشرـ وغـیر ذلک قال المفید: هذا الکتاب غیر موثوق به وقد حصل فیه تخلیط وتدلیس» شکی نیست که این کتـاب سـاختگی بـوده و نشانه‌هایی در کتاب موجود است که به صحت نظر ما دلالت دارد، از جمله اینکه محمد بن ابـی‌بکـر پـدرش را بـه هنگـام مرگش اندرز داد که أئمه سیزده نفرند!! هم چنین شیخ مفیـد گویـد: «ایـن کتـاب قابـل اعـتماد نیسـت و در آن تخلـیط و =

مقامات و مکان‌های دیگر، منصوبیت الهی علی عليه السلام را بدین سمت یادآور شده و حتی در مرض موت نیز در صدد استحکام این مرام بوده است)

آنگاه بلافاصله پس از رحلت رسول خدا تمام اصحاب (مگر تعداد اندکی که حداکثر تا چهل تن ذکر شده) به تمام تأکیدات و تأییدات أوامر إلهی پشت پا زده و در أمر زعامت مسلمین و خلافت پیامبر کوچکترین اعتناء و اشاره‌ای به آن نکرده و به منتخب خداوند پشت کرده و خود، دست به انتخاب خلیفه زدند و ابتداء انصار و مردم مدینه سعد بن عباده را برای خلافت پیامبر صلى الله عليه وآله نامزد کرده و برای نیل به مقصود خود به فعالیت پرداخته‌اند، آنگاه مهاجرین پیش آمدند و دلائل انصار را رد کرده و خود را به جانشینی رسول خدا، لایق‌تر و أولی شمرده و با احتجاجاتی که شرحش گذشت، مقام خلافت را حیازت و تصرف کردند[1] و ابدا سخنی از علی عليه السلام و منصوبیت وی و

= تدلیس صورت گرفته است». (معجم رجال الحدیث، چاپ قم، ۸/ ۲۱۹).

(۱) -این سخنان را مولف از کتاب بی ارزش الغدیر نقل کرده است به عنوان حجتی بر صاحب الغدیر وإلا کتاب الغدیر آن قدر بی ارزش و پر از دروغ می‌باشد که لیاقت استشهاد را ندارد و از لحاظ علمی و متنی و سندی فاقد ارزش می‌باشد(علامه برقعی قمی). [مطالعة کتاب الغدیر امینی و نظریه برقعی در باره آن].

در آنجا [زندان] که بودم کتاب الغدیر تألیف علامه عبدالحسین امینی تبریزي را که سالها پیش خوانده بودم، مجدداً مطالعه کردم، صادقانه و بی‌تعصب بگویم، آنان که گفته‌اند «کار آقایی امینی در این کتاب جز افزودن چند سند بر اسناد حدیث غدیر نیست» درست گفته‌اند. اگر این کتاب بتواند عوام یا افراد کم اطلاع و غیر متخصص را بفریبد ولی در نزد مطلعین منصف وزن چندانی نخواهد داشت، مگر آنکه اهل فن نیز از روی تعصب یا به قصد فریفتن عوام به تعریف و تمجید این کتاب بپردازند. به نظر من استاد ما آیت‌الله سید ابوالحسین اصفهانی در این مورد مصیب بود که چون از او در مورد پرداخت هزینة چاپ این کتاب از وجوه شرعیه اجازه خواستند، موافقت نکرد و جواب داد: «پرداخت سهم امام ؛ برای چاپ کتاب شعر!!، شاید مورد رضایت آن بزرگوار نباشد».

بسیاری از مستندات این کتاب از منابع نامعتبر که به صدر اسلام اتصال وثیق ندارند أخذ شده که این کار در نظر اهل تحقیق اعتبار ندارد. برخی از احتجاجات او هم قبلاً پاسخ داده شده، ولی ایشان به روی مبارك نیاورده و مجدداً آنها را ذکر کرده است. گمان دارم که اهل فن در باطن می انند که با الغدیر نمی‌توان کار مهمي به نفع مذهب صورت داد و به همین سبب است که طرفداران و مداحان این کتاب که امروز زمام امور در چنگشان است به هیچ وجه اجازه نمی‌دهند کتبی از قبیل تألیف محققانه آقای حیدرعلی قلمداران به نام «شاهراه اتحاد یا نصوص امامت» یا کتاب باقیات صالحات که توسط یکی از علمای شیعه شبة قاره هند، موسوم به محمد عبدالشکور لکهنوی و یا کتاب =

= «تحفه اثنی عشریه» تألیف عبدالعزیز دهلوی فرزند شاه ولی الله احمد دهلوی و یا جزوه مختصر «راز دلیران» کـه آقـای عبدالرحمن سربازي آن را خطاب به موسسه «در راه حق واصول دین» در قم نوشته و کتـاب «رهنمـود سـنت در رد اهل بدعت» ترجمه این حقیر و نظایر آنها که برای فارسی زبانان قابل استفاده است چاپ شود، بلکه اجازه نمی‌دهند اسم این کتب به گوش مردم برسد. در حالی که اگر مغرض نبوده و حق طلب می‌بودند اجازه می‌دادند که مردم هـم ترجمه الغدیر را بخوانند و هم کتب فوق را، تا بتوانند آنها را با یکدیگر مقایسه و از علما درباره مطالب آنها سؤال کنند و پس از مقایسه اقوال، حق را از باطل تمییز داده و بهترین قول را انتخاب کنند. فقط در ایـن صـورت اسـت کـه بـه آیه‌ی: «فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعـون أحسـنه» یعنـی: «بشـارت ده بنـدگانی را کـه سـخن را بشـنوند و نیکوترینش را پیروی کنند» (الزمر/ ۱۸) عمل کرده‌اند. أما نه خود چنین می‌کنند و نه اجـازه مـی‌دهنـد کـه دیگـران اینگونه عمل کنند بلکه جواب امثال مرا با گلوله و یا به زندانی کردن می‌دهند!! (برگرفته از کتاب خاطرات علامـه برقعی قمی).

نظر علامه برقعی قمی در مورد غدیر خم:

در زیارت عید غدیر برای اثبات خلافت الهی علی عليه السلام و اینکه او بـه حکـم الهـی خلیفـه اسـت جملاتـی ذکـر کرده‌اند. در صورتی که خود امام به این جملات روز اول خلافت اسـتدلال نکـرده و خلافـت را بـه انتخـاب مـردم می‌دانست و مکرر بر منبر می‌فرمود: « امیر کسی اسـت کـه شـما او را امـیر کـرده باشـید». و اگـر واقعـاً خـدا او را منصوب کرده بود واجب بود اظهار کند که أنا الامام المنصوب من الله. ولی این کار را نکرداً بلکـه از خلافـت اظهـار کراهت کرد و فرمود: «والله ما کانت لي في الخلافة رغبة، ولا في الولایة إربة، ولکنکم دعوتموني إلیها» یعنـی بـه خـدا قسم من هیچ میلی به خلافت ندارم و هیچ احتیاجی به ولایت و سرپرستی ندارم ولی شما مـرا بـه ایـن کـار دعـوت کردید. و فرمود: «دعوني والتمسوا غیري ... و أنا لکم وزیراً خیر لکم من أمیر» یعنی مرا رها کنید و بـه دنبـال کـس دیگری بروید، اگر من وزیر شما باشم بهتر از این است که امیرتان شوم. و فرمـود: «إني لم أرد النـاس حتـی أرادوني ، ولم أبایعهم حتی بایعوني» یعنی من قصد (ولایت بر) مردم را نکردم بلکه ایشان خواستند که من ولی‌امرشـان باشـم، و دست بیعت به سویشان دراز نکردم تا وقتی که ایشان با من بیعت نمودند. و فرمود: «تقولون البیعة البیعـة قبضـت کفي فبسطتموها، ونازعتکم یدي فجاذبتموها» یعنی شما پی در پی می‌گفتید بیعت می‌خواهیم بیعت می‌خواهیم، من دست خود را از بیعت کردن با شما کشیدماً شما آن را باز کردیداً و دستم را عقب کشـیدم و شـما آن را بـه سـوی خـود کشیدید. و فرمود: «مددتموها فقبضتها ... حتی انقطعت النعل، وسقط الرداء، ووطئ الضعیف» یعنی دستم را بـرای بیعت کشیدید و من آن را بستم و طوری برای بیعت ازدحام کردیـد کـه کفشـها پـاره شـد و عباهـا ازدوش افتـاد و ضعیف زیر پا ماند. و همچنین در خطبه‌ی ٣٤ ، ٣٧ و ١٣٦ و مکتوب ١ و ٧ و غیره برای خلافت خود به بیعت مردم استدلال نموده و خود را از طرف خدا منصوب ندانسته است. و در مکتوب ششم نهج‌البلاغه و دهها حدیث دیگـر خلافت را به انتخاب مهاجرین و انصار دانسته است.

در این زیارت برای اثبات خلافت علی رضي الله عنه به این آیه استدلال کـرده اسـت: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن =

=﴿رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُۥ وَٱللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِى ٱلْقَوْمَ ٱلْكَٰفِرِينَ ﴿٦٧﴾﴾ (المائدة: ٦٧). یعنی ای رسول خدا آنچه را که از پروردگارت بر تو نازل شده است ابلاغ کن، اگر چنین نکردی رسالت و پیام خـدا را نرسـانده‌ای و [بدان که] خداوند تو را از [شر] مردم حفظ می‌کند و همانا خدا قوم کافران را هدایت نمی‌کند.

می‌پرسیم مگر خداوند نفرموده است: ﴿مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ﴾ (المائدة: ٦٧) یعنی آنچه را که بر تو نازل شده اسـت به مردم برسان؟ آیا پیامبر ﷺ چیزی را که بر او نازل شده است ابلاغ فرموده است یا خـیر؟ و اگـر ابـلاغ فرمـوده است آیه مذکور در کجای قرآن و کدام آیه است؟ اگر آنچه که نازل شده درباره‌ی خلافت الهی و بلافصل عـلی علیه السلام می‌باشد، چرا در قرآن چنین آیه‌ای نیامده است؟ و چرا بلا فاصله پس از همین آیه ذکر نشده است؟ نکند اعتقاد دارید که ـ معاذ الله ـ پیامبر ﷺ آیـه مذکور را نرسانده است؟! یا اینکه اعتقاد دارید ـ معاذ الله ـ آیه مذکور از قـرآن حـذف شده است؟! زیرا در این آیه هیچ ذکری از خلافت نیست و قبل و بعد آیه شریفه نیز تماماً راجـع بـه یهـود و نصـاری می‌باشد!!. دیگر اینکه چرا آیه بعد را که با کلمه «قل» آغاز شده است، همان (ما أنزل) یعنی آنچه که بر او نازل شـده است ندانیم؟ زیرا هم با آیه قبلی کاملاً متناسب است و هم با چندین آیه قبل، هم سیاق و مرتبط است. زیرا در آیات مذکور نیز تمام سخن درباره اهل کتاب است. علاوه بر این در آخر آیه فرموده اسـت: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِى ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ﴿٦٧﴾﴾ (المائدة: ٦٧) یعنی همانا خداوند قوم کافران را هدایت نمی‌کند. پس این آیه خطاب به اصـحاب پیـامبر ﷺ نیست، زیرا آنان کافر نبوده‌اند، و اگر کسی بگوید که آنها کافر بوده‌اند، از کجا بـدانیم کـه خـودش واقعـاً بـه قـرآن و اسلام معتقد است، در حالی که به راحتی و بدون دلیلِ متقن، ممدوحین قرآن را کافر می‌خواند؟

چگونه ممکن است خداوند چند هزار تن از اصحاب پیامبر را اعم از مهاجرین و انصار و مجاهدین مسـلمان کـه در رکاب رسول الله ﷺ به حج شتافته‌اند، به جای گفتن: «تقبل الله» کافر خطاب فرماید؟! آن هم آن خدایی که این همه آیه در مدح مهاجرین و انصار نازل نموده است.

دیگر آنکه چرا قبل از ابلاغ موضوع موردنظر، پروردگار در همان آیه ٦٧ آنها را کافر خطاب کرده اسـت؟ اگـر پندار مدعیان ولایت صحیح می‌بود، شایسته بود که این خطاب پس از انکار و عدم پـذیرش مسـاله ولایـت، نـازل شود و منکران کافر خوانده شوند نه قبل از ابلاغ موضوع، زیرا آیه به سبک آیاتی نیست کـه موضـوعی را ذکـر کـرده باشد و بفرماید هر که موضوع مذکور را نپذیرد در شمار کافران خواهد بود. بلکه آیه بدون ذکر موضـوع، عـده‌ای را کافر می‌خواند و معلوم می‌سازد خطاب آن متوجه کسانی است که از قبل و به عللی دیگر، از کافران بوده‌اند و اکنون به قصد اتمام حجت یا اعلان خصومت یا مقاصد دیگر مورد خطاب واقع می‌شوند در حالی که اگر اصـحاب پیـامبر را چنانکه مدعیان می‌خواهند مشمول مقطع آیه ٦٧ بدانیم، ایشان قبل از ابلاغ موضوع خلافت الهی علي علیه السلام هنوز کاری که آنان را مستحق خطاب کافرین بنماید نکرده بودند، بلکه بر عکس ممدوح قرآن بوده‌انـد، پـس چگونـه ممکـن است قرآن خطاب خود را با کافرخواندن آنان آغاز کند؟

وانگهی اگر خداوند به رسول خویش فرموده است: «نترس که ما تو را از شر قوم کافر حفظ می‌کنیم» آیا ممکن است که این قوم کافر همان اصحاب پیامبر بوده باشند؟ مگر رسول خدا از اصحابش که اکثر قریـب بـه اتفـاق‌شـان =

قضیه‌ی غدیر خم و أخذ بیعت به میان نیاوردند، باید گفت داستانی عجیب است که از سحر و معجزه گذشته و از محالات حوادث بشری است که هرگز در تاریخ عالم مانند آن رخ نداده است، هیچ عقل سلیم بلکه فرد دیوانه آن را باور نخواهد کرد! زیرا اگر در سفری دو نفر در بین راه با هم یک استکان چای خورده یا چند کلمه سخن گفته باشند، ممکن نیست پس از سپری شدن کمتر از نود روز آن را به کلی فراموش کنند! چگونه صد هزار نفر یا بیشتر در مجمعی، امری بدان اهمیت یعنی بیعت را که نزد مسلمین مخصوصا قوم عرب آن چنان اهمیت دارد که هیچ امری با آن مقایسه نشود را دیدند و در ظرف حداکثر هشتاد و سه روز چنان فراموش نموده یا پشت پا زدند که در تمام عمر آن را به یاد نیاوردند یا از آن سخنی نگفتند؟!! و حتی کسانی که در غدیر خم پس از شنیدن خطبه‌ی پیامبر ﷺ راه خود را از مردم مدینه جدا کرده و رهسپار موطن خویش شدند و طبعا فاقد انگیزه‌های مهاجران مقیم مدینه بودند، پس از اطلاع از خلافت ابوبکر، کمترین اعتراض یا تعجبی ابراز نکردند که چگونه ابوبکر خلیفه شد، با اینکه پیامبر ﷺ علی را به خلافت منصوب فرموده بود؟!! چرا در تاریخ نشانی از چنین

= جان نثار و مطیع وی بوده‌اند، همچون یهود و نصاری احساس خطر می‌کرد و بیمناک بود؟ اگر آنان کافر و منافق بوده‌اند چرا پیامبر با آنان زندگی می‌کرد و آنان را گرامی می‌داشت و با آنها غذا می‌خورد و برخی از آنان را به امامت نماز گماشت(مانند ابوبکر)؟ به هر حال موضوع آیه با مقصودی که مدعیان می‌خواهند هیچ تناسبی ندارد.

علاوه بر این اگر آنان کافر و منافق بودند چرا علي عليه السلام آنان را ستوده است؟ آیا ممکن است علي از منافق و کافری تمجید کند؟ آیا نشنیده‌اند که حضرتش درباره‌ی اصحاب پیامبر فرموده است: «لقد رأیت أصحاب محمد ﷺ قد باتوا سجداً وقیاماً، یراوحون بین جباههم وخدودهم ویقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم، کأن بین أعینهم رکب المعز من طول سجودهم، إذا ذکر الله هملت أعینهم حتی تبل جیوبهم» یعنی اصحاب محمد ﷺ را دیدم که شب را به سجده و قیام بیدار می‌مانند و گاهی پیشانی و گاهی رخسارشان را به خاک سجود می‌گذاشتند و از به یاد آوردن روز جزا همچون اخگری سوزان میشدند، پیشانیهایشان بر اثر طول سجودا همچون زانوی بُز پینه بسته بود، هرگاه ذکر خدا می‌شد گریبانشان از اشک تر می‌شد. و فرموده است: «هم والله ربّوا الإسلام کما یربّی الفلو مع غنائهم، بأیدیهم السباط وألسنتهم السلاط » یعنی به خدا سوگند ایشان اسلام را همچون کره اسب یکساله‌ای که از شیر مادرش گرفته شده، با دستهای باز و زبانهای تیزشان پرورش دادند. یعنی به اسلام خدمت کردند. (بر گرفته از کتاب خرافات وفور در زیارات قبور نوشته علامه برقعی قمی).

واکنشی دیده نمی‌شود؟

اتفاقی چنین، در هیچ ملتی رخ نداده است، و عجیب‌تر آنکه حتی همان چهل نفر مورد ادعا که از بیعت ابوبکر تخلف ورزیدند هیچ گاه از منصوصیت و منصوبیت علی علیه السلام از جانب خدا و رسول سخنی نگفته و حجتی از این باب، اقامه نکردند، جز آنکه حضرت علی علیه السلام را برای این مقام، أحق و أولی می‌شناختند و حتی آن دوازده نفری که بنابر ادعای کتاب «احتجاج» در مقام مخالفت با ابوبکر بر آمده و به خلافت او اعتراض کردند، از غدیر خم حجتی به میان نیاوردند.

اتفاقی چنین به کتمان، و اتحادی چنان به نسیان که در أمت اسلام بعد از رسول خدا، ادعا شده به راستی با عقل سلیم سازگار نیست! عجیب‌تر از اینها، آنکه حتی خود علی علیه السلام نیز سخنی از این باب به میان نیاورده و بدان احتجاج نکرده، و همین ثابت می‌کند که در غدیر خم نصی بر خلافت نبوده است و متأسفانه در کتب امامیه در این باب مطالبی به هم تلفیق و مراتبی با هم تخلیط شده که از عقل و منطق و حقایق مسلّم تاریخی دور و از وجدان و انصاف مهجور است.

امیدوارم کسانی که بر این مسأله‌ی نامعقول پافشاری می‌کنند، متوجه شوند که اگر چنین تواتر عظیمی (بلکه بالاتر از تواتر) بر باطل و کتمان حق، ممکن باشد، بی‌شبهه باید گفت ارزش تواتر بر باد رفته است و شک و تردید مقاومت ناپذیری نسبت به کل دین و تعالیم اسلام ایجاد می‌شود، زیرا دیگر هیچ اعتمادی بر امور متواتر نیست و به راحتی می‌توان ادعا کرد که چه بسیار احکام و معارفی که اصحاب با تبانی یکدیگر کتمان و پنهان و یا تحریف کرده‌اند، همچنانکه با مسأله‌ی خلافت کردند؟!

در این صورت آیا امر قابل اعتمادی در اسلام برای ما باقی می‌ماند؟ زیرا آنچه از اسلام در دست ماست به واسطه‌ی همین اصحاب که با چنین اتحاد و اتفاق محیر العقول و بی‌نظیری که در بی‌اعتنایی به واقعه‌ی غدیر خم رفتار کرده‌اند، به ما رسیده است!!

آیا کسانی که بر ماجرای غدیر خم به عنوان دلیل منصوصیت امیر المؤمنین علیه السلام پافشاری می‌کنند خیرخواه دین خدا و دوستدار اسلام‌اند؟! آیا واقعاً مقصودشان پیروی از بزرگترین فدائی

اسلام یعنی حضرت علی عليه السلام یا اینکه .... ؟!

امیدوارم خوانندگان فکور و منصف، جدا در این مطالب اندیشه کنند و نتایج و عواقب آن را از نظر دور ندارند.

نظری به روایات ارتداد اصحاب پیامبر

شیخ مفید در کتاب «اختصاص» دربارهی اصحاب پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم روایت زیر را نقل کرده است: «عن محمد بن الحسن الصفار عن محمد بن الحسين عن موسى بن سعدان عن عبدالله بن القاسم الحضرمي عن عمرو بن ثابت قال سمعت أبا عبدالله يقول: أن النبي علما قبض ارتد الناس على أعقابهم كفّارا إلاَّ ثلاثاً سلمان والمقداد وأبوذر الغفارى و ... الخ» مضمون این روایت دروغ آن است که پس از وفات رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم مردم مرتد شدند و به حالت قبل از اسلام باز گشته و کافر شدند مگر سه نفر، سلمان و مقداد و أبوذرغفاری...!!!

پیش از آنکه به روات این حدیث بپردازیم ضروری است که توجه داشته باشیم در این روایت که دروغ در آن سرایت کرده نام عباس بن عبدالمطلب عموی علی عليه السلام و فرزندانش عبدالله و فضل و قثم و نیز خالد بن سعید بن عاص و براء بن عازب و حذیفه بن الیمان و ابوالهیثم التیهان و ... بسیاری از کسانی که در ماجرای خلافت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم از علی عليه السلام جانبداری و با ابوبکر مخالفت کردند و حتی گروهی از آنان برای اظهار عدم رضایت خویش در خانهی حضرت فاطمه عليها السلام اجتماع کردند، در شمار غیر مرتدین نیامده است! معلوم نیست ملاک ارتداد نزد جاعل حدیث چیست؟ اگر بگوییم که چون برخی از اینان به علل دیگری غیر از اعتقاد به منصوصیت علی عليه السلام از آن بزرگوار حمایت کردهاند و از این رو در شمار مؤمنان نیامدهاند، در این صورت باید سلمان و مقداد را نیز در شمار مرتدین بیاوریم زیرا چنانکه خواهیم دید[1]، آن دو نیز به منصوصیت آن حضرت معتقد نبودهاند! و اگر ملاک ایمان و ارتداد را جانبداری و عدم جانبداری از علی عليه السلام بدانیم، که در این صورت عدد غیر مرتدین هیچ تناسبی با سه یا

(۱)- رجوع کنید به صفحه ۱۲۰ همین کتاب.

هفت نخواهد داشت!!! به راستی که چراغ دروغ بی‌فروغ است. اکنون بپردازیم به راویان این حدیث:

راوی این حدیث نفاق افروز اتحاد سوز «عبدالله بن قاسم الحضرمی» است که در کتب رجالی شیعه بدین صفت زشت معروف است که عموما درباره‌ی او گفته‌اند: عبدالله بن قاسم الحضرمي المعروف بالبطل كذّاب غال يروي عن الغلاة لا خير فيه ولا يعتد بروايته» یعنی جناب ایشان قهرمان دروغگویی و پهلوان غلو و ارتفاع است که جز از غالیان روایت نمی‌کند و قدمی به طرف خیر و صلاح بر نمی‌دارد و روایاتش مورد اعتنا و قابل اصغاء نیست!

لازم است ذکر کنیم که چند نفر نخستین از رجال و روات حدیث مذکور از علمای شیعه‌ی پس از غیبت‌اند که به ایشان کاری نداریم و از «موسی بن سعدان» آغاز می‌کنیم:

۱-«موسی بن سعدان» را کتب رجال شیعه بدین شرح معرفی کرده‌اند:

الف – رجال نجاشی (ص ۳۱۷): «موسی بن سعدان الحناط كوفي روى عن أبي الحسن في مذهبه غلو» از ابو الحسن روایت کرده و اهل غلو است.

ب – مجمع الرجال قهپائی: (غض) «موسی بن سعدان الحناط كوفي روى عن أبي الحسن ضعيف، في مذهبه غلو» از ابو الحسن روایت کرده که ضعیف و اهل غلو است.

ج – خلاصة الرجال حلی (ص ۳۷۵) او را در بخش دوم کتاب که مخصوص ضعفاء و غالیان است آورده و فرموده: «ضعيف، في مذهبه غلو» ضعیف و اهل غلو است.

د – رجال ابن داوود حلی (ص ٥٤٥) او را در ردیف ضعفاء و مجهولین و مجروحین شمرده است.

و – شیخ محمد طه نجف در اتقان المقال (ص ٣٧٦) موسی بن سعدان را در بخش سوم کتاب که اختصاص به ضعفاء دارد آورده است.

۲- اما شرح حال نکبت مآل عبدالله بن القاسم الحضرمی:

الف – رجال نجاشی (ص ١٦٧): «عبدالله بن القاسم الحضرمي المعروف بالبطل كذّاب غال يروي عن الغلاة لا خير فيه ولا يعتد بروايته» معروف به سخنان باطل، دروغگو، اهل

غلو است که از غلوکنندگان روایت می‌کند، خیری در او نیست و به روایتش اعتناء نمی‌شود.

ب – مجمع الرجال قهبائی (ص ٣٤ ج ٤): (غض) «عبدالله بن القاسم البطل الحارثي كذاب غال ضعيف، متروک الحديث معدول عن ذكره. أيضا عن الغضائری: عبدالله بن القاسم الحضرمي كوفي ضعيف أيضا غال متهافت لا ارتفاع به» عبدالله بن قاسم کذابی اهل غلو و ضعیف است که حدیث او متروک است و ذکر نمی‌شود و متناقض‌گو است و حدیث او مقبول نیست.

ج – رجال طوسی (ص ٣٥٧): «عبدالله بن القاسم الحضرمي الواقفي» عبدالله واقفی مذهب است.

د – خلاصه‌ی حلی (ص ٢٣٦): «عبدالله بن القاسم الحضرمي من أصحاب الكاظم واقفي وهو معروف بالبطل وكان كذاباً روى عن الغلاة لا خير فيه ولا يعتد بروايته وليس بشيء ولا يرتفع به» عبدالله بن قاسم الحضرمی از اصحاب امام کاظم عليه السلام و واقفی مذهب و معروف به سخنان باطل و دروغگو است که از غلوکنندگان روایت می‌کند، خیری در او نیست و به روایتش اعتنا نمی‌شود و ارزشی ندارد و حدیثش مقبول نیست.

هـ - رجال ابن داوود حلی (ص ٤٧٠): «عبدالله بن القاسم الحضرمي المعروف بالبطل واقفي كذاب غال يروي عن الغلاة ولا خير فيه ولا يعتد بروايته ليس بشيء» معروف به سخنان باطل، دروغگو و اهل غلوی است که از غلوکنندگان روایت می‌کند، خیری در او نیست و به روایتش اعتناء نمی‌شود و ارزشی ندارد.

و – در رجال طه نجف (ص ٣٦١) و در رجال تفرشی (ص ٢٠٤) نیز او به همین صفات نکوهیده وصف شده، در نهج المقال استرابادی نیز همین گونه معرفی شده است.

٣- اما عمرو بن ثابت که عبدالله از او روایت کرده:

الف – مجمع الرجال (ص ٢٥٧): (غض) «عمرو بن ثابت بن هرمز أبوالمقدام مولى بني عجل كوفي ضعيف جداً» عمرو بن ثابت بسیار ضعیف است.

ب – حلی در خلاصة الرجال (ص ٢٤١) او را در بخش دوم کتاب خویش که

مخصوص ضعفاء است آورده و نوشته: «عمرو بن ثابت ضعيف جداً قاله الغضائري» غضائری می‌گوید که عمرو بن ثابت بسیار ضعیف است. باقی کتب رجال در شرح حال عمرو در تردیدند، البته برای ضعف و کذب این حدیث وجود همان عبدالله قاسم، پهلوان دروغگویی کافی است.

اما سند حدیث دیگر در کتاب «اختصاص» مفید (ص ٦) چنین ذکر شده:

«عن الحرث بن المغيرة قال: سمعت عبدالملک بن أعين يسأل أبا عبدالله عليه السلام فلم يزل يسأله حتى قال: فهلک الناس إذاً؟ فقال: إي والله يا ابن أعين، هلک الناس أجمعون، قلت: أهل الشرق والغرب؟ قال: إنها فتحت على الضلال، إي والله هلكوا إلاَّ ثلاثة نفر: سلمان الفارسي وأبوذر والمقداد ولحقهم عمار وأبوساسان الأنصاري وحذيفه وأبوعمرة فصاروا سبعة» !! از حرث بن مغیره روایت شده که گفت شنیدم عبدالملک بن أعین از امام صادق عليه السلام پیوسته سؤال می‌کند تا اینکه گفت: پس مردم [گمراه و] هلاک شدند، آن حضرت فرمود: آری ابن اعین، به خدا سوگند همه‌ی مردم هلاک شدند، گفتم: اهل خاور و باختر؟ فرمود: گمراهی همه جا را فرا گرفت، آری سوگند به خدا همه هلاک شدند مگر سه تن: سلمان فارسی و ابوذر و مقداد. و پس از آن عمار و ابوساسان انصاری و حذیفه و ابو عمره به آنها پیوستند که شدند هفت نفر!! که البته در این روایت بزرگواری کرده، عدد غیر مرتدین را به هفت رسانده‌اند!

این روایت در رجال کشی (ص ١٣) بدین ترتیب آمده است:

«محمد بن مسعود قال حدثني علي بن حسن فضال قال حدثني العباس بن عامر و جعفر بن محمد بن حكيم بن أبان بن عثمان عن الحرث بن المغيره البصري قال ... الخ».

اکنون ببینیم روات آن چه کسانی‌اند:

١- علی بن الحسن بن فضال که شرح حال نکبت مآل او را در یکی از تألیفات خویش موسوم به «زکات» آورده‌ایم، وی مطعون علمای بزرگ فقه و رجال است، تا حدی که صاحب کتاب السرائر (ص ١١٥) فرموده او واقفی[1] و کافر و ملعون است و

(١) واقفیه فرقه‌ای را گویند که امام موسی بن جعفر عليه السلام را آخرین امام دانسته و معتقدند که او زنده است و ائمه =

او و پدرش رأس کلّ ضلال و گمراهی‌اند.

اما جعفر بن محمد بن حکیم که تنقیح المقال (ص ۲۲۳) از رجلی از اهل کوفه نقل کرده که او گفته: «وأما جعفر بن محمد بن حكيم فليس بشيء، جعفر بن محمد ارزشی ندارد».

۲- اما أبان بن عثمان:

الف – خلاصه‌ی حلی (ص۲۱) او را فاسد المذهب دانسته زیرا از ناووسیه[1] است.

ب – محقق حلی در «المعتبر» فرموده: «في أبان بن عثمان ضعفاً» ابان ضعیف است.

ج – رجال کشی (ص ۳) نیز او را از ناووسیه دانسته است.

د – فخر المحققين از پدرش حلی نقل نموده که او درباره‌ی ابان می‌فرمود: «الأقرب عدم قبول روايته لقوله إن جاءكم فاسق بنبإ فتبينوا ولا فسق أعظم من عدم الايمان» بهتر عدم پذیرش روایت اوست زیرا خداوند می‌فرماید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد، درباره‌ی آن تحقیق کنید، و فسقی بالاتر از بی‌ایمانی نیست».

با اینگونه روایات و چنین راویانی دین خدا را واژگون کرده‌اند اما چه باید کرد که این روایت فتنه‌خیز عداوت‌انگیز از دهان هر آخوند نادان و هر شیعه‌ی خرافی متعصبی شنیده می‌شود، همچنین در جلد هشتم بحار الانوار (چاپ تبریز) به نقل از رجال کشی آمده است که: «عن أبي بكر الحضرمي قال أبوجعفر ارتد الناس إلاَّ ثلاثة نفر سلمان وأبوذر ومقداد» سند این حدیث هم معتبرتر از احادیث سابق نیست و مسلما این قبیل احادیث ساخته و پرداخته‌ی دشمنان اسلام و ائمه است تا بدین وسیله نه تنها بین مسلمین آتش نفاق افکنند بلکه ریشه‌ی دین و ایمان به خدا و رسول و قرآن را از بیخ و بن بر کنند. چنانکه توضیح این مدعا بعد از این بیاید، إن شاء الله تعالی.

این قبیل احادیث هر چند راوی آن – نعوذ بالله – سلمان فارسی باشد قابل استماع

= پس از آن حضرت را قبول ندارند.

(۲) ناووسیه پیروان «عبدالله بن ناووس بصری» را گویند که ائمه پس از امام صادق عليه السلام را به امامت قبول نداشته و خود آن حضرت را امام حی و حاضر و مهدی موعود می‌دانند!

نیست، زیرا خلاف صریح آیات قرآن و وجدان و اتفاق اهل ایمان است و کسی که به خدا و رسول و قرآن ایمان دارد و آن را منزّل من عند الله می‌داند نمی‌تواند به این قبیل احادیث اعتنا نماید، هر چند گوینده‌ی آن به صدق عمار و ابوذر باشد(چه رسد به اینکه تمام راویانش از دروغگویان مشهور هستند)، بلکه بر او واجب است که با تمام قدرت که در استطاعت دارد با این احادیث مخالفت و مبارزه نماید و جاعل و معتقد به آن را کافر و دشمن خدا و رسول بشمارد، زیرا پروردگار جهان در بیش از پنجاه آیه‌ی قرآن مسلمانان آن زمان یعنی اصحاب رسول مختار را که اعلام و اشخاص آنان، مهاجر و انصارند، مورد مدح و تمجید قرار داده و سیره و رویه‌ی آن بزرگواران نیز دلالت دارد بر آنکه عموم قریب به اتفاق آنان از روی ایمان قلبی و گرایش باطنی به اسلام گرائیده و در راه پیروزی آن، تا سر حد أعلای جانبازی و فداکاری پیش رفته‌اند تا آنجا که از یار و دیار و عشایر و اقرباء خود چشم پوشیده، تن به هجرت و دوری از وطن داده، حتی به کشورهای به ظاهر مخالف و دشمن کیش خود پناهنده شده‌اند چنانکه مهاجرین به حبشه که یک کشور مسیحی مذهب و به ظاهر مخالف اسلام بوده هجرت کرده‌اند و در راه ایمان و اعتقاد به دین اسلام چه اندازه تحمل سختی‌ها و مشقت‌ها کرده‌اند که مختصری از آن به عنوان نمونه، در اوراق این کتاب - ان شاء الله - خواهد آمد. کدام مؤمن به خدا و رسول بلکه حتی شخص عاقل با وجدان که مسلمان هم نباشد ولی انصاف داشته باشد، می‌تواند باور کند که چنین مردان قهرمان با ایمانی برای هیچ و پوچ پس از رسول خدا، پشت پا به منصوصات الهی و منصوبات رسول الله زده برای علاقه به چشم و ابروی ابوبکر!! و در آن روز که وی در مدینه هیچ گونه قدرت مادی و سلطه‌ی قومی و تأییدات عشیره‌ای و بستگی به یک دولت خارجی نداشت، حق مسلّم و معین و منصوص علی عليه السلام را غصب کرده آن را به تصرف ابوبکر دادند! گیریم که ابوبکر و عمر در این خصوص مقصودی داشتند، اما اصحاب بزرگوار رسول خدا از مهاجر و انصار را مقصد خاصی نبوده و در مورد ادعای بی‌دلیل پاره‌ای از مغرضین که در این باره گفته - و بی‌اطلاعان باور کرده‌اند - که چون علی عليه السلام بسیاری از مخالفین اسلام را کشته بود حضرتش را قتّال العرب می‌نامیدند و خانواده‌ای نبوده که از دست آن

جناب داغدار نباشد و به همین سبب کینه‌هایی که در سینه‌ها بود کار خود را کرد و آن همه نصوص خدا و رسول را نادیده گرفتند تا حق آن بزرگوار غصب شد!! باید گفت این ادعا کاملا کذب و حاکی از غرض یا بی‌اطلاعی است زیرا علی عليه السلام اگر کسانی را کشته بود هیچ کدام آنان از مهاجر و انصار که پایه‌گذار بیعت ابوبکر شدند، نبود، و اگر فرضا در میان مهاجرین کسی بود که یکی از خویشاوندان کافرش را علی عليه السلام کشته بود (گر چه چنین کسی را نمی‌شناسیم) با این فرض هم، محال است که مومن مهاجر که خود با دست خود پدر و برادر خود را در راه رضای خدا و دفاع از اسلام می‌کشت، از علی عليه السلام که یکی از خویشان کافر محارب او را کشته است کینه‌ای در دل گیرد! پس چنین ادعائی که مهاجر و انصار که پایه‌گذار بیعت سقیفه بودند به لحاظ کینه‌ای که با علی عليه السلام داشتند از آن بزرگوار عدول نموده و از حضرتش نامی در این قضیه نبردند و بعد از رسول خدا مرتد شدند جز سه نفر (که لااقل دو نفر از آنان از مهاجرین و انصار نیستند) مخالفت با صریح قرآن است و گمان ندارم هیچ مؤمنی با صریح قرآن به مخالفت برخیزد.

آیاتی که در مدح اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نازل شده

اینک باید بدانیم که قرآن کریم درباره‌ی یاران پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم چه می‌گوید:

۱- ﴿ وَمِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مَن يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنفِقُ قُرُبَٰتٍ عِندَ ٱللَّهِ وَصَلَوَٰتِ ٱلرَّسُولِۚ أَلَآ إِنَّهَا قُرۡبَةٞ لَّهُمۡۚ سَيُدۡخِلُهُمُ ٱللَّهُ فِي رَحۡمَتِهِۦٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴿٩٩﴾ وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ﴿١٠٠﴾ ﴾ (التوبه: ۹۹ - ۱۰۰). «گروهی (دیگر) از عربهای بادیه‌نشین، به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند؛ و آنچه را انفاق می‌کنند، مایه تقرب به خدا، و دعای پیامبر می‌دانند؛ آگاه باشید اینها مایه تقرب آنهاست! خداوند بزودی آنان را در رحمت خود وارد خواهد ساخت؛ به یقین، خداوند آمرزنده و مهربان است. پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند، خداوند از آنها خشنود گشت، و آنها (نیز) از او خشنود شدند؛ و باغهایی از

بهشت برای آنان فراهم ساخته، که نهرها از زیر درختانش جاری است؛ جاودانـه در آن خواهند ماند؛ و این است پیروزی بزرگ».

طوسی در تفسیر این آیات می‌نویسد[1] که اینان مهاجرینی هستند که سبقت به ایمان گرفته و از مکه به مدینه یا به حبشه مهاجرت کردند.

کدام مؤمن به قرآن، در مقابل این آیات که سراسر بشارت و رحمت و رضوان و بهشت و فوز عظیم(رستگاری بزرگ) برای مهاجرین و انصار است یعنی همانان که پایه‌گذار بیعت سقیفه بودند، می‌تواند آن حدیث ضعیف کفرآمیز فتنه‌انگیز (مردم به جز سه تن کافر شدند) را باور کند؟ اینک باید دید از مهاجرین که در بیعت سقیفه بودند و به بیعت ابوبکر وفادار ماندند چه کسانند که ممدوح خدا و قرآنند؟ یکی از اینان که از مهاجرین حبشه است «عمرو بن عثمان بن عمرو بن سعد ابن تیم» است که در خلافت عمر در فتح قادسیه در رکاب سعد ابن ابی وقاص شهید شد و دیگری «هبار بن سفیان بن عبدالاسد» از بنی مخزوم است که در جنگ «اجنادین» در شام، در خلافت ابوبکر شهید شد و نیز برادرش «عبدالله بن سفیان» است که در جنگ یرموک و شام در خلافت عمر شهید شد. و عده‌ی کثیری که اینجا مجال شرح احوال ایشان نیست.

۲- ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ٢٠ يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ ٢١ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ ٢٢﴾ (التوبه: ۲۰ – ۲۲). «آنانکه ایمان آورده و مهاجرت کرده و در راه خدا با مالها و جانهایشان جهاد کردند درجه‌ی ایشان نزد خدا از همه بزرگتر است و ایناند که رستگارانند، پروردگارشان ایشان را به رحمت خود و خشنودی کامل و بهشتی‌هائی که برای ایشان در آن نعمت‌های با دوام است بشارت می‌دهد که در آن بهشت برای همیشه جاودانند و در نزد خدا برایشان پاداش بزرگ است».

آیا ایناند که پس ار رسول خدا مرتد شدند؟! برای اینکه بدانیم اینان کیانند، آیات

---

(۱)- التبیان فی تفسیر القرآن، چاپ سنگی، ۱/ ۸۵٤.

دیگری با همین عبارات و کلمات از قرآن می‌آوریم:

۳- ﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖ﴾ (الأنفال: ۷۲). «همانا کسانی که ایمان آورده و مهاجرت کرده و با اموال و جانی‌هایشان در راه خدا جهاد نمودند و همچنین آنانکه جای دادند و نصرت کردند اینان گروهی دوستان گروه دیگرند».

آنانکه ایمان آورده و مهاجرت کرده و با مال و جان‌شان در راه خدا مجاهده کردند چه کسانی‌اند جز مهاجرین حبشه و مدینه و آنانکه اصحاب رسول و مهاجرین به مدینه را جای دادند و دین خدا را یاری کردند، جز اهل مدینه چه کسانی بودند؟! یعنی همان پایه‌گذاران بیعت سقیفه، آیا اینان پس از رسول خدا مرتد گشته و به عقب برگشته و اسلام را ترک کردند؟ جواب این هرزه‌سرایان و دشمنان اسلام و مسلمین را از این آیه بشنوید: ﴿ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤﴾ (الأنفال: ٧٤). «و آنانکه ایمان آورده و مهاجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند و کسانی که جای دادند و نصرت کردند اینان حقیقتا مؤمنی‌اند که برای ایشان آمرزش و روزی بزرگوارانه است».

خدای آفریننده‌ی دانای آشکار و نهان می‌فرماید اینان حقا مؤمن‌اند ولی نویسندگان احتجاج و برهان (طبرسی و بحرانی) از قول غالیان بی‌ایمان کتاب‌های خود را پر می‌کنند که اینان پس از رسول خدا مرتد شدند جز سه نفر که لاأقل دو تن از آنان از جهت هجرت و جهاد با مال و جان و جا و مکان دادن به مهاجرین مشمول این آیات شریفه نیستند!! زیرا ابوذر و مقداد هیچ کدام نه مهاجرند و نه از انصار، نه از وطن خود به اجبار و اضطرار مهاجرت کردند و نه مالی در راه خدا انفاق کردند (زیرا نداشتند) و کسی از مهاجرین را جا و مأوی ندادند زیرا خود فقیر بودند. و این موضوع بر کسی که از تاریخ اسلام و حال آنان مطلع باشد پوشیده نیست. این دو بزرگوار (ابوذر و مقداد) هر یک تاریخ روشنی دارند و سرنوشت‌شان معلوم است و اهل تحقیق می‌دانند که آن دو هر چند از کبار صحابه و به لحاظ ایمانی دارای والاترین درجات بوده‌اند اما نمی‌توان آنان را از مهاجرین یا از انصار دانست.

ابوذر، که از طایفه‌ی غفار بود و پس از بعثت پیغمبر که شهرت نبوت آن حضرت به گوش وی رسید در صدد تحقیق بر آمد و در مکه به حضور رسول خدا رسید و اسلام آورد، رسول خدا به او امر فرمود که در وطن خود بمان و زمانی که اسلام نیرومند شد او نیز به مسلمانان ملحق شود، لذا پس از هجرت رسول خدا به مدینه، جنابش در مدینه به رسول خدا پیوست بدون آن که کسی او را به هجرت از یار و دیار مجبور کرده باشد.

مقداد نیز اگر چه از السابقون الأولون است و در مکه به رسول خدا ایمان آورده اما هجرت او به این طریق است که هنگامی که کفار قریش برای جنگ با رسول خدا و مسلمانان مدینه از مکه حرکت کردند وی با «عتبه بن غزوان» به صورت ناشناس، داخل صفوف کفار قریش شده و به سوی مدینه حرکت کرده و در آنجا به مسلمین پیوسته است، هر چند مقداد از کسانی است که قبلاً به حبشه مهاجرت کرده و می‌تواند مشمول آیه‌ی شریفه باشد اما تاریخ زندگی مقداد می‌رساند که وی به منصوصیت علی عليه السلام معتقد نبوده است. زیرا به نقل از تواریخ معتبر[1] خود از اعضای همان گروهی است که طبق دستور عمر می‌بایست با «ابو طلحه زید بن سهل انصاری» برای تعیین خلیفه‌ی سوم از بین شش نفری که عمر بر گزیده بود (علی، زبیر، طلحه، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، عثمان) همکاری کرده و مأموریت داشتند با نظارت ابوطلحه‌ی انصاری هر گاه، شش نفر مذکور برای تعیین خلیفه به توافق نرسیدند، فرد یا افراد مخالف را گردن بزنند، تا مسلمین شخص لایق دیگری را به خلافت اختیار کنند، و چه بسا مقداد علاقه‌مند بود که در میان آن شش تن، علی عليه السلام بر گزیده شود، ولی صرف قبول این مأموریت از جانب او به وضوح می‌رساند که وی به خلافت منصوصه اعتقادی نداشته است.

شکی نیست که این دو بزرگوار از بزرگان اصحاب رسول مختارند و مشمول مدایح و مراحم پروردگار عالم‌اند، اما از مصادیق روشن این آیات نیستند و ما از این نظر این مطلب را به میان آوردیم تا رسوائی آن حدیث سراسر کذب و افترا و مخالف وجدان و

---

(۱)- تاریخ طبری ۳/ ۲۹۴-۲۹۵ و «الكامل في التاريخ» تالیف ابن أثیر با تحقيق أبي الفداء عبدالله القاضی ۴۶۱/۲.

آیات خدا را آشکار کنیم که می‌گوید: (مردم به جز سه تن کافر شدند) و ثابت کنیم یک سره دروغ و باطل بوده بلکه با کفر فاصله‌ی چندان ندارد.

٤- ﴿ لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلۡعُسۡرَةِ مِنۢ بَعۡدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٖ مِّنۡهُمۡ ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّهُۥ بِهِمۡ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ ١١٧ ﴾ (التوبه: ١١٧). «خداوند پذیرفت توبه‌ی پیغمبر و مهاجرین و انصاری را که پیامبر را متابعت کردند و در ساعت دشواری (در جنگ تبوک، مجاهدین از حیث قلّت آب و نداشتن مرکب سواری چنان در سختی و شدت بودند که شتران را کشته و به آب معده‌ی آنها اکتفا می‌کردند و یک خرما را چند نفر می‌مکیدند و بر یک شتر چند نفر به نوبت سوار می‌شدند) پس از آنکه نزدیک بود دل‌های فریقی (بعضی) از آنان منحرف و منقلب شود آنگاه خدا ایشان را آمرزید زیرا خدا به ایشان بسیار رؤوف و مهربان است».

در این آیه، خداوند مهاجر و انصار را در ردیف پیغمبر خود آورده و مشمول رحمت خویش می‌شمارد تا معلوم شود که مقام مهاجر و انصار تا چه اندازه‌ای است، آیا چنین کسانی مرتد شدند؟

٥- ﴿ كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِۗ ﴾ (آل عمران: ١١٠). «شما بهترین امتی هستید که در میان مردم ظاهر شده‌اید امر به خوبی‌ها کرده و از بدی‌ها نهی می‌کنید و به خداوند ایمان دارید».

طوسی گفته است که این آیه را مفسرین به اختلاف تفسیر کرده‌اند، گروهی گفته‌اند اینان کسانی هستند که با رسول خدا هجرت کردند (مهاجرین به مدینه) و ابن عباس و سایر اصحاب و پاره‌ای از مفسرین گفته‌اند: عموم اصحاب رسول خدایند[1].

به هر حال اینان به قول خدای جهان بهترین امت، اما در نظر غلوکنندگان و مدعیان حب اهل بیت بدترین امت‌اند[2]!!.

---

(١)- تفسیر التبیان، چاپ سنگی،١/ ٣٤٦.

(٢)- قرآن درباره مهاجرین می‌فرمایـد: ﴿ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُۗ وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ لَّهُدِّمَتۡ صَوَٰمِعُ وَبِيَعٞ وَصَلَوَٰتٞ وَمَسَٰجِدُ يُذۡكَرُ فِيهَا ٱسۡمُ ٱللَّهِ كَثِيرٗاۗ وَلَيَنصُرَنَّ ٱللَّهُ مَن يَنصُرُهُۥٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ٤٠ =

ما کدام یک را بپذیریم؟ قول پروردگار سبحان را، یا گفته‌ی ناهنجار غلوکنندگان مخالف قرآن را؟!

۶- ﴿ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لِيَزۡدَادُوٓاْ إِيمَٰنٗا مَّعَ إِيمَٰنِهِمۡ ﴾ .... * ... ﴿ لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ﴾... *... ﴿ إِذۡ جَعَلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَلۡزَمَهُمۡ كَلِمَةَ ٱلتَّقۡوَىٰ وَكَانُوٓاْ أَحَقَّ بِهَا وَأَهۡلَهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٗا ﴾.. *.. ﴿ مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩ ﴾ (الفتح: ٤-١٨-٢٦-٢٩). «اوست که آرامش بر دلهای مؤمنان نازل فرمود تا ایمانی بر ایمان‌شان افزوده شود ... هر آینه پروردگار از مؤمنین هنگامی که زیر درخت با تو بیعت می‌کردند خشنود گردید و دانست آنچه در دل‌شان بود و بر آنان آرامش نازل فرمود و به پاداش آن، پیروزی نزدیکی برایشان مقرر داشت ... آنگاه که کافران در دل تعصب جاهلیت را جای دادند، خداوند [از جانب] خویش بر پیامبرش و بر مؤمنین آرامش نازل فرمود و آنان را بر کلمه‌ی تقوی ملزم ساخت که به آن سزاوارتر و شایسته‌ی آن بودند و خداوند به هر چیز داناست... پیامبر خدا، محمد و کسانی که با اویند، بر کافران شدید و بین خود [با هم]

= ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ ﴾ (الحج: ٤٠ - ٤١). «کسانی که به ناحق از دیارشان رانده شدند تنها [از آن‌رو] که می‌گفتند پروردگارمان الله است ... هم آنان‌اند که اگر ایشان را در زمین قدرت بخشیم نماز بپا می‌دارند و زکات می‌پردازند و به معروف امر و از منکر نهی می‌کنند».

ولی برخی می‌گویند چون خداوند به مهاجرین قدرت داد، خلافت الهی علی ﵇ را غصب کردند، دین خدا را تغییر دادند، ارث دختر پیامبر ﷺ را غصب کرده و آن بانوی بزرگوار را مضروب کرده و آزردند!!

علی ﵇ درباره دو خلیفه نخستین می‌فرماید: «أحسنا السيّرة وعدلا في الأئمة» آن دو رفتار نیکو داشته و در امّت عدالت کردند» (وقعة الصّفين، ص ۲۰۱) ولی مدّعیان حبّ علی ﵇ می‌گویند آن دو غاصب و ظالم بودند!!

مهربانند، اینان را در حال رکوع و سجود می‌بینی که جویای فضل و خشنودی پروردگارند، نشانه‌ی ایشان در رخسارشان اثر سجده است این توصیف آنان در تورات است، و اما توصیف ایشان در انجیل چنین است که همانند کشتزاری هستند که جوانه‌های (خوشه‌های) خود را بیرون زده، وآنها را نیرو داده و سخت نموده و برساقه‌های خویش راست ایستاده باشد، بگونه‌ای که برزرگان را به شگفت می‌آورد. (مومنان نیز همین گونه‌اند. آنی از حرکت باز نمی‌ایستند، و همواره جوانه می‌زنند...) تا کافران را به سبب آنان خشمگین کند. خداوند به کسانی از ایشان که ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند آمرزش و پاداش بزرگی را وعده می‌دهد...».

در این آیات که خدا اصحاب رسول را بدین گونه مدح می‌فرماید که خدا در قلوب این مؤمنین سکینه و آرامش را نازل می‌کند تا ایمانشان زیاد شود و از آنان اظهار رضایت و خوشنودی می‌نماید که در زیر درختی با رسول خدا بیعت کردند زیرا خداوند دانسته است که چه نیتی در دل ایشان است و آنان را می‌ستاید که با رسول خدا بوده و بر کفار سختگیر و شدیدند اما بین خودشان مهربانند، راکع و ساجدند جویای فضل إلهی و رضوان او هستند و ... اینان چه کسانی بودند، آیا این آیات مصادیقی در خارج داشته یا نه؟ و اگر مصداق داشته چه کسانی بوده‌اند؟ آیا تمام آنان قبل از رحلت رسول خدا بودند یا بعد از رحلت او؟ آیا بعد از آن حضرت در انتخاب خلافت دخالت کردند یا نکردند؟ آیا این آیات تماما در شأن آن سه نفر نازل شده یا دیگران هم مشمول‌اند؟ اینها سؤالاتی است که این آیات بر می انگیزد و جواب آنها را باید مؤمن بدهد نه غلوکنندگان! نه کسی چون عبدالله حضرمی! جواب این آیات را باید مؤمن به قرآن بدهد که معتقد است قرآن از جانب پروردگار جهان و عالم به هر آشکار و نهانی است، نه عبدالله بن القاسم الحضرمی که غلوکنندگان و کذاب و دشمن خدا و رسول و ائمه است آنگاه از قول امامی به دروغ روایت می‌کند که (مردم جز سه تن کافر شدند)!!

۷- آیات دیگری در قرآن کریم در مدح و ستایش اصحاب رسول خدا آمده که به برخی از آنها اشاره می‌شود همچون آیه‌ی شریفه‌ی: ﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۚ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّن رُّسُلِهِۦۚ﴾ (البقره: ۲۸۵).

«پیامبر و مؤمنان همگی به خداوند و فرشتگانش و کتاب‌های [آسمانی‌اش] و فرستادگانش ایمان آورده‌اند».

آیا مؤمنان که همگی به خدا و فرشتگان او و کتاب‌های آسمانی و پیغمبران خدا ایمان آوردند، مرتدند؟! آیا این آیه در آن روز مصداق داشته یا نه؟ و اگر داشته چه کسانی بوده‌اند؟ یا این آیه‌ی شریفه: ﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ بَعَثَ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ ١٦٤﴾ (آل عمران: ١٦٤). «خداوند منت نهاد بر مؤمنین آنگاه که رسولی از جنس خودشان در میان‌شان بر انگیخته که آیات خدا را بر ایشان تلاوت کرده و آنان را پاک و پاکیزه می‌کند و کتاب و حکمت به ایشان می‌آموزد که براستی قبلا در ضلالت و گمراهی آشکار بوده‌اند».

آیا چنین مؤمنینی وجود داشته‌اند؟ یا اگر وجود داشته‌اند همگی قبل از رحلت رسول خدا از دنیا رفته‌اند؟ آیا می‌توان چنین ادعائی کرد؟

۸- این آیه‌ی شریفه که درباره‌ی مؤمنین و مجاهدین حمراء الأسد آمده است و می‌فرماید: ﴿وَأَنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجۡرَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ١٧١ ٱلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ مِنۢ بَعۡدِ مَآ أَصَابَهُمُ ٱلۡقَرۡحُۚ لِلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ مِنۡهُمۡ وَٱتَّقَوۡاْ أَجۡرٌ عَظِيمٌ ١٧٢ ٱلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ ٱلنَّاسُ إِنَّ ٱلنَّاسَ قَدۡ جَمَعُواْ لَكُمۡ فَٱخۡشَوۡهُمۡ فَزَادَهُمۡ إِيمَٰنٗا وَقَالُواْ حَسۡبُنَا ٱللَّهُ وَنِعۡمَ ٱلۡوَكِيلُ ١٧٣ فَٱنقَلَبُواْ بِنِعۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَفَضۡلٖ لَّمۡ يَمۡسَسۡهُمۡ سُوٓءٞ وَٱتَّبَعُواْ رِضۡوَٰنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ ذُو فَضۡلٍ عَظِيمٍ ١٧٤﴾ (آل عمران: ۱۷۱-۱۷٤). «مؤمنان نیکوکار و با تقوایی که خداوند و رسولش را حتی پس از اینکه زخم برداشتند، اجابت کردند، پاداشی بزرگ دارند و خداوند پاداش آنان را تباه نمی‌سازد، همانان که چون به ایشان گفته شد بترسید از مردمی که برای جنگ با شما گرد آمده‌اند، ایمان‌شان افزون گشت و به نعمت و فضل إلهی بازگشتند و بدی ایشان را نرسید و خشنودی خدا را پیروی کردند و خداوند دارای فضل عظیم است».

آیا چنین مؤمنینی وجود داشته‌اند یا نه؟ و اگر وجود داشتند چه کسانی بودند؟ آیا فقط همان سه نفرند که بعد از رسول خدا مرتد نشدند؟ یعنی سلمان و ابوذر و مقداد؟ که البته

بودن ابوذر نیز در میان مجاهدین مذکور مسلّم نیست، پس خدا از چه کسانی این قدر مدح و ستایش می‌کند، آیا اینان همه قبل از مرگ رسول خدا از دنیا رفته بودند؟! در حالی که نام مجاهدین جنگ ثبت است و اکثر آنان در آن زمان حیات داشتند و تاریخ سراسر افتخارشان روشن است.

۹- ﴿ إِنَّ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱخْتِلَٰفِ ٱلَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ لَأَيَٰتٍ لِّأُوْلِي ٱلْأَلْبَٰبِ ﴿١٩٠﴾ ٱلَّذِينَ يَذْكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَٰمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ﴾... ﴿فَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخْرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمْ وَأُوذُواْ فِي سَبِيلِي وَقَٰتَلُواْ وَقُتِلُواْ لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّـَٔاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّٰتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ ثَوَابًا مِّنْ عِندِ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عِندَهُۥ حُسْنُ ٱلثَّوَابِ ﴿١٩٥﴾ ﴾ (آل عمران: ۱۹۰-۱۹۱-۱۹۵). «به راستی که در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز هر آینه برای خردمندان نشانه‌هاست، آنان که ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده، خدا را یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین اندیشه می‌کنند .... پس آنان که هجرت کرده و یا از دیارشان رانده شده و در راه من آزار شدند و جنگیدند و کشته شدند هر آینه بدیهایشان را بپوشانم و آنان را به بوستان‌هایی در آورم که از زیرشان رودها روان است که این پاداشی از خداست و در نزد خدا ثواب‌های نیکوست».

طوسی در تفسیر این آیات در کتاب «التبیان» می‌گوید: «طبری گفته است که این آیه مختص به کسانی از اصحاب پیغمبر است که از وطن و خانواده‌ی خود مهاجرت کرده و از اهل شرک مفارقت کردند و سایر پیروان رسول خدا که در یاری مؤمنان بر دشمنان‌شان تعجیل کرده و به خداوند راغب بودند. آنگاه طوسی می‌گوید: به نظر طبری این قول را آیات بعدی نیز تقویت می‌کند که می‌فرماید: ﴿ فَٱسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَآ أُضِيعُ عَمَلَ عَٰمِلٍ مِّنكُم مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ ﴾ (آل عمران: ۱۹۵) ... تا اینکه می‌فرماید: آن کسانی که هجرت کردند و از خانه و دیار خود خارج شدند و در راه من آزار دیدند و مقاتله کردند و کشته شدند هر آینه گناهان ایشان را می‌پوشانیم و آنان را در بهشت‌هایی داخل می‌کنیم که از زیر قصرهای آن نهرهائی جاری است، اینها ثوابی است از جانب خدا و در نزد او ثواب‌های نیکوست، آنگاه طوسی ذکر می‌کند: «این چنین وعده‌ها لایق و

سزاوار نیست مگر به همان کسانی که طبری یادآور شده است و لایق سایر أقوال نیست» سپس طوسی، قول بلخی را نیز آورده که گفته است: «این آیه و ما قبل آن دربارهی پیروان رسول خدا و مهاجرین با او نازل شده است و نیز هر کس از مسلمین که جزء کسانی باشد که سالک به سبیل ایشان بوده و متابعت آثار ایشان نماید، مشمول این آیه می‌شود»[1].

آیا کسانی که خدا فرموده اینان که مهاجرت کرده و از دیار خود خارج شدند و در راه من آزار کشیدند و مقاتله کرده و کشته شدند آنان را وارد بهشت می‌کنم چه کسانند؟! هم ایناند که این حدیث کفرآمیز می‌گوید (جز سه نفر همه کافر شدند)، کدام دلی که به خدا و رسول و روز قیامت ایمان دارد، می‌تواند این مخالفت صریح با آیات قرآن را بپذیرد؟

۱۰- ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨ وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩﴾ (الحشر: ۸ – ۹). «مهاجران تهیدستی که از دیارشان و اموالشان رانده شدند در حالی که جویای فضل و خشنودی خدا، و پیامبرش را یاری می‌کردند آنان در ادعای ایمان راستگویند و آنان که پیش از مهاجرین در سرای هجرت و ایمان جای گرفتند و کسی را که به سویشان هجرت کند دوست می‌دارند و در دل خود نیازی به آنچه که به آنان داده می‌شود، نمی‌یابند و آنان گرچه خود نیازمند باشند، بر خویش مقدم می‌دارند و هر که از بخل خود محفوظ ماند پس همانان رستگارند».

این مهاجرین که آنان را از خانه‌ها و اموال‌شان بیرون کردند و آنها برای طلب فضل و رضوان الهی مهاجرت کرده و خدا و رسول او را یاری نمودند و خدا آنان را صادق محسوب فرموده چه کسانی‌اند؟ مگر همینان نبودند که پس از رسول خدا در سقیفه حاضر شدند؟ و آیا آنان که در خانه‌های خود از مهاجرین پذیرائی کردند و آنان را بر

(۱)- تفسیر : التبیان، چاپ سنگی، ۱/ ۳۹۵-۳۹٤.

خود ایثار نموده و مقدم داشتند و کسانی را که به سوی ایشان هجرت می‌کردند دوست می‌دارند، آیا جز همین انصارند که بعد از رحلت رسول خدا ﷺ سعد بن عباده را آورده و می‌خواستند او را به خلافت بر گزیده و با او بیعت نمایند؟!

از میان دو قول کدام را اختیار کنیم؟

این آیات و دهها آیه‌ی شریفه‌ی دیگر که در کتاب إلهی مسلمین، در مدح و تمجید اصحاب رسول الله ﷺ که افراد بارزشان مهاجر و انصارند - نازل شده و در مقابل چشم هر مسلمانی است که ایمان و آشنایی به قرآن دارد، را بپذیریم یا احادیثی که می‌گویند وقتی رسول خدا چشم از جهان فرو بست تمام مسلمین مرتد و کافر شدند جز سه نفر!!! یعنی آن سه تن که در اعتقاد به خلافت علی عليه السلام باقی ماندند، و بقیه که با ابوبکر بیعت کردند همگی کافر شدند؟!

این احادیث با آن آیات سخت مخالف است و کسی که به خدا و رسول و قرآن و قیامت اعتقاد دارد نمی‌تواند آن احادیث و آنچه درباره‌ی مخالفت مهاجر و انصار با خلافت منصوصه می‌گویند، باور کند. زیرا یا این آیات از جانب خداست و یا نیست. اگر از جانب خدا نیست (نعوذ بالله) پس قرآن ساخته و بافته‌ی غیر خداست و در نتیجه اساس اسلام که مبتنی بر قرآن است ویران می‌باشد و هر گاه اصل و اساس این گونه سست و ویران باشد، خلافت منصوصه یا غیرمنصوصه که فرعی از این اصل است، چه ارزشی دارد؟! زیرا

خانه از پای بست ویران است   خواجه در بند نقش ایوان است

اما اگر قرآن کریم از جانب خداوند است (که هست) و اگر خداوند عالم الغیب و الشهاده می‌دانسته که چه می‌گوید (که البته می‌دانسته) و چه کسانی را مورد مدح قرار می‌دهد، در این صورت باید تکلیف خود را با آیات قرآنی روشن کنیم. از جمله آیاتی مانند: ﴿ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ۝٧٤ ﴾ (الأنفال: ٧٤). «وآنانکه ایمان آورده و مهاجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند و کسانی که جای دادند و نصرت کردند اینان حقیقتا

مؤمن‌اند که برای ایشان آمرزش و روزی بزرگوارانه است».

«**و ... أولئک هم الفائزون**» .... آنان‌اند که کامیاب‌اند و ... «**أولئک هم الصادقون**» .... آنان‌اند که راستگوی‌اند و .... «**أولئک هم المفلحون**»... آنان‌اند که رستگاراند و «**کنتم خیر أمة**» .... شما بهترین امت بوده‌اید که ... و

﴿ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ ٱلتَّقْوَىٰ وَكَانُوٓا۟ أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا ۚ ﴾ (الفتح: ٢٦). «ایشان را به تقوی ملزم ساخت که [از دیگران] به آن سزاوارتر و شایسته‌ی آن بودند».

﴿ وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلْأَوَّلُونَ مِنَ ٱلْمُهَٰجِرِينَ وَٱلْأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحْسَٰنٍ رَّضِىَ ٱللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا۟ عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّٰتٍ تَجْرِى تَحْتَهَا ٱلْأَنْهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا ۚ ذَٰلِكَ ٱلْفَوْزُ ٱلْعَظِيمُ ﴿١٠٠﴾ ﴾ (التوبه:١٠٠). «پیشاهنگان نخستین از مهاجرین و انصار و آنان که به نیکی از آنان پیروی کردند، خداوند از ایشان خشنود و ایشان از پروردگار خرسندند و خداوند برایشان بوستانهایی که رودها زیر آن جاری است، مهیّا فرموده و در آن همواره جاویدند و اینست کامیابی بزرگ».

و دهها آیه‌ی دیگر ...

آیا این آیات مصادیقی در خارج داشته یا نه؟ و در صورت وجود مصداق، آنان چه کسانی بوده‌اند؟ آیا همین کسانی بودند که در سقیفه‌ی بنی ساعده، برای انتخاب خلیفه گرد آمدند یا نه؟ آیا خداوند دانای غیب و نهان و آگاه از گذشته و حال و آینده‌ی جهان، با علم و اطلاع اینان را مدح فرموده یا چنین نبوده؟ شق دوم که مقبول هیچ مؤمنی نیست و «تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً». و بنا به شق اول که خداوند آگاهانه چنین فرموده، پس چگونه می‌توان ادعا کرد که ممدوحین قرآن پس از رسول خدا مرتد و کافر شدند و فرمان الهی در مورد نصب علی عليه السلام را به خلافت پیامبر، انکار کردند؟[1] زیرا اگر حق تعالی که عالم الغیب است و می‌داند که آیا بنده‌اش در

(۱)- درباره کسانی که در سقیفه حاضر بودنداً لازم است مطالبی را مورد توجّه قرار دهیم:

اولاً: چرا انصار که خداوند درباره آنان فرموده: ﴿ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَهَاجَرُوا۟ وَجَٰهَدُوا۟ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَوا۟ وَّنَصَرُوٓا۟ أُو۟لَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُؤْمِنُونَ حَقًّا ۚ ﴾ (الأنفال: ٧٤). «کسانی که پناه دادند و یاری کردند، آنان براستی مؤمن اند». =

آینده اعمال سابقه‌ی خود را حبط و باطل خواهد کرد یا خیر، بفرماید که فلان را بهشت خواهم داد، دلیل آن است که او در آینده نیز عملی که مانع از دخول در بهشت باشد مرتکب نمی‌شود و لغزش‌هایش نیز مغفور خواهد بود.

زیرا پر واضح است که یک انسان عادی هر گاه چند روزی با کسی معاشرت کند خواه و ناخواه او را تا حدودی خواهد شناخت و تا اندازه‌ای به خصال و افکار واقعی او پی می‌برد، پس چگونه ممکن است خالق علیم بذات الصدور، بندگان خود را نشناسد و اینگونه قاطع از آنان تمجید فرماید؟!!

آیا خداوند حکیم، عالم و خبیر نمی‌دانسته که اصحاب پیامبرش علاقه‌ی چندانی به حقایق دین نداشته و سرسری و با تزلزل آن را پذیرفته‌اند؟! بلکه طبق پاره‌ای از روایات همین اصحاب در زمان حیات با برکت پیامبر، جناح بندی‌ها کرده و عهد و پیمان‌ها منعقد نموده و صحیفه‌های ملعونه نوشته و در خانه‌ی کعبه توديع کرده‌اند و از روزی که به ظاهر مسلمان شدند مقصودی جز به دست آوردن امارت و حکومت نداشته و دلشان

= و پیامبر درباره آنان فرمود: «اگر مردم به راهی و انصار به راهی دیگر روند، من نیز با انصار می‌روم و اگـر موضـوع هجرت نبود من خود یکی از انصار بودم». (المصنّف عبدالرزاق، تحقیق الأعظمی ۱۱/ ٦٤) و فرمود: «پروردگارا انصار را و فرزندانشان را و نوادگانشان را رحمت فرما» (المصنّف، ۱۱/ ٦٢)؛ «سعد بن عباده» بزرگ قبیله خزرج را برای خلافت نامزد کردند؟ مگر دستور خدا و رسول را درباره خلافت علی عليه السلام نشنیده بودند؟

ثانیاً: چرا پس از شکست سیاسی انصار از جناح مهاجرین که سبب قطع طمع ایشان از احراز خلافت شد، بـه فکـر نیفتادند لااقل با منتخب خدا و رسول صلى الله عليه وآله بیعت کنند، خصوصاً که علی عليه السلام همچون پیامبر از حامیان راسـتین انصار، و در میان مهاجری، مهربانترین فرد نسبت به آنان بود.

فراموش نکنیم که انتخاب خلیفه در مدینه صورت گرفت یعنی در جایی که مهاجرین و اهل مکّه در اقلیّـت و فاقـد قدرت لازم بودند و اگر بنا به رقابت‌ها و اختلافات میان خود، از جمله رقابتی که جناح اموی قریش و ... با بنـی هاشم داشتند، می‌خواستند حقّ الهی علی عليه السلام را پایمال کنند، طبعاً انصار که فاقد انگیزه‌هـای مهـاجرین بودنـد، به راحتی می‌توانستند آنان را سر جایشان بنشانند و مانع تحقّق چنین بدعتی در دین شوند.

ثالثاً: چرا در مناظرات و مذاکرات سقیفه فقط درباره برتری انصار بـر مهـاجرین بـه لحـاظ خـدماتی کـه بـه اسـلام کرده‌اند و با برتری مهاجرین بر انصار سخن گفته شد و سخنی از نصوص امامت به میان نیامد و حتّی قبیله اوس که نامزدی برای خلافت معرفی نکرده بودند و زبـان‌شـان در انتقـاد از مهـاجرین بـازتر بـود، کمـترین یـادی از منصوصیّت امیر المؤمنین عليه السلام نکردند؟!

از بغض اهل بیت پیامبر لبریز است و به محض رحلت پیامبر مرتد می‌شوند و یکی از اصول دین یعنی امامت منصوصه را انکار کرده و فرزند عزیز پیامبرش را از ارث پدر محروم کرده و حتی مضروب می‌سازند و باعث سقط فرزندش می‌شوند و .... که این آیات غبطه انگیز را در تمجید و تبجیل آنان نازل می‌فرماید؟! آیاتی که تا قیام قیامت باقی می‌ماند و مؤمنان آنان را روز و شب تلاوت کرده و مهاجر و انصار را مؤمن می‌شمارند؟!! و آنان را دوست خواهند داشت؟!!

آری تصدیق روایت «لما قبض النبي ارتد الناس» چون پیامبر چشم از جهان فروبست مردم مرتد شدند ..... و امثال آن تکذیب آیات فوق را در بر دارد زیرا برای پذیرش این گونه احادیث یا باید علم الهی به آینده‌ی این افراد را – نعوذ بالله – انکار کنیم، یا آنکه با آیات شریفه‌ی قرآن چنان رفتار کنیم که دشمنان اسلام به منظور اسقاط حجیّت کتاب مجید الهی کرده‌اند، یعنی بگوییم قرآن قابل فهم نیست، و ما نمی‌دانیم چه می‌گوید!!! در این صورت است که راه و رخنه برای اینگونه هوس بازی‌ها و گزافه‌گوییها باز می‌شود.

آری کسی که بر صحت این روایات مصرّ است(اصرار دارد)، ناگزیر باید بپذیرد این آیات خطا و یا نامفهوم است!! و غافل – و شاید متغافل(خود را به غفلت زدن) – است از اینکه می‌خواهد امامت منصوصه‌ی علی عليه السلام را ثابت کند ولی – العیاذ بالله – بطلان معجزه‌ی رسالت و در نتیجه کذب اسلام و نبوت پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم را اثبات می‌کند؟!! زیرا اگر عدم پذیرش خلافت الهی علی عليه السلام ارتداد باشد چنانکه حدیث می‌گوید: «لما قبض النبي ارتد الناس على أعقابهم كفارا إلا ثلاثة» چون پیامبر چشم از جهان فروبست مردم به جز سه تن به کفر پیشین خود باز گشتند و مرتد شدند!!! همه – و یا اکثر – اصحاب پیغمبر بر این کفر (عدم اعتقاد به منصوصیت امیر المؤمنین عليه السلام به خلافت) باقی ماندند و به موجب آیه‌ی: ﴿وَمَن يَرۡتَدِدۡ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَيَمُتۡ وَهُوَ كَافِرٞ فَأُوْلَٰٓئِكَ حَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلنَّارِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ٢١٧﴾ (البقره:۲۱۷). «هر که از شما از دینش باز گردد و در حال کفر بمیرد آنان اعمالشان در دنیا و آخرت باطل شده و جاودانه در آتش دوزخ‌اند».

اعمال‌شان و جهاد و فداکاری‌های‌شان حبط و باطل شده و در جهنم جاویدند جز سه نفر!! همان کسانی که تاریخ زندگی آنان حاکی است که با سایر مرتدین(نعوذ بالله) در این مورد هم عقیده بوده‌اند!! زیرا مقداد چنانکه گفتیم از مأمورین نظارت بر کار شورای شش نفری تعیین خلیفه‌ی سوم بود که بنا به دستور عمر تشکیل شد. سلمان نیز سال‌ها از جانب عمر در مدائن حکومت داشت و اعتراضی جدی در دفاع از خلافت منصوصه و یا استشهاد به حدیث غدیر، در تاریخ حیات او دیده نمی‌شود.

باز هم می‌پرسیم آیا مسلمان مؤمن به قرآن می‌تواند به مفاد این روایات اعتنا نماید؟ آیا کسی که واقعاً به قرآن ایمان دارد، برای عمل به حکم دین و دستور صریح ائمه عليهم السلام که از پذیرش اخبار مخالف قرآن نهی فرموده‌اند[1] نباید با نهایت شدت و قدرت با این لاطائلات و کفریات مبارزه کند؟! (چه رسد که به آنها معتقد باشد)

اگر به تاریخ خونین و ننگین دشمنی‌ها و خصومت‌ها و تفرقه اندازی‌ها که این روایات در بین مسلمین به وجود آورده نظری بیفکنید، یقین خواهید کرد که جاعلین این روایات و واضعین این احادیث، مسلما و قطعا از دشمنان بزرگ اسلام بوده یا از طرف آنان تحریک و تشویق و تقویت شده‌اند، تا چنین روزی را پیش آورده‌اند که امروزه مسلمانان با اکثریت عددی که دارند (نزدیک به یک میلیارد نفر) و اکثرشان در بهترین نقاط معموره‌ی زمین ساکن‌اند، با آن همه دستورهایی که برای اتحاد و اتفاق و برادری دارند دچار آنگونه ذلّت و نکبت و تفرقه و بدبختی هستند که کمتر ملتی را با این شرایط می‌توان با ایشان مقایسه نمود! کوچکترین نمونه‌ی آن تسلط یهودیان بر ایشان است. آری اینها از برکات بلکه نکبات این گونه روایات است که ریشه‌ی آن در سرزمین کفر است اما از چشمه‌سار مذاهب اسلامی آبیاری می‌شود! یعنی مذاهبی که اسلام و روح دین از آن بی‌خبر و بیزار است!! مذاهبی که سیاست‌های گوناگون آنها را به وجود آورده و بدعت نهاده است: مذاهبی که به وسیله‌ی دشمنان اسلام پیدا شده و یا

---

(۱)- در «کافی» روایات متعددی منقول است کـه ائمـه عليهم السلام شرط پـذیرش حـدیث را، عـدم مخالفـت بـا قـرآن، دانسته‌اند، از جمله حدیث ۱۸۳ و احادیث ۱۹۸ الی ۲۰۳ (کافی، ۱/ ۶۰ حدیث پنجم و ص ۶۹ احادیث اول تـا ششم).

از طرف آنان تقویت و ترویج شده است.

تاریخ حیات صحابه مصدق(تصدیق‌کننده) آیات و مکذب(تکذیب‌کننده) روایات است

نگاهی به تاریخ اصحاب رسول خدا نیز به روشنی نشان می‌دهد که آنان به حق قابل مدح و ثنای پروردگار عالم بوده و زندگانی سراسر افتخارشان می‌رساند که زبدگان فرزندان آدم‌اند! آنان کسانی بودند که بدون هیچ تطمیع و تهدیدی از جانب مبلّغ و پیغمبر اسلام ﷺ به دین اسلام گرویدند و از هیچ تطمیع و تهدیدی برای انصراف از آن متأثر نگشته، چون کوهی شامخ در عقیده‌ی خود ثابت بودند و با آنکه انواع شکنجه‌ها و رنج‌ها و عذاب‌ها از طرف مخالفین خود که همه صاحب قدرت و ثروت و نفوذ بودند برایشان وارد می‌شد بسیاری از اینان که در طبقه‌ی فقراء و بردگان و در تحت نفوذ و قدرت مخالفان خود بسر می‌بردند از طرف اربابان و مالکان خود تا سر حد مرگ تهدید می‌شدند به حدی که طبق پاره‌ای از روایات آب داغ بر بدن برهنه‌ی آنان ریخته و با شلاق‌های آهنین، گوشت بدن آنان را می‌ربودند و یا سرشان را در خم آب فرو برده و نگاه می‌داشتند تا نفس‌شان قطع شود، یا در مقابل آفتاب گرم آنان را برهنه کرده و روی ریگ‌های داغ خوابانیده سنگ‌های سنگین بر شکم آنان گذاشته و از ایشان می‌خواستند که از دینی که پذیرفته‌اند دست بر داشته و مرتد شوند یا لاأقل از روی مصلحت و به اصطلاح تقیّه از دین محمد ﷺ اظهار برائت و بیزاری کنند تا از آن شکنجه و عذاب نجات یافته و با آزادی و رفاهیت زندگی کنند. کسانی از ایشان را با آتش، داغ می‌کردند تا حدی که روغن بدن‌شان آن آتش را خاموش می‌کرد، خباب بن ارت از مسلمانانی است که در راه عقیده‌ی خود به دین اسلام شکنجه‌های فراوان تحمل کرده است و از معذبین فی الله است و شاید بتوان گفت بیش از دیگران متحمل رنج شده است. او غلام و زرخرید زنی به نام «ام النهار» بود پس از آنکه اسلام آورد و «ام النهار» خبر شد آهن گداخته را از کوره‌ی خباب که آهنگر بود بیرون می‌آورد و بر سر او می‌گذاشت و سر او را داغ می‌کرد! کفار مکه نیز همین که از اسلام آوردنش خبر شدند، زره آهنین بر بدن او و عمار و بلال می‌پوشانیدند و در آفتاب گرم حجاز وا

می‌داشتند تا در اثر تابش آفتاب حلقه‌های تفیده‌ی زره بر بدن ایشان می‌نشست، گاهی آتش افروخته و او را به پشت در آتش وا می‌داشتند و گاهی سنگ‌هائی را در آتش گداخته و بر پشت او می‌چسبانیدند تا گوشت بدن او را به سخت‌ترین وجه بسوزاند در سال ۳۷ هجرت وفات کرد و امیر المؤمنین در حق او دعای خیر فرمود[۱]! حکیم بن جبیر از سعید بن جبیر روایت می‌کند که به ابن عباس گفتم: مشرکین مسلمانان را در شکنجه و عذاب می‌داشتند تا آنان دین خود را ترک گویند گفت: آری به خدا سوگند مشرکین هر کدام از آنان را می‌زدند و گرسنه و تشنه نگاه می‌داشتند به حدی که از شدت صدمه‌ای که بر ایشان وارد می‌شد توان نشستن نداشتند تا آنچه از اینان می‌خواستند انجام دهند و یا آنکه بگویند لات و عزی خدا هستند یا آنکه جعلی (سوسکی) برایشان می‌گذشت می‌گفتند خدای تو این است و او بگوید آری[۲].

اما آنان با کمال شهامت و رشادت و شجاعت از پیشنهادات ارباب قدرت و نفوذ سرپیچی کرده و بدون تقیه و با کمال صراحت در زیر شلاق آتشین گوشت‌ربای جان‌ستان آنان فریاد می‌زدند: «أشهد أن لا اله الا الله وأن محمداً رسول الله» و سر افتخار بر آسمان می‌ساییدند آنان که پاره‌ای از ایشان خود صاحبان مال و ثروت و دارای نفوذ و قدرت بودند، اما به علت قبول اسلام ناچار بودند نه تنها از ثروت و قدرت خود صرف نظر کنند بلکه باید از یار و دیار و وطن و اقربای(خویشاوندان) خود نیز چشم پوشیده تن به مهاجرت داده به بلای غربت که هر کجای روی زمین بود و با دین و آئین ایشان مخالف بود روی آورند و به سرنوشتی نامعلوم، خود را گرفتار نمایند. چون جعفر بن ابی طالب و .... معهذا با کمال ابتهاج و افتخار تن به عذاب مهاجرت داده و از وطن و اقرباء و دوستان خود چشم پوشیده اما ذره‌ای از اوامر دین خود انحراف نورزیدند! اگر اینانند که قرآن کریم به بهترین صورت از رنج و شکنجه‌ی آنان خبر می‌دهد و آنان را به تن دادن به مهاجرت و تحمل اذیت می‌ستاید و می‌فرماید: ﴿ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي ٱللَّهِ مِنۢ

(۱)- به نقل از «اسد الغابه»، ابن اثیر ۲/ ۹۸ با تلخیص.

(۲)- به نقل از «سیره ابن هشام» ۲/ ۳۲۰ با تلخیص.

بَعۡدِ مَا ظُلِمُواْ لَنُبَوِّئَنَّهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗۖ وَلَأَجۡرُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَكۡبَرُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ﴿٤١﴾ ٱلَّذِينَ صَبَرُواْ وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٤٢﴾ ﴾ (النحل:۴۱-۴۲). «آنان که پس از اینکه مورد ستم واقع شدند، در راه خدا هجرت کردند، البته در دنیا ایشان را جایگاهی نیکو دهیم و پاداش آخرت بزرگتر است اگر می‌دانستند، همانان که صبر کردند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند».

و می‌فرماید: ﴿ فَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأُوذُواْ فِي سَبِيلِي وَقَٰتَلُواْ وَقُتِلُواْ لَأُكَفِّرَنَّ عَنۡهُمۡ سَيِّـَٔاتِهِمۡ وَلَأُدۡخِلَنَّهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ ﴾ (آل عمران: ۱۹۵).

«کسانی که هجرت کردند و از دیارشان رانده و در راه من آزار شدند و جنگیدند و کشته شدند البته هر آینه بدیهایشان را بپوشانیم و آنان را به بوستان‌هایی در آورم که از زیرشان رودها جاری است».

و می‌فرماید: ﴿ لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ﴿٨﴾ ﴾ (الحشر: ۸). «مهاجران تهیدستی که از دیارشان و اموالشان رانده شدند در حالی که جویای فضل و خشنودی خداوند بوده و خدا و پیامبرش را یاری می‌کردند، در ادعای ایمان راستگویند».

که به اتفاق جمیع مفسرین، درباره‌ی مهاجرین، به حبشه و مدینه است. فراموش نکنیم که حضرت زین العابدین و سید الساجدین علی بن الحسین عليه السلام نیز در دعای چهارم «صحیفه‌ی سجادیه» به جای آنکه اصحاب رسول را مرتد شمارد درباره‌ی مهاجرین دعا کرده و آنان را از کسانی می‌داند که برای یاری پیامبر و تثبیت نبوت آن حضرت با آباء و اولاد خویش جنگیدند و غرق در محبت رسول الله صلى الله عليه وسلم بوده و با تقرب به پیامبر رشته‌ی علائق خویشاوندی را گسستند و مهمتر از آن، اینکه حضرتش برای تابعین که در بصیرت صحابه تردید نکرده و به آنان اقتداء کردند دعا کرده و ایشان را مشمول لطف و رحمت حق می‌خواهد. آیا - نعوذ بالله - آن حضرت در حق مرتدین و پیروان مرتدین دعا می‌کند؟

چه کسی حتی آنکه به اسلام هم اعتقاد و ایمان ندارد، می‌تواند بگوید که اینان که خداوند آنان را مؤمنان راستین و یاوران پیامبر و اهل بهشت خوانده است پس از رسول

خدا بلافاصله مرتد شدند؟ آخر اگر دین و ایمان هم نباشد لاأقل حیا و انصاف مانع گفتن این اباطیل است. ما به توفیق إلهی در این کتاب چند نفری از ایشان را که تحمل انواع مشقات کرده و برای حفظ دین خود انواع بلیات را به جان خریده و تا آخرین نفس در فداکاری و وفاداری پای استقامت فشرده‌اند و با این حال در سقیفه‌ی بنی ساعده جز تبعیت از سایر مؤمنین کاری نکرده و حرفی نزده‌اند معرفی کردیم. این چند نفر را به عنوان نمونه آوردیم و گرنه همگی اصحاب[1] رسول خدا که در شدائد و حملات صدر اسلام شرکت داشتند چنین بودند.

اینها نقل است که مکذب این روایات است، اینک به عقل بپردازیم:

عقل منکر نص است

با رجوع به مدارک اصلی و اساسی تشیع، به وضوح مشاهده می‌شود که در این منابع، ائمه با صفات و خصوصیاتی معرفی شده‌اند که قرآن حتی برای پیامبران أولوالعزم، یا به عبارت دیگر برای فرستادگانی که دارای نبوت تشریعی بوده‌اند، قائل نیست، تا چه رسد به انبیائی که فقط حائز مقام نبوت تبلیغی بوده‌اند؟!!

اگر به مهمترین مجموعه‌ی حدیثی یعنی «اصول کافی» (قسمت کتاب الحجّه) نظری بیفکنیم برای ائمه ویژگی‌های بسیاری نقل شده است، از جمله اینکه:

۱- به هنگام ولادت مختون بوده و دست بر زمین گذاشته و شهادتین می‌گویند و آیه‌ی هجدهم سوره‌ی آل عمران را تلاوت می‌کنند! (حدیث ۹۹٦-۱۰۰٤)[2] و ممکن است حتی در سه سالگی عهده‌دار تبلیغ و تعلیم دین و امت شوند (حدیث ۸۳۳-۸۳٦)[3] و هر یک صحیفه‌ای مخصوص به خود دارند!! که به اجرای مطالب آن

(۱)- منظور از صحابی آن شخصی می‌باشد که در حال ایمان، رسول خدا را ملاقات کرده و در حال ایمان نیز از دنیا رفته باشد.

(۲)- الأصول من الکافی، دار الکتب الاسلامی - طهران، ج اول، کتاب الحجه، ص ۳۸۵ به بعد.

(۳)- الکافی ص ۳۲۱ به بعد حدیث ۱۰ و ۱۳.

مأمورند[1]! (حدیث ٧٣٤-٧٣٧ به روایت صفوانی)[2].

٢- با ملائکه ارتباط مستمر دارند (احادیث ٥٨٣ إلی ٥٨٥)[3] و چون «محدث»اند صدای فرشتگان را می‌شنوند (احادیث ٤٣٤ إلی ٤٣٧)[4] و (٧٠٣ الی ٧٠٧)[5] و خزانه‌دار علم پروردگارند (احادیث ٦٧٢ إلی ٦٧٧)[6] و از گذشته و حال و آینده نکته‌ای بر آنان پوشیده نیست!!! (احادیث ٥٠٠ الی ٥٠٦)[7] و (٥٩٩)[8] و (٦٥٣-٦٥٦)[9].

٣- اعمال عباد صبح و شام به آنان عرضه می‌شود (حدیث ٥٧٥ تا ٥٧٨)[10].

٤- الواح و عصای حضرت موسی عليه السلام و انگشتر حضرت سلیمان عليه السلام و بسیاری از وسائل انبیاء سلف نزد آنان است (احادیث ٦١١ إلی ٦١٩)[11].

٥- از گلی خلق شده‌اند که جز انبیاء احدی از آن گل آفریده نشده است!! (حدیث ١٠٠٦)[12] از پشت سر همچون از روبرو می‌بینند و محتلم نمی‌شوند و با آنکه مدفوعشان بوی مشک می‌دهد ولی با این وصف، زمین موظف است که آن را بپوشاند و فرود برد!!

---

(١)- چنانکه ملاحظه می‌فرمایید بنا به احادیث وارده، امامی که به طریق نص و انتصاب الهی تعیین شده، تابع کتاب مخصوصی است که برای شخص او نازل شده و او مأمور است بدان عمل کند و چون اوامر آن کتاب غیر از اوامر قرآن است (زیرا اگر کاملاً مطابق قرآن بود که اختصاص آن به یک امام معین معنی نداشت) و از این جهت که مسلمین قاعدتاً باید تابع قرآن و سنت قطعیه باشند، دچار وضع ناهنجاری می‌شوند، زیرا قرآن و سنت قطعیه رسول، از آنان کاری می‌خواهد و امام کار دیگری دستور می‌دهد و این مشکل بزرگی است!

(٢)- الکافی ص ٢٧٩ به بعد حدیث ١-٤.

(٣)- الکافی ص ٢٢١ به بعد.

(٤)- الکافی ص ١٧٦-١٧٧.

(٥)- الکافی ص ٢٧٠ به بعد.

(٦)- الکافی ص ٢٦٠ به بعد.

(٧)- الکافی ص ١٩٢ به بعد.

(٨)- الکافی ص ٢٢٧.

(٩)- الکافی ص ٢٥٥ به بعد.

(١٠)- الکافی ص ٢١٩ به بعد.

(١١)- الکافی ص ٢١٣ به بعد.

(١٢)- الکافی ص ٣٨٩.

(حدیث ١٠٠٤)[1] به همه‌ی زبان‌ها سخن می‌گویند و حتی زبان پرندگان و چارپایان و دیگر جانداران را می‌فهمند!! (حدیث ٧٤٤)[2].

٦- همچون انبیاء مؤیّد به روح القدس‌اند. (احادیث ٧٠٨ إلی ٧١٦)[3].

٧- و در یک کلام به منزله‌ی کسانی چون حضرت یوشع عَلَیْهِ السَّلَامُ به شمار می‌روند و حتی (در حدیث ٧٠٢)[4] از قول حضرت صادق عَلَیْهِ السَّلَامُ نقل شده است که: «الأئمه بمنزلة رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إلاَّ أنهم ليسوا بأنبياء ولا يحل لهم من النساء ما يحل للنبي فأمّا ما خلا ذلک فهم فيه بمنزلة رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» ائمه منزلت رسول خدا را دارند ولی پیامبر نیستند و آنچه در مورد زن‌ها برای پیغمبر حلال است و آن حضرت می‌تواند بیش از چهار زن اختیار فرماید برای ایشان حلال نیست، اما جز این، ایشان به منزلت رسول خدایند»!

با این اوصاف، طبعاً أئمه بالاتر و والاتر از انبیاء مبلّغ‌اند و یا لاأقل به هیچ وجه من الوجوه از مبعوثین به رسالت تبلیغی کمتر نیستند و این با ختم نبوت ابداً موافق نیست، بلکه عهد قبل از پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به چنین کسانی نیاز بیشتری داشت، ولی حضورشان پس از سدّ باب نبوت و رسالت، چنانکه خواهیم گفت، بی‌وجه است و گفتن اینکه این بزرگواران نبی نیستند صرفا یک تعارف تو خالی یا در واقع بازی با الفاظ است که در ترازوی بحث علمی وزنی ندارد، بدیهی است عصمت و علم لدنّی و ارتباط ائمه با ملائک و مفترض الطاعه بودنشان و ... همان اوصاف و خصوصیات انبیاء است و صد البته با تغییر لفظ، حقیقت امور تغییر نمی‌کند و نمی‌توان با تغییر نام از نبی به امام، لاأقل مانع از حمل احکام انبیاء مبلّغ، بر آنان شد. و بدین سبب حضور آنان در میان امت با خصوصیاتی که مدعیان ولایت منصوصه قائل‌اند اصولاً با دوران بلوغ بشریت مناسبت ندارد، یعنی عصری که حرکت امت برای کسب تجربه در مسیر اداره‌ی امور خویش براساس تعالیم شریعت و عصر تبلیغ و تعلیم دین توسط مؤمنان امت آغاز می‌شود و

---

(١)- الکافی ص ٣٨٨.

(٢)- الکافی ص ٢٨٥.

(٣)- الکافی ص ٢٧١ به بعد.

(٤)- الکافی ص ٢٧٠.

بشر در این طریق نیز مسئولیت پذیرفته و مورد امتحان و افتتان قرار می‌گیرد.

به نظر ما، مدعیان، معنای ختم رسالت و نبوت را چنانکه باید در نیافته‌اند و إلا این اندازه در باب امامت منصوصه عناد و لجاج نمی‌کردند. از این رو بی‌فایده نیست مطالبی را از «مرتضی مطهری» که جزوه‌ای در موضوع «ختم نبوت» تألیف کرده - و البته خود نیز بدون توجه به لوازم نظریه‌ی خویش به ولایت منصوصه معتقد است — بیاوریم، باشد که مورد توجه عمیق قرار گیرد، ایشان می‌نویسد: «رسالت پیامبر اسلام با همه‌ی رسالت‌های دیگر این تفاوت را دارد که از نوع قانون است نه برنامه. قانون اساسی بشریت است» (ص ٢٦) «وحی این پیغمبر در سطح قانون اساسی کلّی همیشگی است» (ص ۳۰) «و پیغمبر خاتم آن است که همه‌ی مراحل را طی کرده و راه نرفته و نقطه‌ی کشف نشده از نظر وحی باقی نگذاشته است» (ص ٣٤) البته «وحی عالیترین و راقی‌ترین مظاهر و مراتب هدایت است. وحی، رهنمون‌هایی دارد که از دسترس حس و خیال و عقل و علم و فلسفه بیرون است و چیزی از اینها جانشین آن نمی‌شود. ولی وحیی که چنین خاصیتی دارد وحی تشریعی است نه تبلیغی و بر عکس تا زمانی بشر نیازمند به وحی تبلیغی است که درجه‌ی عقل و علم و تمدن به پایه‌ای نرسیده است که خود بتواند عهده‌دار دعوت و تعلیم و تبلیغ و تفسیر و اجتهاد در امر دین خود بشود. ظهور علم و عقل و به عبارت دیگر رشد و بلوغ انسانیت، خود به خود به وحی تبلیغی خاتمه می‌دهد و علماء جانشین انبیاء می‌گردند» (ص ٤٧) «در حقیقت یکی از ارکان خاتمیت، بلوغ اجتماعی بشر است، به حدی که می‌تواند حافظ مواریث علمی و دینی خویش باشد و به نشر و تبلیغ و تعلیم و تفسیر آن بپردازد». (ص ۱۳).

اگر می‌بینیم که پیامبر بنی اسرائیل، «طالوت» را به أمر إلهی به عنوان زمامدار معرف می‌کند - یعنی همان کاری که مدعیان در مورد ائمه می‌پسندند - علاوه بر اینکه این کار هم به تقاضای امت انجام می‌شود (بقره / ٢٤٦) ولی به هر حال جزء آن دسته از کارهایی است که «در دوره‌ی کودکی بشر اجبارا وحی انجام می‌داده است» (ص ۸۷) و متعلق به دوره‌ی نیاز بشر به هر دو قسم نبوت است و از آن روست که «بشر چند هزار سال پیش نسبت به حفظ مواریث علمی و دینی ناتوان بوده است و از او جز این

انتظاری نمی‌توان داشت» (ص ۱۲) و هنوز به حدی از بلوغ اجتماعی و سیاسی و فرهنگی نرسیده بود که خود بتواند میراث انبیاء را دست نخورده حفظ کند و «تحریف و تبدیل‌هایی در تعلیمات صلاحیت خود را برای هدایت مردم از دست می‌داده‌اند» (ص ۱۱) و علاوه بر آن بشر هنوز توان آنکه خود به تبلیغ و تعلیم شریعت و بسط معارف إلهی اقدام کند، نیافته بود و حتی در مورد تعیین مصادیق، محتاج دستگیری شرع بود. ولی با نزول آیه‌ی: ﴿ إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩ ﴾ (الحجر: ۹). «همانا ما خود قرآن را فرو فرستادیم و همانا ما حافظ آنیم».

و اعلام عدم وقوع تحریف، «علت عمده‌ی تجدید پیام و ظهور پیامبر جدید منتفی گردید» (ص ۱۲). به قول علامه اقبال لاهوری(متفکر پاکستانی) «زندگی نمی‌تواند پیوسته در مرحله‌ی کودکی و رهبری شدن از خارج باقی بماند، الغای کاهنی و سلطنت میراثی در اسلام، توجه دائمی به عقل و تجربه در قرآن و اهمیتی که این کتاب مبین به طبیعت و تاریخ به عنوان منابع معرفت بشری می‌دهد همه سیماهای مختلف اندیشه‌ی واحد ختم رسالت است» (ص ۱۵)[۱] و این به معنای آن است که پس از ختم نبوت و رسالت، بشر پا به مرحله‌ی تازه‌ای گذاشته است که می‌تواند از این پس در اداره‌ی امور خویش بر مبنای تعالیم و احکام دین، بر پای خویش بایستد و امت قوه‌ی تشخیص و انتخاب مدیر صالح برای اداره جامعه اسلامی را بر مبنای اوامر و نواهی شرع، واجد است[۲] و به همین جهت در نهج البلاغه (خطبه‌ی اول) می‌خوانیم: «من سابق سمی له من بعده أو غابر عرفه من قبله، على ذلک نسلت القرون ومضت الدهور وسلفت الآباء وخلقت الأبناء إلى أن بعث الله محمداً رسول الله ﷺ لإنجاز عدته وتمام نبوته» هر پیامبری به پیامبر

---

(۱)- شماره صفحاتی که در متن این فصل ذکر شده، همگی متعلّق است به «ختم نبوّت» از انتشارات صدرا، تـألیف مرتضی مطهری.

(۲)- البته این به هیچ وجه بدان معنی نیست که در این طریق، بشر نیازمند کسب تجربه و حصول علم و فن نباشد و اعمال نخستینش به خوبی و دقت کارهای بعدی او باشد، زیرا اصل تدریج جزء لاینفک هر موجود متکامل و هر سیر تکاملی است.

پیشین خود قبلا معرفی شده است و آن پیامبر پیشین او را به مردم معرفی کرده و بشارت داده است. بدین ترتیب نسل‌ها پشت سر یکدیگر آمدند و روزگاران گذشت تا اینکه خداوند، محمد ﷺ را بنا به وعده‌ای که کرده بود برای اتمام جریان نبوت فرستاد.

اما قرآن و پیامبر خاتم نسبت به دوران بعد از خود، هیچ پیامبر یا مبلّغ یا معلمی إلهی را که با افراد بشر تفاوت‌هایی داشته باشند به طور رسمی و شرعی معرفی نفرموده است زیرا دوران بلوغ بشریت آغاز شده و انسان باید در راه تحقق مقاصد شرع، قدم در راه کسب تجربه بگذارد و بقیه‌ی سیر تکاملی خویش را با توجه به تعالیم شریعت، خود بپیماید.

با توجه به این مطالب است که معتقدیم نص از جانب خدا، بر حکومت افراد معین در تمام ازمنه و دهور بر عموم مسلمین، اگر پیش از ختم نبوت، انجام می‌شد - که البته در آن زمان هم با این طول و تفصیل و صفات خارق‌العاده و عجیب که مدعیان برای دوره‌ی پس از پیامبر خاتم قائل‌اند، نبوده است - بی‌وجه نبود، اما بعد از ختم نبوت و رسالت - اعم از نبوت تشریعی و نبوت تبلیغی - معقول و ممکن نیست.

همچنین نصی بر حکومت افرادی معدود - مثلا هفت یا یازده یا دوازده تن و یا ... - که مدتی محدود زندگی می‌کنند، برای حکومت هزاران سال تا قیامت نیز مطابق با واقعیت و معقول نیست زیرا دین اسلام دینی ابدی است و همواره به حاکم و رهبری که مجری احکام نورانی شرع باشد، نیازمند است و چنانکه می‌دانیم تعطیل احکام شرع ولو برای یک لحظه جایز نیست و قطعا شریعت مقدسه‌ی اسلام امت را بلاتکلیف نمی‌گذارد و قانون و طریقه‌ای اساسی برای حل مسائل مربوط به زعامت مردم تبیین فرموده. حال هر سخنی که مدعیان در این باب بگویند، ما همان را در مورد کلّ دوران پس از پیامبر ﷺ به آنان باز می‌گردانیم. زیرا نمی‌توان بخشی از دوره‌ی پس از پیامبر ﷺ را با بقیه‌ی آن دوره تا قیامت، متفاوت انگاشت، مگر به دلیل شرعی، که البته جز ادّعا چیزی در دست نیست.

این دوره، عصری است که بشر باید در زمینه‌ی اداره‌ی جامعه‌ی خویش امتحان و افتتان شود که چگونه تعلیمات شرع را در مورد مدیر اجتماع، اجرا می‌کند و چگونه بر

کار او نظارت خواهد کرد. و چگونه مسؤولیت‌هایش را در برابر رهبری که خود با بیعت خویش بر گزیده است، ایفاء می‌نماید.

دوره‌ای فرا رسیده که بشر می‌تواند با توجه به اوامر و نواهی شرع، امام خویش را بشناسد و ناگزیر باید زحمت و مسؤولیت انتخاب امیر امت را به عهده بگیرد و با موازین شرع، صالح را از طالح و متقی را از فاجر تمییز دهد. زیرا آیات قرآن در تبعیت از ابرار و عصیان در برابر فجار، اوامر فراوانی دارد:

اولا در اطاعت مطلق، جز خدا و رسول خدا را مطاع نمی‌شناسد و بدون قید و شرط می‌فرماید: ﴿ قُلۡ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَۖ ﴾ (آل عمران: ۳۲). «خداوند را اطاعت و پیامبر را اطاعت کنید».

و اشخاص ذیل را نیز لایق اطاعت می‌شمارد: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ ﴾ (التوبه: ۱۰۰). «پیش آهنگان نخستین از مهاجرین و انصار و آنان که با نیکی کردن آنان را پیروی کردند، خداوند از ایشان خشنود است».

و نیز می‌فرماید: ﴿أَفَمَن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّيٓ إِلَّآ أَن يُهۡدَىٰۖ فَمَا لَكُمۡ كَيۡفَ تَحۡكُمُونَ ٣٥﴾ (یونس: ۳۵). «آیا آنکه به حق هدایت می‌کند سزاوارتر است که پیروی شود، یا کسی که ره نمی‌یابد، مگر آنکه خود هدایت شود، شما را چه می‌شود؟ چگونه حکم می‌کنید».

و می‌فرماید: ﴿ وَٱتَّبِعۡ سَبِيلَ مَنۡ أَنَابَ إِلَيَّۚ ﴾ (لقمان: ۱۵). «راه کسی را که به سویم بازگشته پیروی کن».

و می‌فرماید: ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَىٰهُمُ ٱللَّهُۖ ﴾ (الزمر: ۱۷-۱۸). «بندگانی که سخن را می‌شنوند و بهترینش را پیروی می‌کنند بشارت ده، که آنان را خدایشان هدایت فرموده».

و فرموده: ﴿ وَقَالَ ٱلَّذِيٓ ءَامَنَ يَٰقَوۡمِ ٱتَّبِعُونِ أَهۡدِكُمۡ سَبِيلَ ٱلرَّشَادِ ٣٨﴾ (غافر:

۳۸). «کسی که ایمان آورده بود گفت: ای قوم! مرا پیروی کنید تا شما را به راه رشد و هدایت رهنمون شوم».

و در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۵۹، اطاعت فرمانداران را که مطیع خدا و رسول باشند واجب شمرده است البته مشروط بر آنکه در صورت بروز اختلاف بین فرمانداران و مردم، هر دو طرف به فرمان خدا و رسول گردن نهند.

ثانیا در عصیان و نافرمانی فجّار و کسانی که مطیع خدا و رسول نیستند می‌فرماید: ﴿وَلَئِنِ ٱتَّبَعۡتَ أَهۡوَآءَهُم مِّنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلۡعِلۡمِ إِنَّكَ إِذٗا لَّمِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ١٤٥﴾ (البقره: ١٤٥). «ای پیامبر اگر پس از آنکه دانش برایت آمده، هوسهایشان را پیروی کنی، همانا از ستمگران خواهی بود».

و نیز می‌فرماید: ﴿وَلَا تَتَّبِعُوٓاْ أَهۡوَآءَ قَوۡمٖ قَدۡ ضَلُّواْ مِن قَبۡلُ﴾ (المائده: ۷۷) .
«از هوسها و امیال گروهی که گمراه شده‌اند، پیروی مکنید».

و می‌فرماید: ﴿وَلَا تَتَّبِعۡ أَهۡوَآءَ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا﴾ (الأنعام: ١٥٠).
«هوس‌های کسانی را که آیات ما را تکذیب کرده‌اند، پیروی مکن».

و فرموده: ﴿وَلَا تَتَّبِعۡ سَبِيلَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ ١٤٢﴾ (الأعراف: ١٤٢).
«راه مفسدان را پیروی مکن».

﴿وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ﴾ (الكهف: ٢٨). «کسی را که دلش را از یاد خویش غافل ساختیم و هوس خویش را پیروی می‌کند، اطاعت مکن».

﴿وَلَا تُطِيعُوٓاْ أَمۡرَ ٱلۡمُسۡرِفِينَ ١٥١ ٱلَّذِينَ يُفۡسِدُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا يُصۡلِحُونَ ١٥٢﴾ (الشعراء: ١٥١-١٥٢). «فرمان مسرفانی را که اصلاح نکرده و در زمین فساد می‌کنند اطاعت نکنید».

و برای عبرت امت از قول اهل دوزخ که نادم و پشیمان شده‌اند می‌فرماید: ﴿وَقَالُواْ رَبَّنَآ إِنَّآ أَطَعۡنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَآءَنَا فَأَضَلُّونَا ٱلسَّبِيلَا۠ ٦٧﴾ (الأحزاب: ٦٧). «و گفتند پروردگارا همانا سروران و بزرگان‌مان را اطاعت کردیم و آنان ما را گمراه کردند».

و نیز می‌فرماید: ﴿وَلَا تَتَّبِعۡ أَهۡوَآءَ ٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَ ١٨﴾ (الجاثیه: ١٨). «هوس‌های

کسانی را که نمی‌دانند پیروی مکن».

﴿فَلَا تُطِعِ ٱلۡمُكَذِّبِينَ ۝٨ وَدُّواْ لَوۡ تُدۡهِنُ فَيُدۡهِنُونَ ۝٩ وَلَا تُطِعۡ كُلَّ حَلَّافٖ مَّهِينٍ ۝١٠﴾ (القلم: ۸-۱۰). «پس تکذیب‌کنندگان را اطاعت مکن و هر پستی را که سوگند بسیار می‌خورد اطاعت مکن».

و نیز می‌فرماید: ﴿فَٱصۡبِرۡ لِحُكۡمِ رَبِّكَ وَلَا تُطِعۡ مِنۡهُمۡ ءَاثِمًا أَوۡ كَفُورٗا ۝٢٤﴾ (الإنسان: ٢٤). «پس برای فرمان پروردگارت صبر کن و افراد گنه‌کار و کفران پیشه را اطاعت مکن».

و به منظور تحذیر امت، در مذمت کسانی که تابع نابکاران شدند می‌فرماید: ﴿إِذۡ تَبَرَّأَ ٱلَّذِينَ ٱتُّبِعُواْ مِنَ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُواْ وَرَأَوُاْ ٱلۡعَذَابَ وَتَقَطَّعَتۡ بِهِمُ ٱلۡأَسۡبَابُ ۝١٦٦﴾ (البقره: ١٦٦). «یاد آر آنگاه که رؤسا و پیشوایان، چون عذاب را ببینند از پیروان خود بیزاری می‌جویند».

و نیز می‌فرماید: ﴿وَيَتَّبِعۡ غَيۡرَ سَبِيلِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ نُوَلِّهِۦ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصۡلِهِۦ جَهَنَّمَۖ وَسَآءَتۡ مَصِيرًا ۝١١٥﴾ (النساء: ١١٥). «و هر که راهی جز راه مؤمنان پوید او را بدانچه که دوست دارد واگذاریم و به دوزخ در آوریم».

﴿وَٱتَّبَعُوٓاْ أَمۡرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٖ ۝٥٩﴾ (هود: ٥٩). «و هر زورگوی عنیدی را پیروی کردند».

با توجه به این تعالیم و نظائر آن اگر امامی منصوص و معصوم و واجب الاطاعه - چنانکه قائلین به امامت منصوصه معتقدند - تعیین شده باشد، دیگر این اوامر و نواهی موردی ندارد، زیرا همین که خداوند همچون دوران قبل از ختم نبوت بفرماید از فلان و بهمان و .... و .... اطاعت کنید، دیگر نیازی نیست که دستورهای کلی ذکر شود که راهنمای ابدی تشخیص مطاع واقعی از کسانی است که شایسته‌ی اطاعت نیستند، در حالی که این تعالیم، قانون کلی و زمینه‌ای است برای رشد و تعالی امت درباره‌ی تعیین زمامدار، برای ادامه‌ی مسیر تکاملی حیات. و این امت است که باید عزم تحقیق و تدقیق کند و لایق را از نالایق تمییز دهد و مسؤولانه از لایق اطاعت و حمایت و نسبت به نالایق مخالفت و سرپیچی نماید. آری با ختم نبوت، دوران مسؤولیت فرا رسیده، در

واقع اسلام به عنوان آخرین دین الهی، نسبت به لیاقت بشر برای اداره‌ی امور خویش، بسیار خوشبین‌تر از آن است که مدعیان ولایت منصوصه می‌پندارند[۱].

علاوه بر این پروردگار حکیم در قرآن کریم مؤمنان را به شوری و مشورت، امر فرموده و البته یکی از این امور، موضوع بسیار مهم حکومت و زعامت است و در قرآن ضمن صفاتی که برای مؤمنین می‌شمارد یکی هم آن است که می‌فرماید: ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ (الشوری: ۳۸). «و امرشان بین خود به شورا و مشورت است».

از این رو مؤمنان اصحاب از مهاجر و انصار که در مدینه بودند، بلافاصله پس از رسول خدا ﷺ به این دستور عمل کرده و با شورا و مشورت به تعیین امام و زمامدار امت اقدام نمودند و این مسلما یک واجب شرعی بود[۲] و در این مجادلات و مشاورات ابدا سخنی از نص و منصوصیت نرفت. بدیهی است که اگر امر امامت و حکومت اندک رابطه‌ای با نص می‌داشت در بین آن همه مسلمانان صدر اول لاأقل اشاره‌ای به آن می‌رفت، در حالی که هیچ سخنی از آن به میان نیامد و حتی هیچ کس نگفت و کسی نخواست که از طرف رسول خدا ﷺ کسی به نام و نشان برای این کار تعیین شود، چون چنین تقاضایی بر خلاف تکلیف بود، آنان در دوره‌ای قرار داشتند که می‌توانستند در پرتو دستورات کلی شرع جزئیات را درک کرده و خود رأی شرع انور را به دست آوردند. اما اگر امامت امت به تعیین و نصب إلهی و در اشخاص معین بود، دیگر این اوامر و نواهی زائد بود و با وجود امام معصوم، که مطاع مطلق است دیگر اختیاری برای کسی باقی نمی‌ماند که نیاز به شورا و مشورت باشد. زیرا مشورت در صورتی است که أمت در تشخیص امام و قائد خویش – البته با رعایت موازین شرعی – مختار باشد و

---

(۱)- امیدواریم که این نکته به جدّ مورد توجه عمیق خوانندگان قرار گیرد. به قول مرتضی مطهری: «بشر در دوره‌های پیشین مانند کودک مکتبی بوده است که کتابی به دستش برای خواندن می‌دهند پس از چند روز پاره پاره می‌کند و بشر دوره اسلامی مانند یک عالم بزرگسال است که با همه مراجعات مکرری که به کتاب‌های خود می‌کند آنها را در نهایت دقت حفظ می‌نماید». (ختم نبوت ص ۴۹)

(۲)- خصوصاً که در این آیات به هیچ وجه به اینکه این اوامر و نواهی مربوط به اکنون نیست، بلکه برای فی المثل ۱۵۰ یا ۲۰۰ سال بعد از نزول است، اشاره‌ای نشده!

در صورت نصب إلهی امام، مشورت زائد، بلکه کفر است!

در تمام حکومت‌های جهان از ابتدای تاریخ تا این زمان - به جز انبیاء که حکومت، فقط شأنی از شؤون آنان است - سخنی از زمامداری منصوصه نیست مگر در سلاطین مستبد عوام فریب و جباری چون فراعنه‌ی مصر و پادشاهان باستانی ایران و میکادوهای ژاپن و امپراطوران چین و ... که خود را فرزند آسمان و پسر خورشید و دارای فره ایزدی و وارث پادشاهی دنیا معرفی کرده و بدین وسیله نسل بعد از نسل بر مردم سلطنت و فرمانروایی می‌کردند. پر واضح است که چنین ادعایی در ادوار تاریک و اعصار جهالت مقبول می‌افتاد و با نور دین خاتم و شریعت کامله‌ی اسلام، این گونه عقاید رونقی نخواهد داشت.

چنانکه پیش از این در همین فصل اشاره کردیم، حتی در شرایع سابقه نیز نص بر حکومت یک شخص غالباً در زمان حیات خود پیامبر بوده و وظیفه‌ی محدود و خاصی را بر عهده‌ی او می‌گذاشته و اصولا از یک تن تجاوز نمی‌کرده است و با این طول تفصیل که مدعیان ولایت ادعا می‌کنند، به هیچ وجه و در هیچ یک از ادیان، سابقه نداشته است.

حقیقت ماجرای غدیر چیست؟!

یکی از مطالبی که در بحث امامت منصوصه غالبا از توجه لازم به آن غفلت می‌شود و چندان مورد علاقه‌ی مدعیان حبّ آل رسول ﷺ نیست، حوادثی است که در سال دهم هجری رخ داده و زمینه‌ساز اصلی واقعه‌ی غدیر است که اطلاع از آن، در فهم درست خطبه‌ی غدیر خم، کمال ضرورت را داراست.

خلاصه‌ی این واقعه چنانکه در تواریخ اسلامی چون سیره‌ی ابن هشام (۲۷٤/٤) که قدیمی‌ترین تاریخ در سیره‌ی رسول خدا است و در سایر کتب تواریخ و تفسیر فریقین از شیعه و سنی از قبیل تفسیر جمال الدین ابوالفتوح رازی[1] که به فارسی تألیف شده و تفسیر ابن کثیر و تاریخ البدایه والنهایه و کتاب مجالس المؤمنین قاضی «نور الله

(۱)- تفسیر «روح الجنان» به تصحیح علی اکبر غفاری، ٤/ ۲۷۵ إلی ۲۷۷.

شوشتری» (۴۳/۱) آمده، چنین است: در سال دهم هجری کـه رسـول خـدا ﷺ بـرای انجام و تعلیم حج اسلامی عازم بیت الله الحرام بود، نامه‌هایی به رؤسای قبائل عـرب و بلاد مسلمین فرستاد و از آنان دعوت کرد که برای انجام حج در مکه حاضـر شـوند، از جمله نامه‌ای به امیر المؤمنین علی علیه السلام که در این هنگام در یمن بسر مـی‌بـرد و أخـذ زکات می‌نمود، نوشت و حضرتش را دعوت کرد که برای ایام حج در مکه حاضر شود. آن جناب که در این وقت در یمن و یا در راه بازگشت از یمن بود، چون نامه‌ی رسـول خدا را دریافت داشت با خود اندیشید که اگر بخواهد امـوال بیـت المـال را کـه بیشـتر عبارت بود از شتر و گاو و گوسفند، با خود حمل کند نمی‌تواند در موقع مقرر بـه مکـه برسد ناچار آن اموال را به کسانی که همراه حضرتش بودند مانند بریده‌ی اسلمی و خالد بن ولید و غیره واگذار نمود که تحت مراقبت آنان حمل شود و خود با سـرعت بیشـتر روانه‌ی مکه شد و در روز هفتم و یا هشتم ذیحجه خود را به رسول خدا رسانید.

و پس از انجام حج و مناسک آن، به صوب مأموریت خود که حمل اموال بیت المال بود برگشت چون به قافله‌ی بیت المال رسید مشاهده نمـود کـه پـاره‌ای از امـوال بیـت المال که از آن جمله حلّه‌های یمنی بود، مورد تصرف و اسـتفاده‌ی بعضـی از اصـحاب قرار گرفته و چنانکه عادت و رویه‌ی آن جناب در اجتنـاب از تصـرف در امـوال بیـت المال بود، از مشاهده‌ی آن وضع غضب بر وی مستولی شـد و بریـده و خالـد را مـورد عتاب و خطاب قرار داد. این رفتار آن جناب که عین صواب بود بر اصـحاب کـه خـود ارباب رجال و رکاب بودند سخت گران آمد و از آن حضرت دلگیر و ناراحت شـدند و کسانی را به خدمت رسول خدا فرستاده و یا خود مستقیما مراجعه نموده و از خشـونت و شدت سختگیری آن جناب شکایت نمودند، رسول خدا پس از استماع شکایت آنـان، ایشان را از ناراحتی و نارضایتی از علی علیه السلام منع فرمود و پاره‌ای از فضائل آن حضرت را بیان کرد و فرمود: «ارفعوا ألسنتكم عن علي فإنه خشن في ذات الله غير مداهن في دينه» زبان خویش را از علی باز دارید زیرا او دربـاره‌ی دیـن خـدا خشـن بـوده و در امـور دیـن سهل‌انگار نیست، اما خالد و بریده و دیگران که قبل از ملاقات رسول خدا از گله‌منـدی از علی علیه السلام نزد دیگران مضایقه نکرده بودند، طبعا بسیاری از مردمـی کـه هنـوز علـی

عليه السلام را ندیده بودند و به درستی نمی‌شناختند ممکن بود بر اثـر شـکایت و گلـه‌منـدی اینان، علی به بدی معرفی می‌شد و رسول خدا که این کیفیت را مشاهده فرمود، لـذا بـر خود لازم دید که قبل از آنکه آن همه مسلمان کـه از گوشـه و کنـار جهـان بـرای ادای فریضه‌ی حج اجتماع کرده و اکنون در مسیر بازگشت بودند، متفـرق گردنـد و پـیش از آنکه امواج این واقعه به مکه برسد و یا این ماجرا در مدینه شـایع شـود و مـردم مدینـه تحت تأثیر آن قرار گیرند، از شخصیت بارز و ممتاز علی عليه السلام دفاع کرده و حضرتش را با فضائل عالی که دارد به مسلمانان معرفی و قضیه را در همانجا حل و فصـل نمایـد[1] علاوه بر آن دفاع از حیثیت یک شخص ممتاز مسلمان بر حضرتش واجب بـود لـذا در اجتماع غدیر خم به معرفی آن جناب و وجوب دوستی او بر جمیع مسلمانان پرداخـت که البته این صورت و کیفیت به دلایلی که در صفحات آینده خواهیم گفت هرگز معنای منصوصیت علی عليه السلام را به خلافت از جانب خدای متعال نداشت.

آیا حدیث غدیر دلالت بر منصوصیت علی عليه السلام دارد؟

به عقیده‌ی ما با توجه به دلایل زیر خطبه‌ی غدیر بر منصوصیت علی عليه السلام دلالت ندارد:

۱-بهترین دلیل همان است که هیچ یک از کسانی که در آن اجتماع بوده و خطبه‌ی رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم را شنیدند از آن، چنین تعبیری نکردند و به همین جهت در سقیفه‌ی بنی ساعده ذکری و حتی اشاره‌ای در این باب به آن حدیث نرفته و پس از آن هم در تمام دوران خلافت خلفای راشدین کسی در موضوع زعامت مؤمنین بدان استناد نجست تا اینکه تفرقه‌افکنان پس از سال‌ها بدان تمسک جستند و کردند آنچه کردند!!

۲-خود امیر المؤمنین علی عليه السلام و طرفداران او و از بنی هاشم و غیره در سقیفه و پس از نصب ابوبکر به خلافت سخنی از آن به میان نیاوردند و به منصوصیت آن جناب به

---

(۱)- و الا اگر مراد رسول الله از جمله «من كنت مولاه فهذا علي مولاه»، امامت علی عليه السلام بود، چرا این موضـوع را در خطبه حجّة الوداع و در مکّه بیان نفرمود، تا علاوه بر هزاران زائر که از سراسر مناطق حوزه اسلام گـرد آمـده بودند، اهل مکّه نیز از امر امامت مطلع شده و حجّت بر آنها نیز تمام شود و یا چرا در مدینه نفرمـود تـا همـه اهـل مدینه که در به قدرت رساندن خلیفه، نقش اول و اساسی را داشتند، بشنوند؟

این حدیث استناد نکردند، حتی بنا به ادعای برخی از علمای شیعه که دوازده تن از اصحاب رسول خدا به طرفداری علی مرتضی عليه السلام با ابوبکر احتجاج کردند حدیث غدیر را مستند خود در اولویت علی به خلافت نگرفتند و اگر در گفتار پاره‌ای از ایشان ذکری از آن به میان آمده فقط به عنوان شمردن فضائل بوده وگرنه در آن اصلا اشاره‌ای به منصوصیت آن جناب به خلافت از جانب خدا نیست، هر چند خود آن حدیث ۱۲ نفری از نظر صحت و سقم وضع استواری ندارد و قرائن جعل در آن کاملا آشکار بوده و طبعا قابل استناد نیست.

۳–قوت ایمان اصحاب فداکار و مجاهد رسول الله و مدح و تجلیل قرآن کریم از ایشان، با کتمان خلافت و امامت الهی علی عليه السلام توسط آنان، تناقض صریح دارد، خصوصا که بسیاری از آنان چنانکه گفتیم از پذیرش زعامت آن حضرت اباء نداشتند و اقرار کردند که اگر پیش از بیعت با ابوبکر سخنان امیرالمؤمنین را می‌شنیدند. با آن حضرت بیعت می‌کردند و طبعا انگیزه‌ای برای کتمان خطبه‌ی غدیر نداشتند و اگر از خطبه‌ی مذکور، چنان معنایی را فهمیده بودند، تخلف نمی‌کردند.

٤–ماجرای خالد و بریده[1] در تصرف پیش از موقع اموال زکات که شرحش گذشت از موجبات ایراد خطبه‌ی غدیر بوده و بیانگر آن است که پیغمبر خدا از مردم، دوستی و نصرت و قدرشناسی نسبت به حضرت علی عليه السلام را می‌خواهد.

۵–بیان معجزنشان خاتم پیامبران در این مورد چنان است که ابهامی در آن وجود ندارد و تنها غبار تعصب و علاقه‌ی کورکننده به عقاید ناموجه موروثی است که مانع

(۱)– علامه امینی از «بریده» روایت زیر را نقل کرده است:«عن بريده قال: غزوت مع علي اليمن، فرأيت منه جفوة فلما قدمت على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ذكرت عليا فتنقصته، فرأيت وجه رسول الله يتغير، فقال: يا بريدة، ألست أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟ قلت: بلى يا رسول الله، قال : من كنت مولاه فعلي مولاه. یعنی: با علی عليه السلام رهسپار یمن شدم و در این سفر از او خشونتی دیدم چون به نزد رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم آمدم، علی را به بدی یاد و از او شکایت کردم، دیدم که رخسار پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم [از رنجیدگی] متغیر می‌شد. آن حضرت فرمود: ای بریده آیا به مؤمنین از خودشان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردم: آری یا رسول الله، فرمود: هر که من مولای اویم علی نیز مولای اوست». (الغدیر، ج اول، چاپ سوم، ص ۳۸٤).

درخشش فصاحت و دقت بیان رسول الله ﷺ شده است.

در خطبه‌ی غدیرخم جمله‌ی برجسته‌ای وجود دارد که در تمام روایات غدیریه ذکر شده و مخالف ندارد و آن جمله‌ی معروف «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» ... است، توجه دقیق به این جمله، رافع بسیای از مشکلات است زیرا نکته‌ی بدیهی و اختلاف ناپذیر در این جمله که در هیاهوی تعصب‌ها و فرقه‌گرایی‌ها کمتر بدان توجه می‌شود آن است که لفظ «مولی»، به هر یک از معانی متعدد و پر شمار آن که حمل شود، معنای جمله غیر از این نخواهد بود که در آن واحد هر که اکنون من «مولا»ی اویم علی عليه السلام نیز هم اینک «مولا»ی اوست. به عبارت دیگر پیامبر ﷺ از کلمه «مولی» همان معنایی را برای علی عليه السلام خواستار است که خود هم اکنون حائز است.

حال اگر بخواهیم به انگیزه‌ی علائق فرقه‌ای خویش از معانی لغوی لفظ عدول کنیم و از طریق کلمه‌ی «مولی» مقام خاصی برای علی عليه السلام قائل شویم باید توجه داشته باشیم که آشکارترین و نزدیکترین شأن و شؤون حضرت محمد ﷺ به ذهن، مقام نبوت و رسالت است، در این صورت برای اینکه علی عليه السلام پیامبر پنداشته نشود باید قیدی در جمله وجود می‌داشت که ذهن را از این معنی منصرف کرده و به مقام منظور متوجه سازد. اما می‌دانیم که در کلام هیچ قیدی موجود نیست در حالی که حمل «مولی» - البته با توجه کامل به قرائن موجود در کلام - به معنای لغوی نیازمند قید توضیحی نیست و کلام موجود نقصی نخواهد داشت و به فصاحت تمام مقصود را می‌رساند.

علاوه بر این چنانکه در سطور آتی خواهیم دید با اینکه تاکنون کوشش بسیار صرف شده، ولی مدعیان موفق نشده‌اند برای «مولی» معنای خلیفه، امام، حاکم، امیر، والی و .... بتراشند، حال اگر بدون توجه به لغت، به زور کلمه «مولی» را به معنای خلیفه بگیریم با این مشکل مواجهیم که پیامبر خلیفه‌ی کسی نبود تا بخواهد خلافت مذکور در مورد علی عليه السلام نیز پذیرفته شود. و یا اگر به فرض محال «مولی» را به معنای امام بگیریم، این موضوع با وجود پیغمبر - که علاوه بر نبوت مقام امامت نیز داشت - با اعتقادات شیعی

تصادم و منافات دارد[۱] و اگر برای خلاصی از این تعارض اصرار کنیم و بگوییم مقصود از این کلام، امامت و خلافت بلافصل علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، لزوما باید کلمه‌ی «بعدی یعنی پس از من» نیز در کلام ذکر می‌شد - هر چند کسی ادعا نکرده که پیامبر این کلمه را فرموده باشد - اما پیامبر نه قیدی بکار برده که از لفظ «مولی» فقط «امامت» فهمیده شود و دیگر شؤون آن حضرت، بر کنار بماند و نه قید «بعدی» را استعمال فرموده، و این کار از هادی و معلم امت و پیامبر فصیح اسلام پذیرفتنی نیست. شک نیست اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقصود دیگری می‌داشت به فصاحت تمام بیان می‌فرمود و قطعا از تفهیم منظور خود ناتوان نبود.

از این رو تنها معنای تردید ناپذیر «مولی» که هم با مورد و هم با قرائن و هم با لغت و هم با دین و شریعت سازگار است همان معنای دوستی و نصرت است و بقیه، سخنان بی‌دلیل و نامستندند.

٦- چنانکه در سطور بالا گفتیم در جمله‌ی متفق علیها و معروف خطبه‌ی غدیر لفظ «مولی» استعمال شده است که معانی بسیار دارد، عبدالحسین امینی در کتاب «الغدیر» معانی زیر را برای مولی ذکر کرده است:

۱- پروردگار ۲- عمو ۳- پسر عمو ٤- پسر ٥- پسر خواهر ٦- آزادکننده ۷-آزاد شده ۸- بنده و غلام ۹- مالک ۱۰- تابع و پیرو ۱۱- نعمت داده شده ۱۲- شریک ۱۳- هم‌پیمان ١٤- صاحب و خواجه (یا همراه) ١٥- همسایه ١٦- مهمان ١٧- داماد ١٨- خویشاوند ١٩- نعمت‌دهنده و ولی نعمت ٢٠- فقید ٢١- ولی ٢٢- کسی که به چیزی سزاواتر از دیگران است ٢٣- سرور (نه به معنای مالک و آزادکننده) ٢٤- دوستدار ٢٥- یار و مددکار ٢٦- تصرف‌کننده در کار ٢٧- عهده‌دار کار[۲] و با تمام کوششی که کرده

---

(۱)- بنابر مذهب تشیع چنانکه در «کافی» مذکور است، هر امامی در آخرین لحظه حیات معصوم پیش از خـود بـه امامت نائل می‌شود. ر. ک. «اصول کافی»، روایات ۷۱۷ الی ۷۱۹ و روایات ۹۸۳ الی ۹۸٥ از «کتاب الحجـه» جلد اول ص ٢٧٤، ٢٧٥ و ٣٨١.

(۲)- الغدیر، تألیف عبدالحسین أمینی تبریـزی، چـاپ سـوم ج اول، ص ٣٦٢-٣٦٣ بـرای لفـظ «مـولی» معنـای «وارث» و «شوهر خواهر مرد» نیز ذکر شده است.

موفق نشده معنای خلیفه و حاکم و امیر و ... از آن استخراج کند و اعتراف کرده که لفظ «مولی» مشترک لفظی و حد أکثر به معنای «أولی بالشيء» (معنای بیست و دوم) است. بدین ترتیب معنای لفظ «مولی» را بدون قرینه نمی‌توان دریافت و از این معانی آنچه با توجه به موجبات ایراد خطبه و موقعیت اظهار آن و از همه مهمتر قرینه‌ی آن در جمله‌ی بعدی که می‌فرماید: «**اللهم وال من والاه وعاد من عاداه**» یعنی پروردگارا هر که او را دوست دارد، دوست بدار، و هر که او را دشمن بدارد، دشمن بدار و ثابت می‌کند که مراد از آن محبت و دوستی و نصرت آن بزرگوار است[1].

---

(۱)- واژه «مولی» دارای معانی مختلف و متعدّدی است که جز با وجود قرینه معنایش آشکار نمی‌شود. این واژه و جمع آن (موالی) در قرآن کریم بسیار بکار رفته است.

ولی در اکثر موارد به معنای ناصر و یاور و دوست آمده، به حدّی که می‌توان گفت ظاهرترین معنای «مولی» و «موالی» در قرآن «یاور و دوست» است و معانی دیگر در مراتب بعدی قرار دارند. از جمله در آیات زیر:

۱- ﴿أَنتَ مَوْلَىٰنَا فَٱنصُرْنَا عَلَى ٱلْقَوْمِ ٱلْكَٰفِرِينَ﴾ «پروردگارا تو یاور مایی، پس ما را بر کافران یاری فرما». (البقره: ٢٨٦).

۲- ﴿بَلِ ٱللَّهُ مَوْلَىٰكُمْ ۖ وَهُوَ خَيْرُ ٱلنَّٰصِرِينَ﴾. «بلکه خداوند یاور شما و او بهترین یاوران است». (آل عمران: ١٥٠).

۳- ﴿يَوْمَ لَا يُغْنِى مَوْلًى عَن مَّوْلًى شَيْـًٔا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾. «روزی که هیچ یاور و دوستی از دوست خویش کفایت نمی‌کند و آنان یاری نمی‌شوند». (الدخان: ٤١).

٤- ﴿فَإِن لَّمْ تَعْلَمُوٓاْ ءَابَآءَهُمْ فَإِخْوَٰنُكُمْ فِى ٱلدِّينِ وَمَوَٰلِيكُمْ﴾. «پس اگر پدرانشان را نشناختید، در این صورت برادران دینی و دوستان و یاوران شمایند». (الأحزاب: ٥).

٥- ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوْلَىٰهُ وَجِبْرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ۖ وَٱلْمَلَٰٓئِكَةُ بَعْدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ﴾. «همانا خداوند است که یاور اوست و جبرئیل و مؤمنان نیکوکردار [نیز یاور اویند و علاوه بر این، دیگر] فرشتگان نیز پشتیبان اویند». (التحریم: ٤).

و طبعا نمی‌توان مؤمن را ولیّ و سرپرست پیامبر دانست!

٦- ﴿يَدْعُواْ لَمَن ضَرُّهُۥٓ أَقْرَبُ مِن نَّفْعِهِۦ ۚ لَبِئْسَ ٱلْمَوْلَىٰ وَلَبِئْسَ ٱلْعَشِيرُ﴾. «کسی را [به یاری] می‌خواند که زیانش از سودش نزدیکتر است، چه بد یاوری و چه بد معاشری است». (الحج: ١٣).

به تصریح قرآن کریم که می‌فرماید: ﴿وَٱتَّخَذُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ ءَالِهَةً لَّعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ ۝٧٤ لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُندٌ مُّحْضَرُونَ ۝٧٥﴾. «[مشرکان] غیر خدا را معبود گرفته‌اند، باشد که از یاوری و نصرت‌شان برخوردار شوند، ولی [آنان] بر یاریشان توانا نیستند». (یس: ٧٤-٧٥).

=

= و با توجّه به اینکه در آیات بسیاری بر عدم توانایی غیر خدا بر نصرت و یاوری، تأکید شده است (الأعـراف: ۱۹۲ – ۱۹۷ – الأنبیاء: ٤٣)، طبعاً در این آیه نیز کلمه «مولی» که برای غیر خدا استعمال شده به معنای «نـاصر و یـاور» خواهد بود و قرآن از آن به عنوان یاور بدی که زیانش بیش از سودش محتمل است، یاد کـرده. شـیخ الطّائفـه ابـو جعفر طوسی نیز در تفسیر خود، درباره مفهوم «مولی» در این آیه می‌گوید: «فالمولی هو الولي وهو النـاصر الـذي يولي غيره نصرته» پس مولی همان ولیّ و یاوری است که عهده‌دار نصرت دیگران می‌شـود». (التبیـان، ج ۷، ص ۲۹۸).

۷- ﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِٱللَّهِ هُوَ مَوۡلَىٰكُمۡۖ فَنِعۡمَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَنِعۡمَ ٱلنَّصِيرُ﴾. «به پروردگار متوسّل شوید که او دوستدار شماست پس چه نیکو دوستداری و چه نیکو یاوری». (الحج : ۷۸).

واضح است که معانی وارث و داماد و همسایه و مهمان و شریک و ... با آیه هیچ‌گونه مناسبتی ندارد و حتّـی معنـای «ناصر» نیز در اینجا مراد نیست، زیرا وجود عبارت «نعم النصیر» در انتهای آیه کریمه، مانع است کـه «مـولی» را به معنای «ناصر» بدانیم، همچنین اگر «مولی» به معنای «اولی» حمل شود، با سیاق کـلام و قـرائن موجـود در آیـه متناسب نخواهد بود. زیرا عبارت «فنعم المولی» مانند عبارت «نعم النصیر» می‌رساند همچنان که نصرت الهـی بـه نفع مؤمنان است، مولویّت إلهی نیز به نفع مؤمنین و نتیجه اعتصام به پروردگار است، نه آنکه آیه صرفـا در مقـام ذکر یکی از شؤون الهیّه باشد، بلکه باید توجّه داشت که در این آیه مؤمنین به جهاد امر شده‌اند و خداونـد متعـال دربـاره مجاهـدین فـی سـبیل الله فرمـوده اسـت: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِهِۦ صَفّٗا كَأَنَّهُم بُنۡيَٰنٞ مَّرۡصُوصٞ﴾. «خداوند کسانی را دوست می‌دارد که در راه او پیکار می‌کنند گوئی بنائی آهنین‌اند». (الصّفّ: ٤).

و﴿فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾.«پس خداوند گروهـی را [بـه وجود] آورد که دوستشان می‌دارد و [آنان نیز] دوستش می‌دارند و بر مؤمنان فروتن و بر کافران سختگیرند و در راه خدا جهاد می‌کنند». (المائده:٥٤).

از این رو بی‌شبهه «مولی» در این آیه به معنای «محبّ: دوستدار» استعمال شده است.

۸- ﴿وَإِن تَوَلَّوۡاْ فَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ مَوۡلَىٰكُمۡۚ نِعۡمَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَنِعۡمَ ٱلنَّصِيرُ﴾ «و اگر [کافران] روی گردان شـدند پـس بدانیـد کـه همانا خداوند دوست شماست چه نیکو دوستی و چه نیکو یاوری».(الأنفال:٤٠).

۹- ﴿قُل لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَنَا هُوَ مَوۡلَىٰنَا﴾. «بگو جز آنچه خداوند بر ما مقرّر داشته مـا را نرسـد کـه او یاور ماست». (التوبه:٥١).

۱۰ -﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ مَوۡلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَأَنَّ ٱلۡكَٰفِرِينَ لَا مَوۡلَىٰ لَهُمۡ﴾. «این بدان سبب است که خداوند یـاور مؤمنـان اسـت و کافران [در برابر حق] یاوری ندارند». (محمد : ۱۱).

بدیهی است در سه آیه اخیر نمی‌توان «مولی» را به معنای «اولی به تصرف» و «عهده‌دار امر» و ... گرفت، زیرا یقینـا خداوند علاوه بر مؤمنان، بر کافران نیز ولایت داشته و نسبت به آنان نیز اولی به تصرـف بـوده و عهـده‌دار امـور =

= حیات و ممات آنهاست، اما قطعا دوستدار و یاور کافران نیست.
در قرآن این لفظ درباره خداوند به معنای «رب: پروردگار» نیز استعمال شده است، در نتیجه «رب» مالک و سرور و منعم و سرپرست و اولی به تصرف و ... هم خواهد بود. زیرا این معانی از شؤون ربوبیّت است. در آیه: ﴿ ثُمَّ رُدُّوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ مَوْلَىٰهُمُ ٱلْحَقِّ ﴾. «به سوی خداوندی که پروردگار راستین‌شان است باز گردانده شدند».(الأنعام:٦٢، یونس:٣٠) کلمه «مولی» به معنای «رب» بکار رفته و آیه ۳۲ سوره مبارکه یونس مثبت این معناست: ﴿ فَذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمُ ٱلْحَقُّ ﴾. «پس آن است خداوندی که پروردگار راستین شماست» (یونس: ۳۲). و البتّه این معنی از معانی لفظ «مولی» برای غیر خدا منتفی است.
در دو آیه قرآن نیز «مولی» به معنای «وارث» استعمال شده است.
۱- ﴿ وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مَوَٰلِيَ مِمَّا تَرَكَ ٱلْوَٰلِدَانِ وَٱلْأَقْرَبُونَ ﴾. «برای همه، از آنچه که پدر و مادر و خویشاوندان واگذارند، وارثانی قرار دادیم». (النساء: ۳۳).
۲- ﴿ وَإِنِّي خِفْتُ ٱلْمَوَٰلِيَ مِن وَرَآءِى ﴾. «من پس از خویش، از وارثانم بیمناکم». (مریم: ۵).
در یکی از آیات قرآن «مولی» به معنای سرور و سیّد (در برابر عبد) آمده است: ﴿أَحَدُهُمَآ أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلَىٰهُ ﴾. «یکی از آن دو برده گنگ است و بر کاری توانا نیست و او سربار مولا و سرور خویش است». (النحل: ٧٦) و مراد از «مولی» در کتاب «العتق» از أبواب فقه، همین معنی است.
در سوره مائده (آیه ۸۹) پس از بیان نحوه گشودن سوگند و کفّاره آن، آیه شریفه با عبارت «لعلکم تشکرون: باشد که سپاس حق را بجای آرید» ختم می‌شود و از آنجا که شکر در برابر نعمت است از این رو می‌توان دریافت که در سوره تحریم لفظ «مولی» در آیه‌ای که درباره گشودن سوگندهاست به معنای «منعم: نعمت بخش» بکار رفته است: ﴿ قَدْ فَرَضَ ٱللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَٰنِكُمْ وَٱللَّهُ مَوْلَىٰكُمْ ﴾.«خداوند به گشودن سوگندهایتان حکم فرموده و اوست که نعمت بخش ماست». (التحریم: ۲).
امّا در یکی از آیات قرآن محتمل دانسته‌اند. آیه مذکور چنین است: ﴿مَأْوَىٰكُمُ ٱلنَّارُ هِيَ مَوْلَىٰكُمْ وَبِئْسَ ٱلْمَصِيرُ ﴾. «پناهگاهتان آتش و آن مولای شماست و چه بد بازگشت گاهی است». (الحدید: ۱۵).
البتّه برای اثبات این احتمال و ردّ احتمالات دیگر، مؤیّدی از قرآن کریم نداریم در حالی که برخی معانی دیگر از تأییدات قرآنی نیز برخوردار بوده و موجبی برای انصراف از آن‌ها به نظر نمی‌رسد. از جمله اگر در این آیه «مولی» را به معنای «صاحب: همراه و همنشین» بگیریم، مصاحبت و همنشینی با آتش معادل معنوی، «اصحاب النار: همراهان و همنشینان آتش» است که در کتاب الهی بسیار بکار رفته خصوصاً که سیاق آیات نیز مؤید این معنی است زیرا، در آیه قبل منافقین به مؤمنین می گویند: ﴿أَلَمْ نَكُن مَّعَكُمْ ﴾. «آیا همراه و همنشین شما نبودیم؟». (الحدید: ١٤) و در جوابشان گفته می‌شود: امروز آتش همراه و همنشین شماست.
حتی اگر «مولی» را در اینجا به معنای «اولی» فرض کنیم، باید معلوم شود که وجه اولویّت در چیست؟ طبعاً در این =

= جا با توجّه به سؤال منافقین در آیه قبل و لفظ «مأوا: پناهگاه» و «المصیر: بازگشتگاه» در همین آیه، واضح می‌شود که وجه اولویّت آتش در مصاحبت و مجالست است، در نتیجه معنای آیه چنین می‌شود: آتش از هر چیز به همراهی و همنشینی با شما شایسته‌تر است.

بنابراین اگر «مولی» را به معنای «اولی» (یعنی «مفعل» را به معنای «أفعل») بگیریم، دلیل لغوی در دست نیست که بگوییم منظور از آن فقط «اولی به تصرّف» است! چون ممکن است مراد از آن «اولی به محبّت و بزرگداشت و ...» باشد. چه موجب می‌شود هنگامی که لفظ «مولی» را می‌شنویم مراد از آن را «اولی به تصرّف» بدانیم؟ در این صورت درباره این آیه چه بگوییم که می‌فرماید: ﴿ إِنَّ أَوْلَى ٱلنَّاسِ بِإِبْرَٰهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا ٱلنَّبِيُّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ﴾. «همانا سزاوارترین مردم نسبت به ابراهیم، پیروانش و این پیامبر و مؤمنانند». (آل عمران: ٦٨) واضح است که پیروان ابراهیم ؈ نسبت به آن حضرت «اولی به تصرّف» نبوده‌اند! در حدیث «غدیر» نیز اگر فرض کنیم که «مولی» به معنای «اولی به تصرّف» باشد، در این صورت پیامبر ﷺ در ادامه کلام خویش می‌فرمود: «اللهم وال من آمن بأولویته وعاد من لم یومن بأولویته» امّا ذکر «موالاه» و «معاداه» در ادامه سخن، صراحت دارد بر اینکه منظور، وجوب محبت آن حضرت و بر حذر داشتن از عداوت نسبت به آن بزرگوار است، نه تصرّف در امور یا عدم تصرّف.

از این رو اگر در حدیث غدیر «مولی» را به معنای «اولی» بگیریم باید وجه اولویّت را تعیین کنیم و طبعا با توجّه به ادامه کلام پیامبر ﷺ که فرمود: «اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره» .... پروردگارا هر که با او دوستی کند، دوست بدار و هر که با او دشمنی ورزد، دشمن بدار و هر که او را یاری کند، یاری فرما... واضح می‌شود که ولایت و دوستی و نصرت و یاری علی ؈ و عدم دشمنی و خصومت با آن بزرگوار، وجه اولویّت آن حضرت نسبت به سایر مؤمنین است که این معنی با قرائن خارجی یعنی ماجرای خالد و بریده و کدورت نابجایی که بین گروهی از مسلمین و حضرت علی ؈ پدید آمده بود، مناسبت تامّ و تمام دارد.

طبعا نمی‌توان گفت این معنی که امر تازه‌ای نبوده و قبلا نیز به صورت عام از جمله در آیه: ﴿ وَٱلْمُؤْمِنُونَ وَٱلْمُؤْمِنَٰتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍ ﴾. «مردان و زنان با ایمان ولیّ و دوست یکدیگرند». (التوبه: ٧١) و آیه: ﴿ إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُواْ بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴾. «همانا مؤمنان برادر یکدیگرند». (الحجرات: ١٠). و ... بیان شده و نیازی نبود در اینجا ذکر شود.

وانگهی با فرض اینکه پیامبر ﷺ مضمون آیه ٧١ سوره شریفه توبه را تکرار کرده باشد نیز ایرادی در کار نیست؛ زیرا در واقع پیامبر، هنگامی که در مکلّفین نسبت به رعایت قرآن، وهن و سستی ملاحظه فرمود، مفهوم قرآنی را با حدیث غدیر تأکید و یادآوری نمود. خداوند می‌فرماید: ﴿ وَذَكِّرْ فَإِنَّ ٱلذِّكْرَىٰ تَنفَعُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ﴾. «یادآوری کن که یادآوری برای مؤمنان سودمند است». (ذاریات/ ٥٥) و مضمونی در قرآن نیست که در بیش از یک آیه، مورد تأکید قرار نگرفته باشد. در این مورد نیز پیامبر ﷺ این تأکید را به منظور الزام حجّت و اتمام نعمت در موقع لازم تکرار فرمود؛ و هر که قرآن و حدیث را دیده و با آن آشنا باشد نمی‌گوید این کار لغو است و الاّ تأکیدات =

= پیامبر و تقریرات آن حضرت درباره روزه و نماز و زکات و تلاوت قرآن و ... -معاذ الله- همگی لغو خواهد بـود و یا تصریح به امامت، در آثار خود شیعه و تکرار و تأکید آن کـه بـیش از یـک بـار صـورت گرفتـه، همگـی لغـو محسوب می‌شود!!

پر واضح است در صورت اقتضاء و حدوث شرایط خاصّ ذکر شود، فی المثل اگر یکی از مؤمنان مورد توهین واقع شود، با اینکه ادلّه عامّ قائم است بر حرمت توهین مؤمنین به یکدیگر، امّا می‌توان به طور خاصّ تذکّر داد که ایـن فرد مؤمن از مصادیق آن قانون عامّ است و نباید مورد اهانت قرار گیرد. در ماجرای غدیر خم نیز با آنکـه حمایـت و دوستی و ولایت مؤمنان نسبت به یکدیگر، امری عامّ بوده است امّـا بـه دلیـل رنجـش نابجـایی کـه برخـی از مسلمین از علی عليه السلام داشتند و مخالفتی که با آن حضرت نشان می‌دادند و امکان داشـت در صـورت وصـول بـه مدینه منوّره، مردم آنجا را نیز نسبت به آن بزرگوار بدبین سازند، لذا ضروری بود که رسـول اکـرم صلى الله عليه وآله در لـزوم ولایت و محبّت آن حضرت به صورت خاصّ تأکید کرده و آن را یادآوری نماید و حتّی بـا ولایـت خـویش قـرین سازد که نشانه کمال قرب آن حضرت به رسول الله صلى الله عليه وآله است.

در مورد صدر کلام پیامبر صلى الله عليه وآله یعنی اشاره به آیه ششم سوره احزاب و اینکه آن حضرت به عنـوان مقدمـه، سـخنان خویش را با جمله «ألست أولى بكم من أنفسكم؟: آیا از خودتان به شما سزاوارتر نیستم»؟ آغاز فرموده، باید توجّه داشت که اطلاق و عمومیّت آن تمامی خواسته‌های پیامبر صلى الله عليه وآله از امّت را شامل می‌شود و نمـی‌تـوان آن را قرینـه معنای «مولی» قرار داد، زیرا هر خواسته دیگر که پس از اظهار آن، مطرح می‌شد نیز به همین میزان مشـمول ایـن حکم بود.

برای ایضاح بیشتر منظور خود، مثـالی را مطـرح مـی‌کنـیم، فـرض کنیـد رسـول خـدا صلى الله عليه وآله قصـد تعیـین جانشـین نمی‌داشت و صرفا به قصد جلب حمایت و نصرت و همراهی دیگران نسبت بـه علـی عليه السلام ، پـس از گفـتن جملـه «ألست أولى بكم من أنفسكم؟ می‌فرمود : «من كنت عزيـزه (حبيبـه) فهـذا علـى حبيبـه (عزيـزه)». آیـا در ایـن صورت می‌توانستیم بگوییم صدر و ذیل کلام پیامبر صلى الله عليه وآله نامربوطند و آن حضرت بی‌تناسب سخن گفته است؟! البتّه هیچ مسلمانی چنین گمانی ندارد و به سادگی در می‌یابد که پیامبر با یادآوری مقام اولویّت خویش نسـبت بـه مؤمنین، قصد تأکید بر مطلوب خویش را داشته و مقصود آن حضرت این بوده است که اگر مرا اولی بـه خـود و مطاع خویشتن می‌دانید، برای اطاعت از من با علی راه دشمنی و مخالفت نپویید بلکه دوست و دوستدار او باشید و از نصرتش دریغ نکنید.

اکنون نیز با توجّه به مطالب فوق، لفظ «مولی» به جای آن کلمه نشسته که آشکارترین معانی آن ولی و محب و نـاصر است که این معانی با ادامه سخن پیامبر صلى الله عليه وآله نیز تناسب و ارتباط تامّ دارد. حتّی اگر دقّتی مبذول شـود مـی‌تـوان دریافت که صدر کلام رسول خدا صلى الله عليه وآله مانع از آن است که در این خطبه «مولی» را به معنای «اولی» بگیریم، زیرا اگر پیامبر چنین مقصودی می‌داشت، پس از مقدّمه سخن خویش می‌فرمود: «من كنت أولى بنفسه فهذا علي أولى به» زیرا به این ترتیب مفهوم مورد نظر پیامبر با همان وضوح و شدّت مقدّمه مطرح و طلب می‌شد، در حـالی کـه =

= استعمال لفظ «اولی» در مقدّمه کلام و عدم استعمال آن در جمله اصلی که اصولا مقدّمه به قصد تأیید و تأکید آن اداء می‌شود، موجّه نیست که در این صورت از وضوح مطلوب کاسته خواهد شد، و مؤکّد از مؤکّد و ذی المقدّمه از مقدّمه به صورتی ضعیف‌تر مطرح می‌شود و مقصود اصلی از وضوح و شدّت کمتری برخوردار خواهد بود، و حاشا که پیامبر چنین کند.

مطلب دیگری که در مورد صدر کلام پیامبر باید در نظر داشت، این است که چون مفهوم وصف، مشعر علیّت است در نتیجه آیه مذکور حاکی از این معناست که سبب اولویّت پیامبر بر مؤمنان، نبوّت اوست و طبعا از عدم نبوت، عدم اولویّت لازم می‌آید. اگر به آیه مورد اشاره در صدر کلام رسول خدا ﷺ توجّه کنیم در می‌یابیم که آیه شریفه نفرموده: «محمد أولی بالمومنین من أنفسهم»، بلکه به جای نام مبارک پیامبر، صفت و سمت نبوّت ذکر گردیده و از آن حضرت با عنوان «النبی» یاد شده و فرموده: ﴿ ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡ ﴾.«این پیامبر بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسرانش مادران ایشانند». (الأحزاب:٦). و بدین ترتیب اولویّت آن بزرگوار نتیجه نبوّتش محسوب گردیده است. بنابراین کسی که واجد مقام «نبوّت محمّدیّه» نیست نمی‌تواند همچون آن حضرت، واجد «اولویّت» بر مؤمنین باشد.

از این رو نمی‌توان ادّعا کرد که گرچه ائمّه مقام «نبوّت محمّدیّه» را فاقدند ولی امامتشان آنان را بر دیگر انبیاء برتری داده است زیرا اوّلا، پیش از اثبات امامت منصوصه آن بزرگواران، اظهار اینکه مقام امامت ائمّه، از مقام نبوّت انبیاء سلف برتر است، جز ادّعای بی‌دلیل و مصادره به مطلوب نیست. ثانیا در آیه کریمه، نبوّت خاصّه پیامبر اسلام، که ائمّه فاقد آنند، مطرح است؛ به عبارت دیگر «ال» در کلمه «النّبیّ» که در آیه آمده، «الف و لام عهد» است، زیرا در ادامه آیه که می‌فرماید: «وأزواجه أمهاتهم: و همسرانش مادران ایشانند» ضمیر «هـ» به خود پیامبر راجع است و مثبت این معنی است که منظور از «النّبیّ» شخص پیامبر اسلام ﷺ است، نه عموم انبیاء و آن حضرت بر مؤمنان به سبب نبوّت خاصّه‌اش «اولویّت» یافته است؛ و خلاف نیست که ائمّه دارای آن نبوّت نبوده و در نتیجه از آن اولویّت نسبت به مؤمنان برخوردار نخواهند بود.

همچنین اگر ادّعا شود اولویّت ائمّه، درجه و مرتبه‌ای نازلتر از اولویّت پیامبر است، یادآوری می‌کنیم که مفهوم «اولویّت بر نفس یعنی ترجیح دادن خواست پیامبر بر خواسته خود» مفهومی ذو مراتب و تشکیک‌پذیر از قبیل اعلمیّت، افضلیت، نورانیّت و ... نیست تا بتوان برای آن مراتب و درجات مختلف ادّعا کرد. با توجّه به مطالب فوق ناگزیر باید «مولی» را در حدیث غدیر، به معنایی غیر از «اولی» حمل کنیم به عبارت دیگر، لااقل در حدیث غدیر «مفعل» به معنای «افعل» نیامده است.

آشکار است که پیامبر ﷺ چنانکه مقتضای مقام ارشاد و هدایت و لازمه بلاغت است کوچکترین واجبات، بلکه مستحبّات و حتّی آداب نشست و برخاست و خورد و نوش را به نحوی که هر آشنای به زبان عربی اعم از حاضر و غائب، بی‌تکلّف، معنای مقصود را در یابد، بیان فرموده است. بنابراین اگر در این موضوع مهّم، پیامبر کلامی این چنین بگوید که بنا به قواعد زبان عربی نتوان معنایی را که منظور مدّعیان است از آن استخراج کرد، =

دانشمند معاصر استاد «تقی الدین النبهانی» در باب تعیین و نصب یک فرد مشخص به عنوان خلیفه‌ی پیامبر ﷺ و نیز درباره‌ی خطبه‌ی غدیر و معنای «مولی» مطالبی گفته است که ما نظر وی را با اندکی تصرف در اینجا بیان می‌کنیم:

اعتقاد به اینکه پیامبر ﷺ فرد معینی را به عنوان خلیفه‌ی پس از خود نصب فرموده با مسأله‌ی بیعت که تشریع آن در اسلام، مخالفت ندارد، سازگار نیست، زیرا اگر فردی به عنوان خلیفه‌ی پیامبر تعیین و نصب شده باشد، دیگر بیعت کردن با وی معنی ندارد و دیگر به تشریع اصل بیعت، نیازی نیست، چون بیعت طریقه‌ی نصب خلیفه و رسمیت یافتن خلافت است و اگر کسی پیشاپیش توسط شارع مشخص شده باشد عملا منصوب شده و حاجت به بیان طریقه‌ی نصب وی نیست. در حالی که عقد خلافت از طریق بیعت است که منعقد می‌شود و طبعا این به معنای عدم نصب پیشین و تعیین یک فرد معین به عنوان خلیفه است.

به همین سبب در کلیه‌ی احادیثی که لفظ بیعت در آنها وارد شده، حدیث دلالت عام دارد و به فرد معینی اختصاص نیافته، در حالی که اگر افراد مشخص مورد نظر بودند، لفظ بیعت به صورت عام و مطلق ذکر نمی‌شد، چنانکه آمده است: «من مات وليس في عنقه بيعة ....» یا «من (رجل) بايع إماماً ....» و حتی کلمه‌ی «امام» نیز در احادیث به صورت نکره و یا با «ال» جنس یا مضاف به لفظ جمع ذکر شده از قبیل: .... «قام إلى إمام جائر ...» یا «يكون بعدي أئمة .....» «.... فالامام الذي على الناس راع وهو مسؤول عن رعيته .... «إنما الإمام جنة يقاتل من ورائه ويتقى به ...» یا «خيار أئمتكم ... شرار أئمتكم ....» و امثال آن به وضوح تمام تعیین یک فرد مشخص توسط پیامبر ﷺ را نفی می‌کند. همچنین روایاتی که می‌فرماید اگر با بیش از یک نفر بیعت شد فرد دوم را به

= العیاذ بالله عدم بلاغت و قصور بیان پیامبر ﷺ یا سهل انگاری آن حضرت را در تبلیغ و ارشاد اثبات کرده‌ایم!!
از این رو معلوم می‌شود که مقصود پیامبر ﷺ همان معنایی است که بدون تکلّف از کلام می‌توان دریافت، یعنی اینکه محبّت علی عليه السلام همچون محبّت نسبت به پیامبر ﷺ ، واجب و عداوت با او، همچنان که عداوت نسبت به رسول خدا ﷺ، حرام است.

منظور جلوگیری از تفرقه بکشید، دلیل واضحی است که پیامبر از قبل فرد مشخصی را به خلافت نصب نفرموده است.

اصحاب رسول خدا در اینکه خلیفه چه کسی باشد با یکدیگر هم عقیده نبودند و این ناشی از آن است که پیامبر فرد خاصی را به خلافت نصب نفرموده بود و از جمله کسانی که در این موضوع عقیده‌ی متفاوتی داشتند حضرت علی عليه السلام و ابوبکر رضي الله عنه بودند که درباره‌ی هر یک گفته می‌شود پیامبر اکرم آن دو را برای خلافت پس از خود معرفی فرمود[1] ولی هیچ یک از آن دو به وجود نص بر خلافت خود اشاره نکردند، حال آنکه اگر نص وجود می‌داشت، به آن استناد می‌کردند بلکه واجب بود که چنین کنند.

نمی‌توان گفت که نصی موجود بوده ولی صحابه آن را ذکر نکرده‌اند، زیرا ما دین خود را کلا از طریق اصحاب پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم که علی عليه السلام و ابوبکر از آن جمله‌اند گرفته‌ایم و اگر قرار باشد آنها برخی از نصوص را کتمان کنند در این صورت اعتماد از اصل دین سلب می‌شود، زیرا چه بسا نصوص دیگری نیز موجود بوده که اصحاب پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم از ما کتمان کرده و یا تغییر داده باشند؟ کسانی که چنین خیانت عظیمی مرتکب شوند چه تضمینی است که دهها خلاف دیگر را مرتکب نشوند؟

نمی‌توان گفت به منظور حفظ اتحاد و اتفاق مسلمین از ذکر این نص خودداری شده است. زیرا این کار به معنای کتمان حکم إلهی، بلکه یکی از مهمترین اصول اسلام و نقص دین است، خصوصاً در زمانی که شرائط کاملاً مقتضی ابراز آن بوده و بیشترین احتیاج به اظهار آن وجود داشت و این کار لاأقل از خلیفه‌ی رسول الله و هادی امت، قطعا پذیرفتنی نیست و موجب نقص غرض از نصب امام است و اگر وحدتی هم ایجاد می‌شد، وحدتی به قیمت از بین رفتن تمامیت و کمال دین و اتحاد بر باطل بود که طبعا

(۱)- منظور روایات بسیاری است که اهل سنّت نقل کرده‌اند، از قبیل «اقتدوا باللذین من بعدي، أبي بكر وعمر: پس از من به ابوبکر و عمر اقتداء کنید» و یا «إني لا أدري ما بقائي فيكم فاقتدوا باللذين من بعدي وأشار إلى أبي بكر وعمر: نمی‌دانم چقدر در میانتان باشم، پس از من به این دو تن اقتداء کنید و به ابوبکر و عمر اشاره فرمود» و ... که ترمذی و دیگران به اسناد مختلف نقل کرده‌اند.

از نظر اسلام فاقد ارزش است.

از روایاتی که پیامبر ﷺ درباره‌ی عترت گرامی خویش سفارش فرموده از قبیل: «وأهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي» و نظایر آن و یا روایاتی که لفظ «عترت» در آن بکار رفته، مفهوم خلافت و جانشینی پیامبر در امر زمامداری امت استنباط نمی‌شود (خصوصا که لفظ «عترت» یا «أهل البيت» بر بیش از یک فرد و هم بر مرد و هم بر زن دلالت دارد) زیرا لفظ واضح بوده و صراحت دارد بر اینکه پیامبر در مورد رعایت حقوق عترت خویش سفارش فرموده تا اهل بیت بزرگوارش مورد احترام و اکرام واقع شده و قدرشان دانسته شود و مورد بی‌اعتنایی واقع نشوند و منطوق و مفهوم آن دلالت بر نصب یکی از آنان به امامت أمت ندارد.

احادیث «ولایت» یا «موالاه» نیز که در آنها واژه‌ی «مولی» یا «ولی» یا «موالاه» و امثال آن ذکر شده، دلالت بر جانشینی در امر حکومت بر مردم ندارد و الفاظ آنها غالبا از این قرار است: «أنت ولي كل مؤمن بعدي» یا «وليكم بعدي ....» یا «.... فليوال علياً بعدي» یا «.... فليول علياً وذريته بعدي» یا «.... فمن تولاه فقد تولاني» یا «... فإن ولايته ولايتي» و از همه معروفتر «... اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ....» می‌باشد که مفسر تمام آن روایات، همین عبارت اخیر است که می‌رساند منظور از این روایات نصرت و همراهی و محبت نسبت به آن جناب است. زیرا در زبان عربی ظاهرترین معنای «ولی» متضاد «عدو» است. و کسانی که کوشیده‌اند به طریقی معنای «مولی» یا «ولی» را از نصرت و دوستی و امثال آن منصرف سازند و لأقل بیست و هفت معنی برای «مولی» ذکر کرده‌اند از اعتراف به این حقیقت ناگزیر شده‌اند که: معنای «مولی» حداکثر، «أولى بالشيء» است و نتوانسته‌اند علی رغم کوشش بسیار و زیر و زبر کردن کتب لغت و دواوین شعر و کتب ادبی و .... معنای حاکم و سلطان و امام و جانشین و .... از آن استخراج کنند؟!! و این به وضوح اثبات می‌کند که «مولی» و «ولی» در قرآن و حدیث و کلا در زبان عربی به معنای حکومت و زمامداری نیامده است و نمی‌توان الفاظ نصوص شرع را به معنای لغوی یا معنای شرعی آن حمل نکرد و طبعا نمی‌توانیم احادیث «ولایت» یا «موالاه» را به اعطای خلافت و زمامداری مسلمین به علی علیه السلام حمل کنیم که نه مطابق معنای

لغوی و نه موافق معنای شرعی لفظ است.

آری، در صورتی که لفظ «ولی» مضاف به کلمه‌ی «أمر» قرار گیرد یعنی به صورت «ولی الأمر: فرماندار» استعمال شود به معنای حاکم و امیر خواهد بود ولی می‌دانیم که پیامبر ﷺ بلا استثناء، در کلیه‌ی روایات فرق مختلف اسلامی، از اینکه لفظ «امر» را مضاف الیه «ولی» یا «مولی» قرار دهد، ابا فرموده و در این صورت نمی‌توان معنای خلافت پس از پیامبر را، به روایات «ولایت» تحمیل نمود!

لازم است دو نکته‌ی مهم در اینجا کاملا مورد توجه قرار گیرد:

نخست اینکه اشتقاق کلمات از یک ماده‌ی لغوی، به معنای وحدت معنوی تمام مشتقات ماده‌ی مذکور نیست، بلکه معنای هر کلمه، صرف‌نظر از ماده‌ی اشتقاق، متکی به وضع و استعمال عرب است، مثلا کلمه‌ی «جاء» به معنای «آمد» ولی کلمه‌ی «أجاء» به معنای «پناه برد» است، با اینکه هر دو از یک ماده‌ی لغوی هستند. در این مورد نیز نمی‌توان گفت: چون لفظ «ولی الأمر» به معنای حاکم و امیر و ... است، پس کلمه‌ی «مولی» یا «ولی» که به لحاظ ماده‌ی لغوی با لفظ «والی» یا «ولی الأمر» از یک منشأ هستند نیز مفید معنای «حاکم و امیر» است. زیرا کلمات مذکور در زبان عربی ابداً بدین معنی استعمال نشده و این مسأله‌ای است منوط به استعمال عرب، نه اینکه شخص آنچه را که از مجموع کلمات مشتق از یک ماده دریافت می‌شود به یکایک مشتقات آن نسبت دهد، و اگر عرب صریحا لفظ «ولی» (در صورتی که مضاف به «امر» نباشد) یا «مولی» را به معنای «حاکم و امیر» استعمال نکرده باشد، نمی‌توان آن دو را به معنای مذکور حمل کرد.

دوم آنکه قرائن کلام هر چه باشد، به کلمه‌ی مورد نظر، معنایی غیر از معانی مختلف که عرب لفظ را صریحا در آن معانی استعمال می‌کند، نمی‌بخشد بلکه قرائن، از میان معانی مشترکی که برای کلمه وضع شده یکی را بر معانی دیگر، مرجح داشته و مفاهیم دیگر را بر کنار می‌دارد، ولی موجد معنای جدیدی که عرب لفظ را در آن معنی استعمال نکرده باشد، نخواهد بود. کلمه‌ی «مولی» نیز در احادیث «ولایت» بر تشویق و تحریض امت به محبت و حمایت از علی عليه السلام و احترام و قدرشناسی نسبت به آن

حضرت دارد ولی این قرائن معنای جدید به آن نمی‌دهد و نمی‌توان معنای «حاکم و امیر بر مردم» را به آن تحمیل کرد! (پایان کلام استاد «نبهانی»).

۷- از اینها مهمتر، طریقه‌ی عجیب و بی‌سابقه و توجیه‌ناپذیر بیان اصل «امامت» است. زیرا هیچ یک از اصول - و حتی بسیاری از فروع - دین در قرآن کریم که «به زبان عربی واضح و بدون اعوجاج»[۱] نازل گردیده، بدین صورت اعلام نشده است. توجه به این نکته برای افراد منصف و حق‌جو، بسیار راهگشا خواهد بود، زیرا در قرآن کریم دهها بلکه صدها آیه‌ی واضح و خلاف ناپذیر درباره‌ی «توحید» هست، دهها بلکه صدها آیه‌ی بی‌چون و چرا درباره‌ی «معاد» در دست داریم، در مورد اصل «نبوت» عامه و نیز «نبوت» پیامبر ﷺ نیز آیات واضح در قرآن مجید کم نیستند و هکذا ... در مورد شمار کثیری از فروع، نیز آیات متعدد نازل شده و در تمامی این موارد، مقصود - لاأقل به اجمال - بدون اتکاء به حدیث، قابل حصول است. اما چرا درباره‌ی اصل اساسی و سعادتبخش «امامت» این روش متروک شده و به هیچ وجه آیه‌ی «امامت» را در قرآن نمی‌یابیم؟! و آیاتی که ادعا می‌شود راجع به «امامت» است آیاتی است که برای قبول ارتباط آن با اصل «امامت» غالبا باید از توجه به آیات قبل و بعد و سیاق آیات، یا خواندن آیه تا انتهاء، خودداری کنیم!! علاوه بر این مشکل بزرگ، آیات ادعایی، بدون اتکاء به حدیث، ابدا قابل استفاده نیست؟!! براستی چرا شارع در این مورد استثناء قائل شده و برای هدایت امت، به جای وضوح و صراحت، ایهام و ابهام را برگزیده. عجیب‌تر اینکه وقتی به سراغ حدیث می‌رویم می‌بینیم حدیث هم چنانکه باید و شاید رافع ابهام نیست و در آن از لفظی استفاده شده که به اعتراف طرفدارانش لاأقل بیست و هفت معنی دارد؟!!! و به نحوی بیان شده که با توجه به موقعیت و قرائن، دلالت آن بر غیر «امامت» آشکارتر است!! در حالی که پیامبر اکرم که بر هدایت خلق حریص[۲] و «افصح من نطق بالضاد»[۳] بود بی‌تردید برای هدایت امت و اتمام حجت، چنین موضوع

(۱)- اشاره است به آیات اول سوره کهف و ۲۸ الزمر و ۱۰۳ النحل و ۱۹۵ الشعراء.

(۲)- اشاره است به آیات ٦ سوره الکهف و ۳ سوره الشعراء و ۱۲۸ سوره التوبه.

(۳)- یعنی فصیح‌ترین کسی که به عربی سخن می‌گوید.

اساسی و مهمی را با تردید ناپذیرترین عبارات بیان می‌فرمود، نه آنکه از اسلوبی پیچیده و شبهه ناک استفاده کند!![۱].

آیا اهمیت اصل «امامت» از ماجرای زید - که نامش صریحا در قرآن ذکر شده - کمتر است؟! آیا می‌توان بین اصول دین تا این اندازه تفاوت قائل شد؟! که همه را به وضوح بیان کنیم و یکی را مبهم گذاریم؟! آیا طرفداران «امامت منصوصه» به این مسأله اندیشیده‌اند که چرا در قرآن از اصل «امامت» که به عقیده‌ی آنان از «نبوت و رسالت» بالاتر است[۲]، اثر واضحی نیست؟ آیا گوینده‌ی ﴿مَّا فَرَّطْنَا فِي ٱلْكِتَٰبِ مِن شَيْءٍ﴾ (الأنعام: ۳۸)[۳] و ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ ٱلْكِتَٰبَ تِبْيَٰنًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ ﴿٨٩﴾﴾. (النحل)[٤] از ذکر مسأله‌ی «امامت» فروگذار می‌کند؟! آیا اهمیت ماجرای اصحاب کهف که حتی از ذکر سگشان در قرآن قصور نشده، از مسأله‌ی امامت بیشتر است؟ آیا کتابی که برای هدایت مردم تا قیامت نازل شده، موضوعی که قرن‌ها موجب تفرقه و اختلاف در بین امت است و حتی به جنگ‌ها و منازعاتی در میانشان منجر شده، ترک می‌کند و ماجراهای گذشتگان از قبیل «ذوالقرنین ولقمان وهارون علیه السلام وقارون و ...» را به تفصیل شرح می‌دهد؟ آیا پروردگار مهربانی که از ذکر پشه در کتابش اباء ندارد از ذکر صریح مسأله‌ی «امامت» امتناع می‌کند؟!! آیا این است روش هدایت مردم؟!!

به نظر ما، هر که با قرآن انس و آشنایی داشته باشد، تردید نخواهد کرد که این نحوه بیان متناسب با روش قرآن کریم نیست.

---

(۱)- این پیچیدگی به حدی است که حتی در روایات معتقدان به امامت الهی علی علیه السلام نیز بـه آن اعـتراف شـده از جمله در «احتجاج» طبرسی آمده که گروهی از انصار مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله را از خطبه غدیر نفهمیدنـد!!! و ناچـار شدند کسی را به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بفرستند تا مقصود آن حضرت را سؤال کند، پیامبر صلی الله علیه و آله حتی در همـان توضـیح نیز لفظ «ولی الامر» را استعمال نفرموده؟!!! ما در صفحات آینده باز هم به این روایت می‌پردازیم.

(۲)- از نظر امامیه مقام «امامت» فوق مقام «نبوت و رسالت» است، اما علـت آنکـه مقـام علـی علیه السلام را بـالاتر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌دانند آن است که معتقدند پیامبر علاوه بر مقام نبوت واجد مقام امامت نیز بوده است.

(۳)- ما در کتاب از ذکر چیزی فروگذار نکردیم.

(٤)- ما کتاب را برای بیان همه چیز بر تو فرو فرستادیم و آن هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است.

نتیجه آنچه تاکنون ذکر شد

خوانندگان گرامی توجه دارند که منظور ما از این سخنان به هیچ وجه انکار فضائل علی ؛ نیست، حاشا و کلا، بلکه قصد ما آن است که نشان دهیم مسألهی «امامت منصوصه» حقا دلیل شرعی ندارد و اصرار بر آن جز با لجاج و تعصب و پیروی از عادات و آداب آباء و اجداد ممکن نیست و إلا تردید نداریم که امیر المؤمنین ؛ برای هدایت و ارشاد مردم و تعلیم احکام و معارف و ادارهی امور سیاسی و اجتماعی امت پیامبر ؛ شایستگی داشت و اسلام نیز خواهان آن است که امام مسلمین اعلم و اشجع و اتقی و الیق امت باشد و این صفات در آن حضرت به طور أتم و أکمل وجود داشت و در میان صحابه و یاران رسول خدا ؛ کمتر کسی به پایهی آن جناب بود و میتوان گفت فضل آن حضرت مورد انکار نبود[1]. اما اگر میبینیم دیگری بر حضرتش سبقت گرفت و تقدم یافت، باید علل زیر را در آن جستجو کرد:

۱- بیعت سقیفه ناگهانی و بیمقدمه انجام گرفت و چنانکه عمر[2] بارها منصفانه اقرار کرده بود: «بیعة أبي بكر كانت فلتة[3]. وقى الله شرها»: بیعت با ابوبکر عجولانه انجام شد و خداوند [ما را] از عواقب بد [این شتاب] حفظ فرمود». علت این کار نیز چند چیز بود:

الف – مدت بیماری رسول الله ؛ طولانی نبود و شاید کمتر از یک هفته طول

---

(۱)- اهل سنت و جماعت بر این عقیدهاند که افضلیت خلفای اربعه بـه ترتیـب خلافـت آنهاسـت، و دلایـل خیلـی زیادی هم برای این ترتیب دارند که برای اطلاعات بیشتر به کتابهایی که درباره فضیلت خلفـای راشـدین نوشـته شده است مراجعه کنید. (مصحح).

(۲)- عمر خود معتقد بود که: «فمن بايع رجلاً عن غير مشورة من المسلمين فإنه لا بيعـة لـه هـو ولا الـذي بايعـه»: کسی که بدون مشورت با مسلمانان با کسی بیعت کند، بیعت او و فرد مورد بیعت هر دو ساقط است. (سیره ابـن هشام، ٤/ ٣٠٧)

(۳)- فلته، آنچه ناگهانی و بدون تأمل کافی و مشورت انجام گیرد.

کشید و در این مدت نیز چند بار علائم بهبودی در وجود مقدس آن حضرت دیده شد به طوری که گمان جدی نمی‌رفت که با آن مرض دنیا را وداع گوید، از این رو مجالی برای تفکر و تدبر اصحاب و مشورت‌های وسیع دست نداد.

ب – وفات رسول خدا ﷺ زمانی رخ داد که متنبیانی چون «مسیلمه‌ی» کذاب و «اسود عنسی» در اطراف و اکناف مدینه کوس نبوت می‌زدند و اگر در تعیین زمامدار و سرپرست جامعه کوتاهی می‌شد احتمال می‌رفت ریشه‌ی فساد روز به روز محکمتر شده و مدینه از طرف این مدعیان دروغین که دشمن اسلام بودند و پیروانی گرد آورده بودند، محاصره و تصرف شود.

ج – پیغمبر خدا در سال‌های واپسین عمر مبارکش نامه‌هایی به پادشاهان بزرگ آن روز دنیا چون هرقل قیصر روم و خسرو پرویز شاهنشاه ایران و مقوقس فرعون مصر نوشته و آنان را به دین اسلام دعوت فرموده بود و این پادشاهان و رؤساء با قدرت جدیدی مواجه شده بودند و از اینکه از طرف قوای اسلام غافلگیر شوند، آسوده خاطر نبودند، مسلمین نیز می‌بایست نسبت به دشمنی و دست‌اندازی و تجاوز آنان به مرزهای اسلام هشیار باشند. اوضاع در زمان رحلت پیامبر ﷺ ناآرام و آبستن حوادث بود و اگر دشمن مطلع می‌شد که پیغمبر اسلام از دنیا رفته است و در امر تعیین زمامدار دو دستگی و اختلافاتی هست، چه بسا برای حمله به مسلمین درنگ نمی‌کرد. لذا برای قطع طمع دشمنان و جلوگیری از چنین پیشامدی باید در تعیین خلیفه عجله می‌شد.

د – هنگام بیماری رسول خدا لشکری تحت لوای «اسامه بن زید» از جانب رسول خدا تجهیز شده بود که به طرف «یرموک» برود، لیکن وفات رسول اکرم آنان را بلاتکلیف و سرگردان کرد و تعیین تکلیف آنان با تعیین زمامدار معلوم می‌شد و این تکلیف می‌بایست هر چه زودتر تعیین شود.

هـ – تعیین امام و سرپرست امت و رئیس قوه‌ی مجریه‌ی اسلام و احکام آن از مهمترین واجبات است و درنگ و سستی در آن شرعاً جایز نیست خصوصاً با آن اوضاع آشفته که ذکر شد و با توجه به وضعیت روحی و روانی مردم که با فقدان پیامبر

ﷺ مواجه شده و روحیه‌ی نامساعدی داشتند[۱] و تأخیر در این مسأله به هیچ وجه صلاح نبود. امیر المؤمنین عليه السلام خود نیز در نامه‌ای که برای معاویه فرستاد به تسریع و عدم تأخیر در تعیین امام و پیشوا تصریح فرموده و نوشته است که: «والواجب في حكم الله وحكم الإسلام على المسلمين بعد ما يموت إمامهم أو يقتل ضالاً كان أو مهتدياً مظلوماً كان أو ظالماً حلال الدم أو حرام الدم أن لا يعملوا عملاً ولا يحدثوا حدثاً ولا يقدموا يداً أو رجلاً ولايبدو بشيء قبل أن يختاروا لأنفسهم (وفي بحار الأنوار لجميع أمرهم) إماماً» .... به حکم خداوند و به حکم اسلام بر مسلمانان واجب است پس از مرگ امام و پیشوایشان و یا کشته شدنش، خواه گمراه باشد یا راه یافته، مظلوم باشد یا ستمگر، خونش حلال باشد یا حرام [در هر صورت واجب است که مسلمین] هیچ کاری انجام ندهند و کاری نکنند و دست به پیش نبرند و پای فرا پیش ننهند و کاری را آغاز نکنند مگر آنکه پیش از هر کاری برای خویش امامی برگزینند[۲] ... پس تعیین امام از جانب مردم از أوجب واجبات است.

و - بین مهاجر و انصار در یکی از غزوات اختلافی افتاد که معلوم شد ریشه‌ی تعصبات قبیله‌ای در میان عامه‌ی مردم هنوز کاملاً نخشکیده و از هر گونه خصلتی بر ایشان حاکمتر و قویتر بوده و ممکن است روزی مصیبتی بار آورد و همچنین بین

---

(۱)- در کتب تاریخ از جمله «تاریخ ابن اثیر» و در سیره ابن هشام (٤/ ٣١٦) درباره احوال عرب در زمان رحلت رسول الله چنین آمده است: «لما توفي رسول الله ﷺ ارتدت العرب واشرأبت اليهودية والنصرانية ونجم النفاق وصار المسلمون كالغنم المطيرة في الليلة الشاتية لفقد نبيهم»: هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات یافت عرب از دین بازگشت و یهودیت و نصرانیت سر بر آورد و نفاق آشکار شد و مسلمین با از دست دادن پیامبرشان همچون گله‌ای در شب سرد و بارانی بودند» و نیز آمده است: «إن أكثر أهل مكة لما توفي رسول الله ﷺ هموا بالرجوع عن الإسلام وأرادوا ذلک، حتى خافهم عتاب بن أسيد، فتوارى فقام سهيل بن عمرو فحمد الله وأثنى عليه ثم ذكر وفاة رسول الله ﷺ وقال: إن ذلک لم يزد الإسلام إلا قوة». بیشتر اهالی مکه به هنگام رحلت رسول خدا ﷺ قصد بازگشت از اسلام داشتند و می‌خواستند مرتد شوند به حدی که [والی مکه] عتاب بن اسید ترسید و متواری شد و سهیل بن عمرو [به جای او] خداوند را ستود و پروردگار را ثنا گفت و وفات پیامبر ﷺ را اعلام کرد و گفت: این واقعه جز بر قوت اسلام نیفزوده.

(۲)- بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۵۱۳.

«اوس» و «خزرج» که گاه مشکلاتی بروز می‌کرد، از این رو واجب می‌نمود که مسلمانان هر چه سریعتر امام و زمامدار خود را تعیین کرده و اوامر و احکام شریعت أبدیة إلهیة را که به هیچ وجه تعطیل بردار نیست به جریان اندازند. همچنین آن دسته از مهاجران که از حدیث «الأئمة من قریش» مطلع بوده و یا اکثریتی از ایشان که وصایای مشفقانه‌ی پیامبر اکرم ﷺ در مورد انصار را شنیده بودند، به یاد داشتند که آن حضرت می‌فرمود: «خداوند، انصار را و فرزندانشان و فرزندان فرزندان آنها را رحمت فرما» و یا «همچنان که انصار مرا یاری کرده و از من دفاع کردند از آنان حمایت و مراقبت کنید»، از این رو همچون علی علیه السلام معتقد بودند[1] که معنای ضمنی این وصایا آن است که از نظر پیامبر ﷺ اگر سرپرستی و رهبری امت در مهاجرین باشد، به پسند آن حضرت نزدیکتر است، از این رو شتاب انصار در انتخاب خلیفه آنان را ناگزیر کرد که برای ممانعت از نصب خلیفه توسط انصار و برای از دست نرفتن فرصت، در تعیین خلیفه با عجله اقدام کنند تا زمام اختیار از دستشان نرود.

۲- علاوه بر اینکه علی علیه السلام مشغول تجهیز پیکر مطهر ﷺ بود، ، لذا خود را در معرض انتخاب مردم نگذاشت و عملا در این باب اقدامی نفرمود و چه بسا مردم با

(۱)- در خطبه شصت و هفتم نهج البلاغه آمده است که چون علی علیه السلام از اخبار سقیفه مطلع شد، از مهاجرینی درباره سخنان انصار پرسید و سپس در تأیید موضع مهاجران فرمود: چرا با آنان به سفارش پیامبر ﷺ که فرموده بود (با نیکوکاران انصار به نیکویی رفتار شود و از جرم بدکارشان در گذرند) احتجاج نکردید؟ و نیز فرمود: اگر امامت (امارت) در میان آنان بود پیامبر در مورد رفتار با آنان سفارش نمی‌فرمود.

بدین ترتیب حضرت از مهاجرین جانبداری کرد، سپس پرسید قریش به انصار چه گفتند؟ جواب دادند آنها استدلال کردند که ما از شجره پیامبریم (از این رو لازم است زمامدار نیز از ما باشد). حضرت فرمود: به شجره احتجاج کردند ولی ثمره آن را (که من باشم) ضایع کردند (و کنار گذاشتند).

چنانکه به وضوح ملاحظه می‌شود حضرت در جایی که کاملا واجب بود، ابدا به منصوصیّت و منصوبیّت خود در غدیر خم، اشاره نکرده. اگر آن حضرت به منصوبیّت إلهی خویش معتقد بود، بی‌تردید از باب امر به معروف و ارشاد خلق الله و تذکار و اتمام حجّت با مردم به جای سخنانی که در این خطبه گفته است می‌فرمود: چرا به خطبه غدیر خم احتجاج نکردید یا چرا خطبه غدیر خم را کتمان کردید و أمر الهی را زیر پا گذاشتید؟ جدّا باور کردنی نیست که علی علیه السلام متروک گذاشتن امر الهی را ذکر نکند. (برقعی).

توجه به جوانی آن حضرت، عدم حضور حضرتش را بر عدم رغبت آن بزرگوار بدین کار تعبیر کرده و لذا متعرض حضرتش نشدند[۱].

۳- این همه اخبار فضائل و مناقبی که امروزه در کتاب‌ها درباره‌ی آن حضرت و بدگویی از دیگر اصحاب پیامبر جمع شده و توجیه و تأویلی که در این باب به آیات قرآن تحمیل کرده‌اند و شخصیت مافوق بشری و اسطوره‌ای که برای آن حضرت ساخته‌اند - به طوری که معجزات و غیب‌گویی‌ها و کرامات شگفت‌انگیز از او صادر می‌شود - و فاصله‌ی دست نیافتنی و عظیمی که امروز میان آن حضرت و دیگران به نظر می‌رسد، در آن زمان وجود نداشت و هیچ یک از اصحاب، آن حضرت را «عين الله الناظرة ويد الله الباسطة» نمی‌دانست و معتقد نبود:

جهان اگر فنا شود، علی فناش می‌کند   قیامت اگر بپا شود، علی بپاش مـی‌کنـد!

و هنوز با این مشکل مواجه نشده بود که:

مـــن اگـــر خـــدای نـــدانمت   متحیـــرم کـــه چـــه خوانمـــت!

لذا از نظر صحابه‌ی پیامبر، امتیاز و فضل آن حضرت اگر چه آشکار و مشهود بود اما به حدی نبود که کاملا و تماما مانع از عرض اندام سایرین و توجه اصحاب به غیر آن جناب شود و چنان دیگران را تحت الشعاع قرار دهد که به چشم نیایند. لذا مقید نبودند که قطعا و حتما آن حضرت زمامدار شود و بسا که به گمان خود پیران تجربه یافته را بر جوانان فاضل و مجاهد ترجیح می‌دادند و بدین جهت به دیگری پرداختند، مع ذلک در میان صحابه‌ی رسول چنچ تن معدود یافت می‌شدند که فقط علی عليه السلام را شایسته‌ی امامت و زمامداری أمت می‌دانستند و این نه به جهت منصوصیت آن حضرت از جانب خدا و رسول بود بلکه از آن جهت که علی عليه السلام را از هر جهت برای امامت لایقتر می‌دیدند و حتی خطبه‌ی دروغین شقشقیه نیز که بسیار مورد توجه و علاقه‌ی طرفداران

---

(۱)- فی المثل آن حضرت می‌توانست کسی را مأمور کند که در سقیفه حاضر شود و از جانب وی سـخن بگویـد و آن حضرت را نیز به عنوان نامزد خلافت مطرح نماید و مردم را از شتاب در انتخاب خلیفه باز دارد، تا این کـه آن حضرت از تجهیز پیکر رسول خدا صلی الله علیه و آله فراغت یافته و خود را به سقیفه برساند.

«ولایت منصوصه» است، جز این معنی و مقصود را نمی‌سازد که خود را اولی از دیگران می‌داند و می‌فرماید:

۱) «لقد تقصمها فلان وإنه ليعلم أن محلي منها، محل القطب من الرحى ينحدر عني السيل ولا يرقى إلى الطير»: فلان پیراهن خلافت پوشید در حالی که می‌داند جایگاه من از خلافت همچون جایگاه قطب (مرکز) آسیاب است، زیرا سیل علم و حکمت از دامن کوه وجودم سرازیر است و پرنده‌ی وهم به قله‌ی دانش من نمی‌رسد»!!

حاشا که علی عليه السلام که در نامه‌ی ۲۸ نهج البلاغه می‌فرماید: «نهى الله عن تزكية المرء نفسه»: «خداوند از خودستایی نهی فرموده» این چنین از خود تمجید نماید!!! اما در همین خطبه نیز حضرتش خود را کوه علم و حکمت و قله‌ی بلند فضل و دانش می‌داند، لذا خود را به امامت أمت لایقتر می‌داند و سخنی از نص نمی‌آورد.

۲)ایضا در نهج البلاغه (نامه‌ی ٦٢) می‌فرماید «فلما مضى تنازع المسلمون الأمر من بعده فوالله ما كان يلقى في روعي ولا يخطر ببالي أن العرب تزعج هذا الأمر من بعده من أهل بيته»: «چون رسول خدا از دنیا رفت مسلمانان در امر حکومت و زمامداری پس از آن حضرت به منازعه و رقابت پرداختند و به خدا سوگند در دل من این اندیشه نمی‌گذشت که عرب این امر را بعد از آن جناب از اهل بیت او بیرون کشند».

در این فقره تعجب می‌کند که چگونه عرب امر خلافت را از دست اهل بیت رسول الله گرفتند بدون آنکه به نص استناد کند یا آن را حق الهی و منصوص خود شمارد.

پس معلوم می‌شود نص در این باره نبوده، چه در غدیر و چه در غیر غدیر، اما مذهب‌سازان و تفرقه‌جویان در امت اسلام در مقابل حقائق روشن و دلائل مذکوره سخنانی سست و بی‌پایه یافته‌اند از قرار زیر:

شبهات مذهب‌سازان

اگر در قرآن آیاتی صریح در خلافت و امامت علی از جانب خدا نیست به علت آن است که مخالفین آن آیات را از قرآن مجید حذف کرده و یا آن را تحریف نموده‌اند! گویی نمی‌دانند قرآن مجید و آیات نورانی آنها تنها در اختیار مخالفین علی نبوده که هر

یک از آیات آن را که می‌خواهند، حذف یا تحریف کنند، بلکه آیات نازل شده از آسمان را پیغمبر اسلام بر همه‌ی مسلمانان حاضر که در مکه یا مدینه بودند می‌خواند و به هر کس که غایب بود می‌رساند زیرا آن حضرت مأمور بود که آن آیات را به تمام مسلمین بلکه به تمام جهانیان تا آنجا که ممکن بود برساند، چنانکه می‌فرماید: ﴿وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانُ لِأُنذِرَكُم بِهِۦ وَمَنۢ بَلَغَ﴾ (الأنعام: ۱۹). «این قرآن به من وحی شده تا با آن شما و هر کس را که این کتاب به او برسد، بیم دهم».

و ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ ۖ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُۥ﴾. (المائده: ٦٧). «ای پیامبر، آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده بر مردم برسان که اگر چنین نکنی رسالت خداوند را نرسانده‌ای».

یکی از آیات قرآن را که قائلین بر نص دلیل بر مدعای خود گرفته‌اند همین آیه‌ی مبارکه است، در حالی که سیاق و مضمون این آیه با ادعای ایشان به هیچ وجه سازگار نیست، زیرا آیات سوره‌ی مائده از آیه‌ی ۱۳ به بعد در مقام مذمت اهل کتاب (یهود و نصاری) نازل شده است که خداوند می‌فرماید: ﴿فَبِمَا نَقْضِهِم مِّيثَٰقَهُمْ لَعَنَّٰهُمْ﴾ : آنان را به سبب پیمان شکنی‌شان، لعنت کردیم» و تمام این آیات در بیان عصیان و طغیان یهود و شرح تجاوز و تعدی آنان از حدود إلهی و عمل نکردن به اوامر کتاب آسمانی خودشان است تا آیه‌ی چهلم و در ضمن نکوهش آنان، مسلمین را از دوستی و پیروی ایشان نهی فرموده و به دوستی خدا و رسول که نعم البدل است توجه می‌دهد آنگاه در آیات چهل و یک به بعد متوجه نصاری شده آنان را به سبب عمل نکردن به اوامر انجیل مذمت و نکوهش می‌کند و رسول خدا را به بی‌اعتنایی به رفتار اهل کتاب و حکم بر طبق آنچه بر جنابش نازل شده امر نموده و از پیروی آراء ایشان و فتنه‌انگیزی آنان بر حذر می‌دارد و مسلمین را از دوستی با یهود و نصاری نهی فرموده و به دوستی خدا و رسول دستور داده و مطلب را تعقیب می‌کند تا آنجا که می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ ۖ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُۥ ۚ وَٱللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ ۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِى ٱلْقَوْمَ ٱلْكَٰفِرِينَ ۝٦٧﴾ (المائده: ٦٧).

و با این آیه به رسول خدا امر می‌کند که آنچه درباره‌ی اهل کتاب بر تو نازل شده به مردم برسان و ترسی نداشته باش زیرا خدای تعالی جنابت را از شر یهود و نصاری حفظ خواهد کرد! به رسول خدا یادآور می‌شود که بگوید شما دارای هیچ طریقه و دینی نبوده و ارزشی ندارید مگر اینکه تورات و انجیل را برپای دارید.

آیا هیچ عاقل با وجدانی آیاتی را که به این صراحت و تأکید و تکرار و استمرار در مذمت اهل کتاب آمده می‌تواند درباره‌ی اصحاب رسول خدا و مسلمانان با ایمانی که از ادای فریضه‌ی حج فارغ شده‌اند تفسیر کند؟ آیا خدا این آیات را به عنوان دست مزد و اجر کسانی که به امر خدا و پیروی رسول، فریضه‌ی حج را انجام داده‌اند فرستاده و آنان را کافر خوانده است؟! خدایی که قبل از نزول این سوره، آیات متعدد در مدح همین اصحاب فرستاده و آنان را ستوده و بعد از این نیز آیاتی در مدح ایشان نازل خواهد کرد؟! اگر ادعای قائلین به نص در مورد این آیه راست باشد، چگونه می‌توان گفت که ایشان پروردگار را از تناقض‌گویی منزه و مبری می‌دانند؟!

اگر به دیده‌ی انصاف بنگریم، با توجه به دیگر آیات قرآنی، در می‌یابیم که مقصود از این قبیل آیات ابلاغ ما انزل الله است مانند آیه‌ی: ﴿فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَقَدۡ أَبۡلَغۡتُكُم مَّآ أُرۡسِلۡتُ بِهِۦٓ﴾ (هود: ۵۷). «اگر روی گردانید بدانید من آنچه را که برای ابلاغش به سوی شما فرستاده شده‌ام، رسانده‌ام».

﴿فَهَلۡ عَلَى ٱلرُّسُلِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ ٣٥﴾ (النحل: ۳۵).

«پس آیا بر پیامبران جز پیام‌رسانی آشکار، وظیفه‌ای هست».

و ﴿فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّمَا عَلَيۡكَ ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ ٨٢﴾ (النحل: ۸۲).

«پس اگر روی گردانند، بر عهده‌ی تو فقط پیام‌رسانی آشکار است».

﴿إِنَّمَآ أُمِرۡتُ أَنۡ أَعۡبُدَ رَبَّ هَٰذِهِ ٱلۡبَلۡدَةِ ٱلَّذِي حَرَّمَهَا وَلَهُۥ كُلُّ شَيۡءٖۖ وَأُمِرۡتُ أَنۡ أَكُونَ مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ ٩١ وَأَنۡ أَتۡلُوَاْ ٱلۡقُرۡءَانَۖ فَمَنِ ٱهۡتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهۡتَدِي لِنَفۡسِهِۦۖ وَمَن ضَلَّ فَقُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُنذِرِينَ ٩٢﴾ (النمل: ۹۱-۹۲).«امر شده‌ام که از مسلمین باشم و اینکه قرآن را تلاوت کنم پس هر که هدایت یافت، به سود خویش هدایت می‌شود و هر که گمراه شد، بگو همانا من

فقط هشدار دهنده‌ام».

و ﴿ فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَىٰ رَسُولِنَا ٱلْبَلَٰغُ ٱلْمُبِينُ ﴿١٢﴾ ﴾ (التغابن: ۱۲).

«پس اگر روی گردانید همانا بر عهده‌ی فرستاده‌ی ما پیام‌رسانی آشکار است».

و ﴿ قُلْ إِنِّي لَن يُجِيرَنِي مِنَ ٱللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِن دُونِهِۦ مُلْتَحَدًا ﴿٢٢﴾ إِلَّا بَلَٰغًا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِسَٰلَٰتِهِۦ وَمَن يَعْصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَإِنَّ لَهُۥ نَارَ جَهَنَّمَ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا ﴿٢٣﴾ ﴾ (الجن: ۲۲–۲۳). «هرگز غیر از او پناهی نخواهم یافت مگر پیام‌رسانی از جانب خداوند و ابلاغ پیامهایش. (که پناه من همان ابلاغ پیام اوست)».

آیا ابلاغ همین است که در قرآن، به خلیفه‌ی شرعی پیامبر که منتخب خداست حتی کوچکترین اشاره‌ای نشود؟!! قائلین به نص چون دیده‌اند پس از این آیه، مطلب مورد علاقه‌ی آنها موجود نیست، بلکه موضوع لازم الابلاغ که با کلمه‌ی «قل: بگو» آغاز شده، چیز دیگری است، لذا گروهی از ایشان سخن از تحریف یا حذف آیه به میان آورده‌اند در حالی که آیات قرآن کریم نه تنها بین دهها هزار مسلمان ابلاغ و خوانده می‌شد بلکه بر عموم مسلمین واجب بود که شب و روز آیات قرآن را تلاوت کنند چنانکه در قرآن می‌خوانیم: ﴿ ٱلَّذِينَ ءَاتَيْنَٰهُمُ ٱلْكِتَٰبَ يَتْلُونَهُۥ حَقَّ تِلَاوَتِهِۦٓ ﴾ (البقره: ۱۲۱).

«کسانی را که به ایشان کتاب [آسمانی] داده‌ایم، آن را چنانکه شایسته است تلاوت می‌کنند».

﴿ فَٱقْرَءُوا۟ مَا تَيَسَّرَ مِنَ ٱلْقُرْءَانِ ۚ عَلِمَ أَن سَيَكُونُ مِنكُم مَّرْضَىٰ ۙ وَءَاخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِى ٱلْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِن فَضْلِ ٱللَّهِ ۙ وَءَاخَرُونَ يُقَٰتِلُونَ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ ۖ فَٱقْرَءُوا۟ مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ ۚ ﴾ (المزمل: ۲۰).

«آنچه از قرآن میسر است بخوانید ...... پس بخوانید از آن آنچه میسر می‌شود».

و ﴿ وَمَا تَكُونُ فِى شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا۟ مِنْهُ مِن قُرْءَانٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا ﴾ (یونس: ٦١). «هیچ آیه‌ای از خداوند را از قرآن نمی‌خوانی و هیچ کاری نمی‌کنید مگر آنکه بر اعمالتان گواهیم».

آیا هیچ عاقلی باور می‌کند که آیات قرآن در ظرف بیست و سه سال در ملأ عام در هر شب و روز در بین بیش از صد هزار نفر تلاوت شود، آنگاه ناگهانی چند آیت را چنان از

میان ببرند که در بوته‌ی فراموشی رود و کسی حرفی از آن به یاد نیاورد و چند نفری بتوانند آن را چنان از میان ببرند که أحدی ملتفت نشود؟!!

برخی دیگر پذیرفته‌اند که آیه‌ای درباره‌ی «امامت منصوصه» در قرآن نیامده و ائمه‌ی اثنی عشر در قرآن مذکور نیستند ولی گفته‌اند علت نبودن اشاره‌ای به آنان در قرآن، آن است که اگر در کتاب خدا ذکر می‌شدند، دشمنان ائمه، آیات مذکور را از قرآن کریم حذف می‌کردند، لذا برای اینکه قرآن تحریف نشود، اصلا مسأله‌ی «امامت» در قرآن ذکر نشده است!!!

﴿ وَمَا مِن دَآبَّةٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا طَٰٓئِرٖ يَطِيرُ بِجَنَاحَيۡهِ إِلَّآ أُمَمٌ أَمۡثَالُكُمۚ مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن شَيۡءٖۚ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمۡ يُحۡشَرُونَ ٣٨ ﴾ (الأنعام: ۳۸). «یا للعجب چگونه می‌توان در قرآن خواند که: ما در این کتاب از ذکر چیزی فروگذار نکردیم».

ولی معتقد بود خداوند از ذکر «امامت» و عدد و نام ائمه صرف نظر کرده است!! آیا گوینده‌ی این سخن، خداوند عالم را می‌شناسد؟ مگر پروردگار قدیر و جبار نمی‌تواند مانع کار آنها شود؟ آیا پروردگار اراده و مشیت خویش را به سبب عمل احتمالی چند بنده‌ی ناتوان، تغییر می‌دهد؟!!

آیا بعضی‌ها خداوند را قادر و فعال مایشاء نمی‌دانند؟ آیا محب علی عليه السلام چنین سخنانی را می‌پذیرد؟ مگر آیات قرآن در خلوت و برای یک یا دو نفر خوانده می‌شد و یا فقط یک یا دو نفر آن را می‌نوشتند که بتوان آیتی از آن را حذف یا تحریف کرد؟!! مسلمان مؤمن به قرآن و مطلع از سیره‌ی پیغمبر و آگاه از تاریخ اسلام هرگز چنین سخنی نمی‌گوید. و خداوند می‌فرماید: ﴿ إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩ ﴾ (الحجر: ۹). «همانا ما قرآن را فرو فرستادیم و همانا ما خود حافظ آنیم».

آیا خدایی که قرآن را نازل کرده است راست می‌گوید یا آن مغرضی که می‌گوید آیات قرآن حذف یا تحریف شده یا امکان تحریف آن منتفی نیست؟!!

ایجاد شبهه با آیات منافقین

برخی می‌گویند در مقابل آن دسته از آیات قرآن که در مدح صحابه آمده، آیاتی هست که دلالت دارد بر اینکه منافقین نیز در میان ایشان وجود داشته‌اند، از قبیل آیات ذیل:

﴿ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْاْ إِلَىٰ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَإِلَى ٱلرَّسُولِ رَأَيْتَ ٱلْمُنَٰفِقِينَ يَصُدُّونَ عَنكَ صُدُودًا ﴿٦١﴾ ﴾ (النساء: ٦١). «و چون به ایشان گفته شود به آنچه که پروردگار نازل فرموده و به رسول باز آیید، منافقین را می‌بینی که مردم را سخت از روی آوردن به تو باز می‌دارند».

﴿ يَحْذَرُ ٱلْمُنَٰفِقُونَ أَن تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُم بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ ﴾ (التوبه: ٦٤). «منافقین حذر دارند از اینکه سوره‌ای بر علیه آنان نازل شود که از آنچه در دل دارند، خبر دهد».

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ جَٰهِدِ ٱلْكُفَّارَ وَٱلْمُنَٰفِقِينَ وَٱغْلُظْ عَلَيْهِمْ ۚ وَمَأْوَىٰهُمْ جَهَنَّمُ ۖ وَبِئْسَ ٱلْمَصِيرُ ﴿٧٣﴾ ﴾ (التوبه: ٧٣). «ای پیامبر با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت‌گیر».

﴿ وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ ٱلْأَعْرَابِ مُنَٰفِقُونَ ۖ وَمِنْ أَهْلِ ٱلْمَدِينَةِ ۖ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ ۖ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ ۚ سَنُعَذِّبُهُم مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ ﴿١٠١﴾ ﴾ (التوبه: ١٠١). «برخی از بادیه‌نشینان که پیرامون شمایند منافق‌اند و برخی از اهالی مدینه نیز بر نفاق خوکرده‌اند که تو آنان را نمی‌شناسی، ما آنان را می‌شناسم....».

﴿ وَإِذْ يَقُولُ ٱلْمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورًا ﴿١٢﴾ ﴾ (الأحزاب: ١٢). «و آنگاه که منافقین و بیمار دلان می‌گفتند که خداوند و پیامبرش جز فریب به ما وعده ندادند».

﴿ لَّئِن لَّمْ يَنتَهِ ٱلْمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَٱلْمُرْجِفُونَ فِي ٱلْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَآ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٦٠﴾ ﴾ (الأحزاب: ٦٠). «اگر منافقین و بیمار دلان و آنان که مردم را به سخنان خویش نگران می‌سازند، دست نکشند، تو را بر ایشان مسلط سازیم و آنگاه جز اندک زمانی [در مدینه] در جوار تو زیست نکند».

﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ نَافَقُواْ يَقُولُونَ لِإِخۡوَٰنِهِمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ لَئِنۡ أُخۡرِجۡتُمۡ لَنَخۡرُجَنَّ مَعَكُمۡ﴾ (الحشر: ١١). «آیا ندیدی که منافقین به برادران خود که از کافران اهل کتابند می‌گویند اگر بیرون بروید البته ما نیز با شما بیرون آییم».

از جمله آیه‌ی: ﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشۡهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ ۝١﴾ (المنافقون: ١).

و آیات دیگر همین سوره‌ی مبارکه.

همچنین آیاتی وجود دارد که می‌رساند که ممکن است مسلمانان زمان رسول خدا، مرتد شوند، همچون آیات ذیل: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدٗاۗ وَمَا جَعَلۡنَا ٱلۡقِبۡلَةَ ٱلَّتِي كُنتَ عَلَيۡهَآ إِلَّا لِنَعۡلَمَ مَن يَتَّبِعُ ٱلرَّسُولَ مِمَّن يَنقَلِبُ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ﴾ (البقره: ١٤٣). «قبله‌ای که بر آن بودی قرار ندادیم مگر از آن رو که باز شناسیم کسی را که از پیامبر پیروی می‌کند از کسی که به [وضع گذشته‌ی خویش] باز می‌گردد».

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ﴾ (آل عمران: ١٤٤). «محمد ﷺ جز فرستاده‌ای نیست که پیش از او نیز فرستادگانی بوده‌اند پس آیا اگر وفات یابد یا کشته شود به [وضع گذشته‌ی خویش] باز می‌گردید؟».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ (المائده: ٥٤). «ای کسانی که ایمان آورده‌اید هر که از شما از دین خویش باز گردد پس خداوند قومی را [به جایتان، به وجود] آورد که خدا را دوست دارند و نیز خدا نیز آنها را دوست دارد».

و امثال این آیات.

به علاوه پروردگار جهان در بسیاری از آیات، رسول خود را از اینکه مرتکب گناه و خطایی شود بر حذر داشته، پس وقتی این گونه خطاب‌ها و هشدارها حتی به خود پیامبران عظیم‌الشأن إلهی نازل شود، آیا احتمال آن درباره‌ی دیگران بیشتر نیست؟

چنانکه می‌فرماید: ﴿إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٍ ۝١٥﴾ (یونس: ۱۵). «همانا اگر پروردگارم را نافرمانی کنم، از عذاب روزی بزرگ بیم دارم».

﴿فَمَن يَنصُرُنِي مِنَ ٱللَّهِ إِنۡ عَصَيۡتُهُۥ﴾ (هود: ٦٣). «پس چه کسی مرا یاری و نصرت می‌دهد اگر نافرمانی او کردم».

﴿لَئِنۡ أَشۡرَكۡتَ لَيَحۡبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ۝٦٥﴾ (الزمر: ٦٥). «اگر شرک بورزی هر آینه البته عملت حبط و باطل شود و البته از زیانکاران خواهی بود».

﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ ۝٤٤ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ ۝٤٥ ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ ۝٤٦﴾ (الحاقه: ٤٤-٤٦). «اگر برخی از سخنان را به ما نسبت می‌داد، او را به دست [خویش] گرفته بودیم و آنگاه شاهرگش را بریده بودیم».

ملاحظه می‌شود که در تمام این آیات رسولان خدا تهدید می‌شوند که مبادا در شرک و خطا و عصیان و گناه افتند، اگر وقوع آن محتمل نبود، هرگز تهدید نمی‌شدند، با اینکه رسولان خدا عقلاً و نقلاً بیش از دیگران مستحق مدح پروردگارند، پس همچنانکه انبیاء خدا با همه‌ی مدحی که از ایشان شده، احتمال وقوع خطا از ایشان منتفی نیست، در اصحاب رسول خدا ﷺ که ممدوح قرآن‌اند نیز احتمال صدور خطا و گناه بیشتر است.

بررسی شبهات سابقه

واضح است که منشأ این اعتراضات جز غرض یا جهل نیست، زیرا اگر چه در میان اطرافیان رسول خدا افراد منافق هم بوده‌اند اما این منافقین متصف به صفاتی بودند که سایر اصحاب از آن بری و دور بوده‌اند و با تتبع در آیات قرآن به آسانی می‌توان منافقین را از غیر ایشان تمییز دارد، از چند جهت:

الف- اگر منافقین که مورد مذمت قرآن‌اند منافقینی هستند که در هنگام عزیمت رسول خدا به جنگ تبوک از حضور در لشکر اسلام خودداری کردند چنانکه آیات سوره‌ی «توبه» از آیه‌ی ۳۸ تا آخر، در ذم آنان و شرح حال و اقوال و اعمال ایشان است اما در همین آیات است که نیکان اصحاب نیز مدح شده‌اند و به صفاتی که در مقابل

صفات منافقین قرار دارد متمایزند مثلا می‌فرماید: ﴿إِلَّا تَنفِرُواْ يُعَذِّبۡكُمۡ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسۡتَبۡدِلۡ قَوۡمًا غَيۡرَكُمۡ﴾ (التوبه: ۳۹).

«اگر برای جهاد کوچ نکنید خدا شما را عذاب دردناکی خواهد کرد و شما را با قوم دیگری عوض می‌کند».

تا آنجا که می‌فرماید: ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ﴾ (التوبه: ٤٠).

«اگر او را یاری نکنید، قطعا او را خداوند یاری کرده ».

تا آنجا که: ﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعۡلَمَ ٱلۡكَٰذِبِينَ ٤٣﴾ (التوبه: ٤٣). «خداوند از تو در گذرد، چرا آنان را رخصت دادی، تا برایت راستگویان معلوم شود و دروغگویان را بشناسی».

که منافقین را به صفت عدم نصرت رسول و کوچ نکردن برای جهاد و عذر اینکه اگر می‌توانستیم، با شما برای جهاد خارج می‌شدیم، مذمت می‌نماید و رسول خدا را به علت اینکه چرا برای بازماندن از جهاد به منافقین رخصت داده مورد عفو قرار می‌دهد و می‌فرماید: ﴿لَا يَسۡتَـٔۡذِنُكَ ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ أَن يُجَٰهِدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۗ وَٱللَّهُ عَلِيمُۢ بِٱلۡمُتَّقِينَ ٤٤﴾ (التوبه: ٤٤).

«کسانی که به خداوند و قیامت ایمان دارند، در جهاد با مال و جان از تو رخصت نمی‌خواهند و خداوند به احوال متقین داناست».

پس کسانی که از رسول خدا اجازه‌ی بازنشستن از جهاد نخواسته و با مال و جان خود جهاد کرده‌اند از این طائفه مستثنی بوده و منافق نیستند چنانکه بلافاصله در آیه‌ی بعد می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَسۡتَـٔۡذِنُكَ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱرۡتَابَتۡ قُلُوبُهُمۡ فَهُمۡ فِي رَيۡبِهِمۡ يَتَرَدَّدُونَ ٤٥﴾ (التوبه: ٤٥).

«فقط آنان که به خدا و روز بازپسین ایمان نداشته و دلهایشان تردید کرده و در شک خویش سرگردانند، از تو [برای جهاد] رخصت می‌خواهند».

اینک باید دید چه کسانی بودند که برای حضور در جهاد عذر آورده و اجازه‌ی

نشستن خواستند آیا همین اینان بودند که قضیه‌ی سقیفه را بوجود آوردند؟! هرگز! بلکه با یک نگاه اجمالی به تاریخ و سیره حقیقت روشن می‌شود که اهل سقیفه از این گروه نبودند. همچنین منافقین رسول خدا را در اعطاء صدقات ملامت می‌کردند چنانکه می‌فرماید: ﴿ وَمِنۡهُم مَّن يَلۡمِزُكَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ فَإِنۡ أُعۡطُواْ مِنۡهَا رَضُواْ وَإِن لَّمۡ يُعۡطَوۡاْ مِنۡهَآ إِذَا هُمۡ يَسۡخَطُونَ ٥٨ ﴾ (التوبه: ۵۸).

«از منافقین کسانی هستند که درباره‌ی صدقات تو را ملامت می‌کنند اگر به آنها سهمی بدهی خرسند می‌شوند، و اگر ندهی خشم می‌گیرند».

که در کتب اسباب نزول معلوم است که این آیه در مذمت چه کسانی نازل شده و هرگز در سقیفه‌ی بنی ساعده نبودند و اعتراضی به آن نداشتند و در رد و قبولش سخنی از ایشان نیست. و در همین آیه که از منافقین مدینه و اطراف آن خبر می‌دهد، و می‌فرماید: ﴿ وَمِمَّنۡ حَوۡلَكُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مُنَٰفِقُونَۖ وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِۖ ﴾ ما قبل همین آیه، آیه‌ی ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠ ﴾ (التوبه: ۱۰۰). است که ابتدا مهاجرین و انصار را که از سابقون الاولون هستند مدح و ثنا می‌کند آنگاه می‌فرماید که در پیرامون شما از بادیه‌نشینان و هم از اهل مدینه منافقینی هستند که تو ای پیامبر، ایشان را نمی‌شناسی و در دنبال همین آیات است که می‌فرماید:

﴿ لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ﴾ (التوبه: ۱۱۷).

«هر آینه پروردگار توبه‌ی پیامبر و مهاجر و انصار را پذیرفت».

پس انسان هر قدر متعصب باشد نمی‌تواند مهاجرین و انصار را در ردیف منافقین در آورد زیرا این دو در قرآن در مقابل هم، چون نور و ظلمت و ایمان و کفر قرار گرفته‌اند مگر اینکه علاقه‌ی شدید به عقاید موروثی و تعصب و غرض ورزی چشم بصیرت او را نابینا کرده باشد! هرگز ممدوحین قرآن دچار نفاق و عصیان نشدند و این مدعا به روشنی آشکار و ظاهر است. علاوه بر اینکه آیات قرآن قبول تناقض نکرده و عقل و وجدان نیز این دو حالت (ایمان و ارتداد) را بر اصحاب رسول خدا نمی‌پذیرند.

ب- طائفه‌ی دوم از منافقین کسانی بودند که از روی جبر و اکراه ایمان آوردند یا بگو اسلام را اظهار کردند و اینان عده‌ی معدودی بودند چون «عبدالله بن ابی» و «حکم بن ابی العاص» و نظائر ایشان. از صفات بارزه‌ی ایشان چنانکه قرآن معرفی می‌کند آن بود که: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْاْ يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ ٱللَّهِ لَوَّوْاْ رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُم مُّسْتَكْبِرُونَ ۝٥﴾ (المنافقون: ۵). «و هنگامی که به ایشان گفته شود بیایید تا رسول خدا برایتان [از خداوند] آمرزش بخواهد، سرپیچند و مستکبرانه رویگردان شوند».

و همین‌ها می‌گفتند: ﴿هُمُ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنفِقُواْ عَلَىٰ مَنْ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ حَتَّىٰ يَنفَضُّواْ﴾ (المنافقون: ۷). «آنها(منافقین)کسانی هستند که می‌گویند: به کسانی که در پیرامون رسول الله هستند انفاق نکنید تا پراکنده شوند».

اینان انصار را ملامت کرده و تشویق می‌نمودند که چیزی به مهاجرین و اصحاب رسول خدا که فقیرند ندهد و همین‌ها می‌گفتند: ﴿يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَآ إِلَى ٱلْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ ٱلْأَعَزُّ مِنْهَا ٱلْأَذَلَّ﴾ (المنافقون: ۸). «اگر به مدینه باز گردیم، هر آینه عزیزتر، ذلیل‌تر را اخراج می‌کند».

پر واضح است که از این طائفه احدی در اخذ رأی برای تعیین خلیفه و امام در سقیفه حضور نداشتند چه یا مرده بودند و یا در خارج مدینه و مکه بودند و یا چنان رسوا بودند که نمی‌توانستند در چنین مجمعی حضور یابند.

ج- طائفه‌ی سوم از منافقین کسانی بودند که با دشمنان اسلام چون یهود و نصاری و امثال ایشان عهد و پیمانی داشتند از آنان انتظار یاری و نصرت علیه اسلام را می‌بردند و این صفت آنگاه در ایشان ظاهر می‌شد که مسلمین دچار دشمنانی سخت و جنگی مهیب چون جنگ خندق و اُحد می‌شدند و گاه کسانی در میان هر سه دسته بودند و در این صفات رذیله با هم اشتراک داشتند چنانکه قرآن کریم از احوال اینان خبر می‌دهد و می‌فرماید: ﴿فَتَرَى ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ يُسَٰرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰٓ أَن تُصِيبَنَا دَآئِرَةٌ﴾ (المائده: ۵۲). «بیمار دلان را می‌بینی که [در دوستی با یهود و نصاری] شتاب کرده، می‌گویند: بیم داریم که حادثه‌ای برایمان رخ دهد».

و نیز می‌فرماید: ﴿وَإِذۡ زَاغَتِ ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَبَلَغَتِ ٱلۡقُلُوبُ ٱلۡحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِٱللَّهِ ٱلظُّنُونَا۠ ١٠ هُنَالِكَ ٱبۡتُلِيَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَزُلۡزِلُواْ زِلۡزَالٗا شَدِيدٗا ١١ وَإِذۡ يَقُولُ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورٗا ١٢ وَإِذۡ قَالَت طَّآئِفَةٞ مِّنۡهُمۡ يَٰٓأَهۡلَ يَثۡرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمۡ فَٱرۡجِعُواْۚ وَيَسۡتَـٔۡذِنُ فَرِيقٞ مِّنۡهُمُ ٱلنَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوۡرَةٞ وَمَا هِيَ بِعَوۡرَةٍۖ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارٗا ١٣﴾ (الأحزاب: ١٠ -١٣). «آنگاه که دیدگان خیره گشت و جان‌ها به گلوگاه رسید و به خداوند گمان‌های گوناگون بردید، در آنجا بود که مؤمنین امتحان شده و سخت متزلزل شدند، و آن دم که منافقان و بیمار دلان می‌گفتند: خدا و رسول جز فریب ما را وعده نداده‌اند، و آنگاه که گروهی از آنان گفتند: ای اهل یثرب، جای ماندن نیست و گروهی از ایشان از پیامبر رخصت رفتن می‌خواستند».

اما در همین سوره که خداوند اینگونه منافقین را مذمت می‌نماید درباره‌ی مؤمنان می‌فرماید: ﴿وَلَمَّا رَءَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلۡأَحۡزَابَ قَالُواْ هَٰذَا مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَصَدَقَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥۚ وَمَا زَادَهُمۡ إِلَّآ إِيمَٰنٗا وَتَسۡلِيمٗا ٢٢﴾ (الأحزاب: ٢٢). «و چون مؤمنین احزاب را دیدند گفتند این همان است که خدا و رسولش به ما وعده دادند و خدا و رسول راست گفتند و [این واقعه] ایشان را جز ایمان و تسلیم نیفزود».

پس با دقت در این آیات شریفه به روشنی معلوم می‌ود که مراد خدای متعال از منافقین چه کسانند و هرگز نمی‌توان در میان مهاجرین و انصار که ممدوح قرآن‌اند و سایر اصحاب رسول خدا که از صفات منافقین مبری بودند کسی را یافت که در لباس نفاق در سقیفه حاضر شده و علی‌رغم نص خدا و رسول و وصیت آن حضرت، مخالفت کرده باشد. علاوه بر همه‌ی اینها قرآن کریم درباره‌ی منافقین می‌فرماید: ﴿لَّئِن لَّمۡ يَنتَهِ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ وَٱلۡمُرۡجِفُونَ فِي ٱلۡمَدِينَةِ لَنُغۡرِيَنَّكَ بِهِمۡ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَآ إِلَّا قَلِيلٗا ٦٠ مَّلۡعُونِينَۖ أَيۡنَمَا ثُقِفُوٓاْ أُخِذُواْ وَقُتِّلُواْ تَقۡتِيلٗا ٦١﴾ (الأحزاب: ٦٠ – ٦١). «اگر منافقان و بیمار دلان و آنان که مردم را [با سخنانشان] در شهر نگران و هراسان می‌سازند دست نکشند البته تو را بر ایشان چیره سازیم و آنگاه جز اندک زمانی در جوارت نمانند که ملعون و مطرودند و هر جا یافت شوند گرفتار

شده و به خواری کشته شوند».

و نیز می‌فرماید: منافقین آنان‌اند که رسول خدا مأمور است با آنها جهاد کند و بر ایشان سخت گرفته و با غلظت رفتار نماید. کدام یک از کسانی که در سقیفه بودند پس از اندک مدتی از مجاورت با پیامبر ﷺ در مدینه محروم شدند و کدام یک گرفته و کشته شدند، و با کدامشان رسول خدا جهاد و سختگیری کرده است؟ آیا رسول خدا به آیه‌ی: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ وَٱغۡلُظۡ عَلَيۡهِمۡۚ وَمَأۡوَىٰهُمۡ جَهَنَّمُۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ ٧٣﴾ (التوبه: ۷۳). عمل کرده است یا نه؟ و اگر عمل کرده کدام یک از اصحاب رسول خدا منافق بودند که با آنان جهاد کرده و با آنها با شدت عمل و غلظت رفتار کرده؟ و از آنان کدام یک در سقیفه حاضر بودند و به بیعت ابی بکر کمک کردند؟!

د- اما این اشکال و اعتراض که خداوند مسلمانان و اصحاب رسول خدا و حتی خود رسول الله و رسولان دیگر را تهدید می‌کند که اگر مشرک و یا مرتد شوند خدا با ایشان چنین و چنان خواهد کرد، عملشان را حبط کرده و از خاسرین خواهند شد! گو اینکه معترضین اگر از قائلین به نص و معصومیت ائمه‌ی طاهرین باشند، این اشکال را که حتی پیغمبران ممکن است مرتکب گناه شوند هرگز قبول نخواهند کرد زیرا آنان چنان عصمتی درباره‌ی انبیاء قائلند که حتی پدران و اجداد پاره‌ای از پیغمبران را که به نص قرآن و به تصدیق عقل و برهان کافر و مشرک بودند[1] پاک و طاهر و موحد می‌دانند! اما با فرض اینکه تا این حد تنزل کنند و از ایشان ارتکاب به گناه را احتمال دهند و بگویند در نتیجه احتمال ارتداد اصحاب پیغمبر بیشتر است چنانکه آیات شریفه نیز آنان را تهدید می‌کند که اگر مرتد شوند اعمالشان باطل شده و زیانکار خواهند شد. توجه آنان را به این نکته‌ی واضح جلب می‌کنیم که احتمال وقوع در گناه بر همه کس حتی انبیای إلهی روا است و درباره‌ی اصحاب پیغمبر نیز به مراتب اولی محتمل است،

---

(۱)- منظور «آزر» پدر حضرت ابراهیم ؛ و همچنین جد بزرگ پیامبر اکرم ﷺ است که «عبد مناف» نام داشت. در مورد پدر حضرت ابراهیم رجوع کنید به جلد اوّل کتاب آقای حسن مصطفوی موسوم به «التحقیق فی کلمات القرآن» (ص ٦٣ الی ٦٨ چاپ اوّل). (برقعی).

اما آنچه وقوع این احتمال را درباره‌ی ایشان تصدیق می‌کند کدام است؟ در حالی که قرآن درباره‌ی مهاجرین هم در دنیا و هم در آخرت وعده‌ی خیر داده است و می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا ظُلِمُواْ لَنُبَوِّئَنَّهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗۖ وَلَأَجۡرُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَكۡبَرُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ٤١﴾ (النحل: ٤١). «آنان که برای خدا دیار خود را پس از اینکه به ایشان ستم شد، ترک کردند البته آنان را در دنیا جایی نیکو می‌دهیم و مزد آخرت بزرگتر است اگر می‌دانستند».

ارتداد آن است که کسی منکر وحدانیت خدا یا رسالت رسول الله یا یکی از احکام مسلمه‌ی قرآن باشد. کدام یک از اصحاب رسول خدا مخصوصاً در میان مهاجر و انصار منکر این حقائق بود؟ موضوع امامت به این کیفیت و منصوصیت علی عليه السلام در کدام یک از آیات قرآن است که کسی منکر آن شده باشد؟! مسأله‌ی امامت به این کیفیت که امامیه معتقد است، اگر وجود داشت، مقصر اولیه - نعوذ بالله - خود علی بن ابی طالب عليه السلام است که در هیچ موردی از آن سخنی به میان نیاورد و مدعی منصوصیت آن از جانب خدا و رسول نشد و در این باره تا این حد سستی کرد! و اگر حضرتش از جانب خدا و رسول برای خلافت تعیین شده بود واجب بود که تا سرحد شهادت با ابوبکر مخالفت کند و نگذارد او از منبر رسول خدا بالا رود، چنانکه خود آن جناب بنا به روایت «قیس بن عباد» فرمود: «والذي فلق الحبة وبرء النسمة لو عهد إلي رسول الله عهداً لجادلت عليه ولم أترک ابن أبي قحافة يرقى في درجة واحدة من منبره»: قسم به کسی که دانه را بشکافت و جهانیان را آفرید اگر رسول خدا عهدی با من کرده بود [راجع به خلافت و مرا جانشین خود کرده بود] با چابکی بر آن می‌شتافتم و نمی‌گذاشتم پسر ابی قحافه (ابوبکر) به پله‌ای از منبر پیغمبر بر آید. نواده‌ی آن حضرت حسن بن الحسن المجتبی عليه السلام نیز توضیحاتی درباره‌ی حدیث غدیر بیان فرموده که ما در اینجا نقل می‌کنیم: «حدثنا الفضيل بن مرزوق قال: سمعت الحسن بن الحسن أخا عبدالله بن الحسن وهو يقول لرجل ممن يغلو فيهم: ويحكم أحبونا لله فإن أطعنا الله فأحبونا، وإن عصينا الله فأبغضونا قال: فقال له الرجل: إنكم ذو قرابة رسول الله صلى الله عليه وسلم وأهل بيته، فقال: ويحكم لو كان الله نافعا بقرابة

من رسول الله ﷺ بغير عمل بطاعته لنفع بذلک من هو أقرب إليه منا أباه وأمه، والله إني لأرجو أن يؤتى المحسن منا أجره مرتين. ثم قال: لقد أساء آباؤنا وأمهاتنا إن كان ما تقولون من دين الله حقا من لم يخبرونا به ولم يطلعونا عليه ولم يرغبونا فيه، فنحن والله كنا أقرب منهم قرابة منكم وأوجب عليهم حقا وأحق بأن يرغبوا فيه منكم ولو كان الأمر كما تقولون: إن الله ورسوله اختار عليا لهذا الأمر وللقيام على الناس بعده، كان علي لأعظم الناس في ذلک خطيئة وجرماً إذ ترک أمر رسول الله ﷺ أن يقوم فيه كما أمره ويعذر (يعدل) فيه إلى الناس. فقال له الرافضي: ألم يقل رسول الله ﷺ لعلي: «من كنت مولاه فعلي مولاه»؟ قال: إي والله، أن لو يعني رسول الله ﷺ بذلک الإمرة والسلطان والقيام على الناس، لأفصح لهم بذلک كما أفصح لهم بالصلاة والزكاة وصيام رمضان وحجّ البيت ولقال لهم: أيها الناس إن هذا ولي أمركم من بعدي فاسمعوا له وأطيعوا، فما كان من وراء هذا، فإن أفصح الناس كان للمسلمين رسول الله ﷺ».

فضيل بن مرزوق گفت شنیدم حسن بن حسن برادر عبدالله بن حسن به مردی از آنان که درباره‌ی [أهل بیت] غلو می‌کنند می‌گفت: وای بر شما، ما را برای خدا دوست بدارید، اگر خداوند را اطاعت کردیم ما را دوست بدارید و اگر خدا را نافرمانی کردیم ما را دشمن بدارید. آن مرد گفت: همانا شما خویشاوند پیامبر و أهل بیت اویید. آن جناب گفت: وای بر شما، اگر خداوند بدون اطاعتش و به صرف خویشاوندی با رسول الله ﷺ پاداش می‌داد بی‌شک به کسی که از ما به پیامبر نزدیکتر بودند مانند پدر و مادرش، پاداش می‌داد. به خدا سوگند بیم دارم که پروردگار، نافرمان ما [أهل بیت] را دو چندان عذاب فرماید، به خدا سوگند امید دارم که نیکوکار ما [أهل بیت] را دو برابر پاداش دهد. سپس گفت: اگر آنچه که شما درباره‌ی دین خدا می‌گویید راست باشد ولی پدران و مادرانمان، ما را از آن با خبر و آگاه نساخته و ما را نسبت به آن تحریض نکرده باشند در حق ما بدی کرده‌اند، به خدا سوگند ما از شما به ایشان نزدیکتر و از شما به ایشان محق‌تر بوده و سزاوارتر بودیم که ما را به آن تحریض نمایند و اگر امر چنان باشد که شما می‌گویید که خدا و رسول، علی را برای این کار و سرپرستی مردم پس از پیامبر برگزیدند، علی خطا و جرمش از دیگر مردم بزرگتر بود، زیرا فرمان رسول خدا

ﷺ را که به او فرموده بود به این کار اقدام کند، ترک کرده و در میان مردم عذر آورده یا از آن عدول کرده است. رافضی گفت: آیا پیامبر ﷺ درباره‌ی علی علیه السلام نفرمود: «هر که من مولای اویم، علی مولای اوست»؟ آن بزرگوار گفت: قسم به خدا اگر مقصود پیامبر ﷺ از آن کلام فرمانروایی و حکومت و سرپرستی مردم بود، همچنانکه نماز و زکات و روزه‌ی رمضان و حج را با فصاحت بیان فرمود آن را نیز با فصاحت و رسایی برایشان بیان می‌فرمود و می‌گفت: ای مردم همانا این (علی) ولی امر(فرمانروای شما) پس از من است، سخنش را بشنوید و اطاعت کنید و از این قبیل سخنان، زیرا خیرخواه‌ترین مردم برای مسلمین، رسول الله ﷺ بود[1].

آری سکوت و تسلیم خود آن جناب، بهترین دلیل و حجت است بر عدم نص در نزد أولوا الألباب نه اهل غرض و ارتیاب! به قول معروف السکوت فی موضوع البیان، بیان.

چنانکه گفتیم آتش افروزان نفاق و ویران کنان بنیان اتحاد و اتفاق، موضوع خلافت و جانشینی بی‌اساس و بی‌معنی را که همان مسأله‌ی حکومت و زمامداری امت است، وسیله‌ای برای مقاصد سوء خود گرفته و بدان شاخ و برگ افزوده و معرکه‌ی جدال و تفرقه‌ی بین مسلمین را گرم کردند و بلائی بر سر اسلام و مسلمین آورده‌اند که خدا می‌داند سرانجام آن چه خواهد شد؟

---

(۱)- تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر، چاپ‌دار الفکر ۱۳/ ۷۱-۷۰.

نظری به ماجرای سقیفه در کتاب احتجاج

در کتاب «الإحتجاج علی أهل اللجاج» طبرسی گرچه داستان سقیفه‌ی بنی ساعده را همانند «ابن قتیبه» در «الإمامه والسیاسه» آورده است لیکن در آخر آن می‌نویسد: «فقال بشير بن سعد الأنصاري الذي وطأ الأمر لأبي بكر وقالت جماعة الأنصار يا أبا الحسن لو كان هذا الأمر سمعته منك الأنصار قبل بيعتها لأبي بكر ما اختلف فيك اثنان».

به نظر ما عذری که انصار آوردند و به حضرت علی عليه السلام گفتند: اگر در مسأله‌ی خلافت انصار قبل از بیعت‌شان با ابوبکر از تو چیزی شنیده بودند دو نفر با تو اختلاف نمی‌کرد یعنی همه‌ی اصحاب رسول خدا با تو بودند و اصرار و یا سوء نیتی در بر کنار داشتن تو از خلافت نداشته‌اند، صحیح و راست است، زیرا کسی از مهاجرین و انصار منکر فضل و علم و شجاعت و لیاقت علی نبودند (حال اگر از رسول خدا شنیده بودند به طریق اولی).

از این رو معلوم می‌شود اگر رسول خدا در روز غدیر آنگونه که مدعیان ادعا می‌کنند به صراحت علی عليه السلام را جانشن خود کرده بود و از آنان بیعت گرفته بود محال بود که کسی سخن از خلافت زند و در صدد احراز آن مقام باشد، تا چه رسد به اینکه «سعد بن عباده» که خود از فداکاران و جانبازان راه خدا بود خود را برای این کار نامزد کند!! و آنگاه ابوبکر و عمر و ابو عبیده آمده و برنامه‌ی او را بر هم زده، خود خلافت غصب شده‌ی علی را از دست غاصب اولیه «سعد بن عباده» ربوده، غاصب دست دوم شوند! و در چنین وضع و کیفیتی از صد و چند هزار اصحاب رسول که در غدیر خم حاضر بودند، احدی یافت نشود که بگوید ای مردم بی‌دین و بی‌حیا، ای سست‌ترین مردم دنیا و و و .... شما هشتاد روز قبل با علی عليه السلام بر خلافت بیعت کردید و او را بر خود امام نمودید و امیر المؤمنین خواندید و حسان بن ثابت نیز در این باره شعر سرود دیگر این چه مسخره بازی است که مرتکب شده‌اید؟ چنین پیش آمدی هرگز در تاریخ دنیا برای احدی رخ نداده که صد و چند هزار نفر در محضری از روی طوع و اختیار یا کراهت و

اجبار با کسی عهد و میثاقی هر اندازه حقیر و ناچیز باشد، ببندند آنگاه در ظرف هشتاد روز آن را در جای خود کتمان و پنهان کنند و در عین حال در موارد دیگر اظهار آن و یا التزام به آن اجتناب نکنند[۱].

چنین عملی حتی در خواب و خیال هم وقوعش محال است چه رسد به اصحاب رسول که ممدوح قرآن‌اند و تاریخ اسلام شاهد وفاداری و فداکاری آنان در راه احیای دین خدا و گسترش اسلام است. اما جای تأسف و دریغ بی‌نهایت است که مسأله‌ای بدین بداهت و وضوح، آنچنان صورت وارونه‌اش که دروغ محض است، صورت حقیقت گرفته که میلیونه‌ها نفر از افراد بنی نوع انسان که خود را مسلمان و تابع قرآن می‌دانند کورکورانه قرن‌های متمادی دروغ مذکور را حقیقت مسلّم دینی گرفته و در وادی ضلالت و گمراهی با عشق و نشاط طی طریق می‌کنند و شیاطین انسی و جنی با دمیدن در این آتش خانمانه‌سوز، آن را گرمتر کرده و مسلمانان را که به نص قرآن با یکدیگر برادر و برابرند به جان هم انداخته و خانه و کاشانه‌ی خود را با دست خود ویران می‌کنند! **یخربون بیوتهم بأیدیهم وأیدي الشیاطین فاعتبروا یا أولي الأبصار**.

---

(۱)- علامه امینی از «دار قطنی» روایت کرده که : دو بادیه نشین برای حکمیت در اختلافی کـه داشـتند نـزد عمـر آمدند، وی نیز از علی ؈ خواست که میان آن دو قضاوت نماید، یکی از آن دو (با لحنـی غـیر محترمانـه) بـه آن حضرت اشاره کرد و گفت: این میان ما قضاوت کند؟ عمر به سویش جهید و گریبانش گرفت و گفت: وای بـر تو، آیا می‌دانی که او کیست؟ او مولای من و مولای هر مؤمنی است و کسی که او مولایش نباشد، مؤمن نیست.
همچنین آورده است که مردی با عمر در امری مخالفت کرد، عمر نیز به حضرت علی ؈ اشاره کـرد و گفـت: ایـن مرد که اینجا نشسته میان ما حکم نماید. مرد پرسید این مرد شکم بزرگ ؟ عمر از جا برخاست و گریبـان مـرد را گرفته و او را از جایش بلند کرد و گفت: آیا می‌دانی که چه کسی را کوچک شمردی؟ این مولای مـن و مـولای هر مسلمانی است.

علامه امینی از کتاب «الفتوحات الاسلامیة» نیز نقل کرده که روزی علی ؈ در مورد عربی بادیه نشـین قضـاوت فرمود و او به حکم آن حضرت راضی نشد. عمر گریبانش را گرفت و گفت: وای بر تو او مـولای تـو و مـولای هر مرد و زن مسلمان است. نیز از «طبرانی» روایت کرده که به عمر گفتند تو چنان علی ؈ را بزرگ می‌داری و اکرم می‌کنی که با هیچ یک از اصحاب پیامبر ﷺ چنان رفتاری نمی‌کنی، وی پاسخ داد: او مـولای مـن اسـت. (الغدیر، چاپ سوم ج اول، ص ۳۸۲-۳۸۳)

کتاب «احتجاج» (٩٦/١) جوابی را که حضرت امیر عليه السلام به انصار می‌دهد چنین آورده است: «قال علي: يا هولاء أكنت أدع رسول الله مسجي لا أواريه وأخرج أنازع في سلطانه والله ما خفت أحد يسمو له وينازعنا أهل البيت ويستحل ما استحللتموه» تا اینجا عذر امیر المؤمنین این است که آیا سزاوار بود که من جنازه‌ی رسول خدا را بدون کفن و دفن گذارده بیایم در مسأله‌ی حکومت او کشمکش کنم؟ به خدا سوگند من بیم نداشتم که کسی خود را برای این امر نامزد کرده و با ما اهل بیت به منازعه پردازد و آنچه را که شما روا شمردید روا دارد.

آری علی عليه السلام چون خود را از اهل بیت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم می‌دانست، می‌پنداشت که کسی طمع در خلافت او نمی‌بندد و بدون منازعه حضرتش امام و جانشین پیغمبر خواهد شد. احتجاج ماجرا را بدین صورت ادامه می‌دهد که علی فرمود: «ولا علمت أن رسول الله ترک یوم غدیر خم یقول: من کنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله؛ أن يشهد بها سمع». در چنین معرکه‌ای اگر داستان غدیر براستی برای امر امامت امت بوده، سخن علی عليه السلام که خود امیر سخن و امام الفصحاء است، رسا و مناسب مقام نیست زیرا در ماجرایی که هزاران تن حاضر بوده و آن را فهمیده و تسلیم شده و پذیرفته‌اند و در نتیجه تمام حجاج مدینه شاهد آن بوده‌اند، علی مردی را طلب کند که بر خیزد بگوید که پیامبر فرمود: «هر که من دوست اویم علی هم دوست اوست خدایا هر که علی را دوست دارد دوست بدار و هر که او را دشمن بدارد، دشمن بدار و هر که او را یاری کند، یاری فرما و هر که او را خوار کند، خوار فرما»! آیا از این سخن استفاده می‌شود که خداوند علی عليه السلام را برای ایام پس از پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم به امامت امت و زعامت مؤمنین نصب فرموده؟ حاشا که جبار البیان و امیر بلاغت و فصاحت چنین توقعی داشته باشد![1] چنانکه قبلا آوردیم «مولی» بیش از بیست و هفت معنی دارد که بدون قرینه معنای آن واضح نیست و قرینه در این کلام

(۱)- مولف این روایات را به طور الزامی از کتب شیعه نقل کرده است و گرنه مولف و یا هیچ عاقلی در تحریف و تزییف این روایات ادنی شبهه‌ای ندارد!

جمله‌ی «اللهم وال من والاه وعاد من عاداه»: پروردگارا هر که او را دوست دارد دوست بدار و هر که او را دشمن بدارد، دشمن بدار است که از آن دوستی و نصرت دریافت می‌شود. کلمه‌ی «مولی» هر معنایی داشته باشد معنای خلیفه و امام ندارد و اگر مردم از این کلمه امام و خلیفه نفهمیدند، مقصر نیستند خصوصا با قرینه‌ی بعد از آن که به معنای دوستی است[1].

پس این خواهش علی عليه السلام برای اثبات منظور خویش چندان به جا نبوده و دردی دوا نمی‌کرده است که با قید سوگند از مردی خواسته است که گواهی دهد. مسلما این جملات بافته و ساخته‌ی دیگران است و به آن جناب مربوط نیست. عبارت احتجاج ادامه دارد که امیرالمؤمنین از مهاجرین و انصار خواست که گواهی دهند در غدیر خم رسول خدا فرموده «من كنت مولاه فعلي مولاه»، و از زید بن ارقم نقل می‌کند که ۱۲نفر از مجاهدین غزوه‌ی بدر شهادت دادند و زید بن ارقم گفت که من خود از کسانی بودم که این جمله را از رسول خدا شنیده بودم، مع هذا آن روز کتمان شهادت کردم، لذا چشمم کور شد[2].

این حدیث که کتاب احتجاج آن را از «محمد بن عبدالله شیبانی» و او از رجال ثقه خود روایت می‌کند دارای مشکلات بسیاری است. زیرا اولا معلوم نیست خود جناب «محمد بن عبدالله شیبانی» کیست و ثقات او چه کسان‌اند[3] هر که بوده‌اند حدیث‌شان ناقص و نارسا است.

نجاشی در رجال خود (ص ۳۰۹) درباره‌ی شیبانی می‌نویسد «أصله كوفي ورأيت جل أصحابنا يضعفونه»: او کوفی الاصل است و عموم اصحاب ما او را ضعیف می‌دانند»

(۱)- ما در این باب در صفحات قبل توضیحات لازم را آوردیم و اثبات کردیم که خطبه غدیر برای تفهیم خلافت الهی و جانشینی پیامبر، نارساست.

(۲)- پیش از این گفتیم که در موضوع شهادت یا عدم شهادت زید بن ارقم در روایات اختلاف دیده می‌شود.

(۳)- شیخ صدوق در «خصال» این روایت را به سند دیگری آورده که در رجـال شـیعه از هـیچ یـک از آنهـا نـامی نیست و در رجال اهل سنت نیز بد نام‌اند! و متن حدیث نیز گواه بر کذب آن است.

قهبائی در «مجمع الرجال» (۲٤۱/۵) می‌نویسد: «وضاع، کثیر المناکیر»: او جاعل حدیث بوده و بدیهای بسیار دارد. و شیخ طوسی در «الفهرست» فرموده: «ضعفه جماعه من اصحابنا»: گروهی از اصحاب ما او را تضعیف کرده‌اند. و در «الاخبار الدخیله» (ص ٤۸) به نقل از غضائری آمده است که: «کذاب، وضاع للحدیث: بسیار دروغگو و جاعل حدیث است».

دیگر آنکه «زید بن ارقم» در آن موقع از رجالی نبوده که از او استشهاد شده باشد و هرگز امیر المؤمنین در دوره‌ی ابوبکر از او گواهی نخواسته و این گواهی خواستن در وقت دیگری است که ما قبلا به نقل از «بحار الأنوار» و «الغدیر» بیان کردیم که شهادت خواستن از زید بن ارقم و دیگران در سال ۳۵ هجری در رحبه‌ی کوفه و در زمان خلافت علی عليه‌السلام و برای تحریض مردم به جنگ معاویه بوده است نه در زمان خلافت ابوبکر.

به هر حال این دوازده نفر که در مورد غدیر خم شهادت داده‌اند ظاهرا همان کسانی که احتجاج بلافاصله پس از قضیه‌ی کتمان «زید بن ارقم» بدون سند و به طریق ارسال از قول «ابان بن تغلب» آورده که از حضرت صادق عليه‌السلام پرسید که آیا کسی در میان اصحاب رسول خدا جانشینی ابوبکر را بر جایگاه رسول خدا، انکار نکرده؟ حضرت فرمود: چرا ۱۲ نفر انکار کردند و بین خود مشورت کردند و به یکدیگر گفتند قسم به خدا و نزد ابوبکر رفته و حتما او را از منبر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله پایین می‌آوریم و اینان خالد بن سعید بن العاص (از بنی امیه) و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن الأسود و عمار بن یاسر و بریده‌ی اسلمی، و از انصار ابوالهیثم التیهان و سهل و عثمان بن حنیف و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری بودند که پس از أخذ تصمیم خدمت امیر المؤمنین آمده و با جنابش مشورت کردند که بروند ابوبکر را از منبر رسول خدا پائین بیاورند[1] لیکن حضرت این عمل را صلاح ندانست و فرمود

(۱)- بنا به حدیث «ارتداد اصحاب پیامبر»، این افراد غیر از سلمان و ابوذر و مقداد و عمار، از مرتدین بوده‌اند ولی در این روایت، همین مرتدین سوگند یاد کرده و می‌خواهند مانع خلافت ابوبکر شوند و به بیعت علی عليه‌السلام =

همگی بروید و آنچه از پیغمبر در این خصوص شنیده‌اید برای اتمام حجت به ابوبکر بفهمانید. روز جمعه همین که ابوبکر بر منبر بر آمد بنابراین شد که ابتداء مهاجرین سخن گویند. از اینرو خالد بن سعید بن عاص (که خود پیش از ابوبکر و یا به راهنمایی او اسلام آورده بود و در زمان خلافت ابوبکر و به فرمان او در جنگ اجنادین شرکت کرد و ٢٤ روز قبل از در گذشت ابوبکر شهید شد) برخاست و ابوبکر را عتاب و خطاب کرد اما در سخنان خود ابدا اشاره‌ای به غدیر خم نکرده، ولی چیزی از یوم بنی قریظه نقل می‌کند که در تاریخ اثری از آن نیست!! و عجیب‌تر این است که بعد از سخنان وی عمر برخاسته و به او گفته: «اسکت یا خالد فلست من أهل المشورة»: خاموش باش خالد! که تو شایسته‌ی مشورت نیستی! در حالی که خالد از کسانی است که دو هجرت کرده یک هجرت به حبشه و دیگری هجرت به مدینه و در تمام غزوات با رسول خدا بوده و در هنگام رحلت پیغمبر از جانب رسول خدا حاکم قبیله‌ی مذحج و قسمتی از یمن بوده و معلوم نیست این راوی جاعل دروغ پرداز چگونه او را در این زمان به مدینه آورده و به عنوان اولین معترض روبروی ابوبکر به احتجاج واداشته است!! به هر صورت در احتجاج خالد سخنی از داستان غدیر که مهمترین سند خلافت منصوصه است نیامده است.

کسی که از تاریخ اسلام مطلع باشد می‌داند که همه‌ی این مطالب ساختگی و دروغ است. دومین فرد از معترضین دوازده‌گانه، سلمان فارسی است که در گفتار او نیز کمترین اشاره‌ای به منصوصیت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در غدیر خم نیست و فقط محور سخنان او تعریف از فضائل خود و نصیحت و موعظه به ابوبکر است که چرا از جیش اسامه تخلف کرده است[1] و از این قبیل سخنان.

= شهادت می‌دهند! کدام را بپذیریم ارتدادشان را یا ایمان‌شان را ؟!! بیهوده نگفته‌اند که دروغگو کم حافظه است.

(۱)- در واقع ابوبکر همچون علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مأمور به شرکت در سپاه اسامه نبوده است. ابـن کثـیر در «السـیّرة النبّویـة» (٤/ ٤٤١) می‌نویسد: «ومن قال إن ابابكر كان فيهم، فقد غلط! فإن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اشتد به المرض وجيش اسامة مخيم بالجرف وقد أمر النبى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ابابكر أن يصلي بالناس، كما سيأتي، فكيف يكون في الجيش»؟!: کسـی کـه بگویـد ابوبکر جزء سپاه اسامه بود اشتباه نموده، زیرا هنگامی که مرض بر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شدت یافت و سپاه اسـامه در =

سومین نفر ابوذر غفاری است که در سخنان او نیز ابدا اشاره‌ای به داستان غدیر خم نشده است. چهارمین نفر مقداد بن الاسود است که در بیانات او نیز به غدیر خم تصریح نشده[1] پنجمین نفر از مهاجرین عمار بن یاسر است که در اعتراض آن جناب نیز سخنی از غدیر خم به میان نیامده و فقط گفته است: «إن أهل بيت نبيكم أولى به وأحق بإرثه .... وقد علمتم أن بني هاشم أحق بهذا الأمر فيكم»: همانا اهل بیت پیامبرتان به او و میراثش سزاوارترند ... و می‌دانید که بنی هاشم از شما برای این کار شایسته‌ترند»، سپس مقداری از فضائل علی ؈ را بازگو کرده است.

ششمین نفر از مهاجرین بریده‌ی اسلمی است که او نیز از غدیر خم سخنی نگفته است، اما جهالت راوی کذاب را بر آفتاب انداخته!! زیرا جناب جاعل خبر نداشته که بریده از معترضان علی ؈ بود که دقت و باریک بینی آن حضرت را در اجرای عدالت نمی‌پسندید و یکی از کسانی که رسول اکرم ﷺ خطبه‌ی غدیر را در مخالفت با او و به منظور ساکت ساختن او از اعتراض نسبت به علی؈، بیان فرموده، همین بریده‌ی اسلمی است! اما راوی رسوا، ناشیانه چنین کسی را که در تضعیف محبوبیت علی ؈ در میان مردم، می‌کوشیده، در روایت خویش به عنوان مدافع آن حضرت برگزیده است؟!! راست گفته‌اند که دزد ناشی به کاهدان می‌زند!

باری، بعد از آنکه شش تن از مهاجرین بنا به روایت کتاب احتجاج، به ابوبکر اعتراض کردند، نوبت به انصار رسیده:

نخستین فرد از انصار «ابی بن کعب» است که برخاست و ابوبکر را مورد عتاب و خطاب قرار داده اما او نیز اصلا اشاره‌ای به موضوع غدیر و منصوصیت علی ؈ نکرده، فقط ابوبکر را از عاقبت امر بیم داده است. دومین معترض از انصار، «خزیمه بن

= منطقه «جرف» اردو زده بود، رسول الله ﷺ دستور داد ابوبکر در نماز بر مردم امامت کند، بنابراین چگونه ممکن است ابوبکر جزء سپاه اسامه باشد؟! سپس از صفحه ٤٥٩ به بعد، روایاتی که دلالت دارد پیامبر ﷺ خود ابوبکر را به عنوان امام جماعت معیّن فرمود، ذکر می‌کند.

(۱)- چنانکه گذشت دانستیم که اصولا مقداد به منصوصیت علی ؈ معتقد نبوده است. ولی راوی ناشی او را برای اعتراض به ابوبکر برگزیده است.

ثابت» است که او نیز چیزی درباره‌ی غدیر نگفته. نفر سوم «ابوالهیثم بن التیهان» است. وی گرچه به داستان غدیر خم اشاره کرده، لیکن به مصداق مثل معروف «خواست او را بیاراید، چشمش را کور کرد»، گفته که خطبه‌ی غدیر خم مطلبی پیچیده و مبهم بوده و پاره‌ای از انصار گفتند مقصود رسول خدا آن است که هر برده‌ای که رسول الله مالک و مولای او است، علی نیز مالک و مولای اوست. ناگزیر کسانی را فرستادیم که از پیغمبر بپرسند که مقصود چیست؟!! رسول خدا ﷺ فرمود که به ایشان بگویید که علی پس از من ولی مؤمنین و خیرخواه امت من است!

ملاحظه می‌فرمایید در این اقوال نیز نه تنها نصی صریح در خلافت و منصوبیت علی ؈ از جانب خدا نیست، بلکه گویی با نقل این ماجرا می‌خواهد- نعوذ بالله - فقط نارسایی بیان رسول خدا ﷺ را اثبات کند؟!![1].

اما مشکل این روایت بیش از این‌هاست زیرا «ابو عماره خزیمه ابن ثابت اوسی ذو الشهادتین» و «ابوالهیثم مالک بن التیهان اوسی» هر چند از دوستداران علی ؈ به شمار می‌روند، اما قطعا از معتقدان به خلافت منصوصه‌ی علی؈ نبوده‌اند و بنا به نقل «احمد بن یحیی بلاذری» در «انساب الاشراف» که از قدیمی‌ترین تواریخ اسلامی است، آن دو حتی در اختلاف بین امیر المؤمنین ؈ و معاویه، نسبت به حقانیت آن حضرت چنان تردید داشتند که تا پیش از شهادت عمار یاسر، حاضر به جنگ در سپاه علی ؈ نشدند![2].

بلاذری درباره‌ی خزیمه می‌نویسد: «شهد خزيمه الجمل، فلم يسل سيفا وشهد صفين فقال لا أقاتل أبداً حتى يقتل عمار فأنظر من يقتله، فإني سمعت رسول الله ﷺ يقول: تقتله الفئة الباغية .... فلما قتل عمار، قال خزيمة: قد بان الحق فقاتل حتى قتل»: خزیمه در جنگ

---

(۱)- آیا پیامبر فصیح پروردگار، مردم را در بیابان داغ متوقّف فرمود و سخنانی ایراد کرد ولی نتوانست مقصود خود را بیان و حجّت را بر مستمعین تمام کند که ناچار شود کسی را بفرستند تا بپرسد مقصود آن حضرت چه بوده؟!! و این خود دلالت بر دروغ بودن این روایت می‌کند.

(۲)- اگر چه پس از شهادت عمار، صادقانه در دفاع از علی ؈ جنگیدند و شهید شدند.

جمل حاضر شد اما دست بر شمشیر نبرد و در صفین حاضر شد و گفت هرگز نمی‌جنگم تا اینکه عمار بن یاسر کشته شود و ببینم که او را می‌کشد، زیرا شنیدم که رسول خدا ﷺ می‌فرمود: او را گروهی یاغی می‌کشند. و چون عمار [به دست سپاهیان معاویه] کشته شد خزیمه گفت: حق آشکار شد و [در سپاه علی عليه السلام] جنگید تا شهید شد[1].

در «رجال کشی» (ص ۵۱) نیز به نقل از نوه‌ی خزیمه آمده است: «ما زال جدي بسلاحه يوم الجمل وصفين حتى قتل عمار، فسل سيفه حتى قتل»: جدم خزیمه همواره در جنگ جمل و صفین با شمشیرش حاضر بود تا اینکه عمار شهید شد و او [در این هنگام] دست به شمشیر برد و جنگید تا اینکه شهید شد.

درباره‌ی ابو الهیثم نیز می‌خوانیم: «حضر أبوالهيثم بن التيهان الصفين فلما رأى عمارا قد قتل، قاتل حتى قتل فصلى عليه علي عليه السلام ودفنه» ابو الهیثم در جنگ صفین حاضر شد [اما ابتداء نجنگید] و چون دید عمار کشته شده، آن قدر جنگید تا شهید شد، علی عليه السلام بر او نماز گزارد و او را به خاک سپرد[2].

انتخاب این دو تن برای اجرای چنین نقشی در این روایت، حقا ناشی‌گری است! باری ادامه‌ی روایت چنین است که «سهل بن حنیف» به عنوان چهارمین معترض از انصار نیز گواهی داد که رسول خدا در همین مسجد الرسول فرموده علی بعد از من امام شما است و از قضیه‌ی غدیر سخنی به میان نیاورده است. نفر پنجم «عثمان بن حنیف» برادر سهل است که برخاست و گفت رسول خدا فرمود: «أهل بيتي نجوم الأرض فلا تقدموهم وقدموهم»: اهل بیتم ستارگان زمین‌اند و از آنان پیشی نگیرید و آنان را مقدم بدارید. ششمین نفر «ابو ایوب انصاری» است او هم کلامی از غدیر خم به زبان نیاورده و گفته: «اتقوا الله عباد الله في أهل بيت نبيكم وأدوا إليهم حقهم»: ای بندگان خدا، درباره‌ی اهل بیت پیامبرتان از خداوندتان پروا کنید و حقشان را بدهید!

---

(۱)- انساب الأشراب، بلاذری، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، تصحیح محمد باقر المحمودی، ۲/ ۳۱۳.

(۲)- انساب الأشراف، ۲/ ۳۱۹.

گرچه متن حدیث آشکارا بر جعل آن گواه است، اما با فرض اینکه چنین قضیه‌ای واقع شده و ۱۲ نفر فوق الذکر به ابوبکر اعتراض کرده‌اند اگر خطبه‌ی غدیر خم واقعا دلیل منصوصیت علی عليه السلام به خلافت بلافصل پیامبر بوده آیا بهتر نبود که آن را یادآور می‌شدند که نزدیکترین و قاطع‌ترین حجت بر جانشینی آن حضرت بود؟

پس چنانکه گفتیم مسأله‌ی غدیر خم ابدا دلالت بر منصوصیت آن حضرت نداشته بلکه حقیقت همان است که رسول خدا از دشمنی مردم با علی و قدرناشناسی نسبت به وی، بیمناک بود از این نظر به وجوب دوستی آن حضرت بر مسلمین و بیان آن همت گماشت، بلکه می‌توان گفت این امر خود یکی از معجزات رسالت است که می‌دید مردم پس از وی چگونه در صدد دشمنی با آن حضرت بر می‌آیند لذا در موارد متعدد دوستی و ولایت او را توصیه می‌فرماید، البته به صورتی که دوستی أمت به حال آن بزرگوار نافع باشد و در نصرت دین حق، وی را یاری کنند و او را تنها نگذارند، نه اینکه محبت و ولای علی را وسیله‌ی جرأت بر گناه و تجاوز از حدود ما أنزل الله کرده باشند، چنانکه امروزه اراذل و اوباش بدین ادعاهای باطل «حب علي حسنة لا تضر معها سيئة» یعنی: دوستی علی ثوابی دارد که هیچ گناهی به آن زیان نمی‌رساند!

به فریب شیطانی مرتکب سیئات می‌شوند.

کتاب احتجاج که داستان سر تا پا دروغ فوق را به امام صادق عليه السلام نسبت داده است، چنین ادامه می‌دهد که حضرت صادق فرمود: ابوبکر از احتجاج این ۱۲ نفر چنان منکوب شد که دیگر نتوانست جوابی بدهد، آنگاه گفت من زمامدار شدم در حالی که بهترین شما نیستم، «أقيلوني أقيلوني»: مرا واگذارید، مرا واگذارید. و خلافت را از من باز ستانید، عمر که چنین دید به ابی‌بکر گفت: از منبر فرود آی، تو که نمی‌توانی در مقابل حجت‌های قریش مقاومت کنی چرا خود را در چنین مقامی واداشته‌ای، به خدا سوگند بارها تصمیم گرفته‌ام تو را از خلافت خلع کنم و سالم مولای حذیفه را خلیفه سازم[1]!!

---

(۱)- راوی دروغ پرداز تصور کرده که عمر همچون پادشاهان مستبدیکه تاز میدان امر و نهی مسلمین بوده و چنـان قـدرتی داشته که بتواند. همچون مهره‌های شطرنج ابوبکر را خلع کند و سالم را به جای او بنشاند و أحدی دم بـر نیـاورد! کسـی =

پس ابوبکر از منبر پایین آمد عمر دست او را گرفت و او را به منزلش برد، آنها سه روز در آنجا ماندند و در این مدت به مسجد رسول خدا نمی‌رفتند، همین که روز چهارم شد خالد بن ولید با هزار نفر به نزدشان آمد و به ابوبکر و عمر گفت چرا اینجا نشسته‌اید؟ به خدا سوگند بنی هاشم طمع در خلافت بسته‌اند و «سالم مولی ابو حذیفه» آمد و با او نیز هزار نفر بود و «معاذ بن جبل» آمد و با او نیز هزار نفر بود همچنین مردان جنگی یک یک می‌آمدند تا اینکه چهار هزار نفر گرد آمدند در حالی که شمشیرهای خود را بر افروخته بودند و عمر بن الخطاب پیشاپیش ایشان بود (تو گوئی مارشال فش برای جنگ بین‌المللی آمده!!) آمدند تا در مسجد رسول توقف کردند (کسی به این راوی دروغگو نگفته این رزم خواهی و سپاه آرائی برای چه؟ آیا برای همان سخنان بی‌سروته آن ۱۲ نفر موهوم؟!) آنگاه عمر به یاران علی علیه السلام گفت: به خدا سوگند اگر یکی از شما بخواهد سخنانی را بگوید که دیروز گفت سرش را که چشمانش در آن گردش می‌کند بر می‌دارم!! خالد بن سعید بن العاص بر پا خاسته گفت: ای پسر خطاب آیا ما را به شمشیرهای خود تهدید می‌کنید یا از جمعیت خود ما را می‌ترسانید؟ به خدا سوگند که شمشیرهای ما از شمشیرهایتان تیزتر است و ما هر چند کم هستیم اما از شما زیادتریم زیرا حجت خدا در میان ما است به خدا سوگند اگر نه این بود که می‌دانم طاعت و فرمانبرداری امام من اولی است اکنون شمشیر خود را برهنه کرده و در راه خدا با شما جهاد می‌کردم تا اینکه عذر من آشکار و آزمایش شده باشد، امیر المؤمنین به او فرمود: ای خالد بنشین زیرا مقام تو شناخته شد و سعی تو مشکور است! خالد نشست آنگاه سلمان فارسی برپاخاست و گفت الله اکبر الله اکبر از رسول خدا با دو گوش خود شنیدم و گرنه کر باد که می‌فرمود: می‌بینم در حالی که برادر و پسر عمویم با چند تن از اصحابش در مسجد من نشسته است جماعتی او را محاصره می‌کنند و می‌خواهند او را و کسانی را که با او هستند، بکشند، من هیچ شک ندارم که شما همان‌ها هستید، عمر بن

= که اندکی از تاریخ اسلام مطلع باشد می‌داند که عمر حتی نتوانست ابوبکر را نسبت به عزل خالد بن ولید از فرماندهی سپاه، مجبور سازد، تا چه رسد به اینکه خود او را عزل کند؟! روشن است که بافنده این خبر نسبت به تاریخ اسلام از جاهلترین مردم و یقینا پرورده دوره دیکتاتوری مطلق بوده است.

الخطاب قصد سلمان کرد امیر المؤمنین به او حمله برد و لباسش را گرفت و او را به زمین کوبید و فرمود: ای پسر خطاب اگر نه این بود که در کتابی از خدا سبقت یافته و عهدی از رسول خدا تقدم گرفته حالا به تو نشان می‌دادم کدام یک از ما از حیث ناصر ضعیف‌تر و از حیث شماره کمتر است، آنگاه حضرت روی به اصحاب خود کرده فرمود برگردید خدا شما را رحمت کند به خدا سوگند من داخل این مسجد نشوم مگر همچنانکه برادران من موسی و هارون داخل شدند در حالی که اصحاب موسی می گفتند: ﴿فَٱذۡهَبۡ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَٰتِلَآ إِنَّا هَٰهُنَا قَٰعِدُونَ ٢٤﴾ (المائده:٢٤).

«تو با خدایت برو و با دشمنان بجنگید که ما اینجا نشسته‌ایم».

به خدا سوگند من در اینجا وارد نشوم مگر برای زیارت رسول خدا، یا اینکه در قضیه‌ای قضاوت کنم زیرا حجتی که رسول خدا آن را برپا داشته جائز نیست مردم را در حیرت بگذارد.

داستانی که ذکر شد سر تا پا دروغ و همچون خبری است که نقالان قهوه خانه‌ها برای اجلاف و اوباش و افیونیان نقل می‌کنند تا پولی به دست آورند. در کتاب احتجاج داستان‌هائی از این قبیل زیاد است همچون روایتی که از عبدالله بن عبدالرحمن آورده است که عمر پس از این لشکر آرائی در مقابل ۱۲ نفر مخالف موهوم و شکست او به شرحی که گذشت، در اطراف کوچه‌های مدینه می‌گشت و فریاد می‌زد با ابوبکر بیعت شده بیائید بیعت کنید. مردم سراسیمه بیرون آمده و بیعت می‌کردند در این وقت معلوم شد که جماعتی در خانه‌های خود مخفی شده‌اند لذا قصد آنها کرد و آنان را از مخفی‌گاهشان بیرون آورده در مسجد حاضر می‌شدند تا بیعت کنند، تا آنکه مدتی گذشت وی با جمعیت بسیاری به در خانه‌ی علی بن ابی طالب آمد و از آن جناب در خواست کرد که بیرون بیاد و آن بزرگوار ابا کرد لذا عمر هیزم و آتش خواست و گفت: قسم به کسی که جان عمر در دست او است بیرون می‌آیید یا اینکه این خانه را با هر که در او است می‌سوزانم، به او گفتند در این خانه فاطمه و فرزندان رسول خدا ﷺ و آثار رسول الله هست و مردم گفتار او را نپذیرفتند همین که عمر انکار مردم را دانست، گفت شما را چه می‌شود آیا فکر می‌کنید من چنین کاری خواهم کرد؟ مقصود من ترسانیدن

بود، علی علیه السلام به ایشان پیغام داد که برای بیرون آمدن من چاره و راهی نیست. زیرا من مشغول جمع آوری کتاب خدا هستم که شما آن را پشت سر انداخته‌اید و دنیا شما را از آن باز داشته است و سوگند خورده‌ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش خود نیفکنم تا هنگامی که قرآن را جمع‌آوری کنم.

این روایت را احتجاج از عبدالله بن عبدالرحمن آورده است هر چند دقیقا مشخص نیست که این عبدالله بن عبدالرحمن کیست اما احتمالا وی «عبدالله بن عبدالرحمن الاصم المسمعی البصری» است در کتب رجال او را ضعیف و ناچیز شمرده‌اند او زیارتنامه‌هایی ساخته که به فرموده‌ی غضائری: «**يدل على خبث عظيم ومذهب متهافت وكان من كذابة أهل البصرة**» دلالت بر خباثت عظیم و مذهبی متناقض دارد، وی از دروغگویان بصره بوده است آری چنین افراد خبیثی می‌توانند این قبیل مطالب را در کتاب‌های خود آورده یا آن را به دروغ از کسانی روایت کنند.

آنگاه در احتجاج روایتی از سلیم بن قیس هلالی آورده که خلاصه‌ی آن این است که سلمان فارسی روایت می‌کند زمانی که امیر المؤمنین رسول خدا را غسل می‌داد خدمت او آمدم آن جناب چون از غسل و تکفین فارغ شد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را برجنازه وارد کرد و خود جلو ایستاد و ما پشت سر او به نماز ایستادیم! آنگاه مهاجرین و انصار داخل شده و ده نفر ده نفر بر جنازه‌ی رسول خدا نماز خوانده و خارج شدند تا اینکه همه بر آن حضرت نماز خواندند، من به علی علیه السلام گفتم که مردم چنین و چنان کردند و ابوبکر همین ساعت بر منبر رسول خدا بر آمد و مردم قانع نبودند که با یک دست با او بیعت کنند بلکه با دو دست با او بیعت می‌کردند، علی فرمود دانستی اول کسی که با او بیعت کرد کیست؟ گفتم نه، لیکن پیرمردی را دیدم که بر عصای خود تکیه کرده و میان دو چشمانش اثر سجده است بر منبر بالا رفت در حالی که گریه می‌کرد و می‌گفت شکر خدای را که نمردم تا اینکه تو را در این مقام دیدم، دستت را باز کن تا با تو بیعت کنم ... علی فرمود: آری آن ابلیس لعنه الله بود، آنگاه راوی بدون آنکه توجه کند با جعل این روایت خود را در برابر این سؤال قرار داده که پس علی علیه السلام چگونه راضی شد با هم پیمان ابلیس بیعت کند؟! اکاذیب خود

را ادامه می‌دهد که علی چگونه مردم را به مخالفت با ابوبکر دعوت می‌کرد و جز چهار نفر یعنی من (سلمان) و ابوذر و مقداد و زبیر، او را به طریق صحیح اجابت نکردند، و کتاب احتجاج از سلیم مطالب زیادی از این قبیل دارد و ما چون این کتاب را به خوبی می‌شناسیم که جعل و کذب بوده و از ساخته‌های دشمنان اسلام است، از آن چنین مطالبی را بعید نمی‌شماریم و اتفاقا علمای رجال نیز در تکذیب مطالب این کتاب با ما موافق هستند اما راویان کذاب، چنین کتابی را ابجد آل محمد خوانده و شیعیان ساده دل را به خواندن آن تشویق می‌کنند. درباره‌ی کتاب سلیم بن قیس از نظر علمای رجال این مطلب را می‌خوانید: «إن أصحابنا يقولون إن سليما لا يعرف ولا يذكر بخير» یعنی عموم علمای شیعه قائل‌اند به اینکه سلیم شناخته نشده و از او به خوبی یاد نمی‌شود و درباره‌ی کتاب او گفته‌اند بدون شک موضوع و ساختگی است و در خود کتاب علائم جعل آشکار است از جمله این که محمد بن ابوبکر در حین وفات پدرش او را موعظه کرد زیرا در آن حین ابوبکر کفریاتی بر زبان آورده که محمد ناچار شد او را موعظه کند در حالی که محمد بن ابوبکر در حین وفات پدرش دو سال و اندکی داشته[1]! و عقلا می‌دانند که طفل دو ساله قادر به موعظه نیست. دیگر آنکه در یکی از احادیثی که برای اثبات امامت ائمه‌ی اثنی عشر می‌آورد، در حدیثی طولانی از قول رسول خدا ﷺ نقل می‌کند که به علی عليه السلام فرمود: «**لست أتخوف عليک النسيان والجهل ولكن أكتب لشركائک الذين من بعدک**»: در مورد تو بیم فراموشی و نادانی ندارم ولی برای شرکای پس از تو می‌نویسم علی عليه السلام عرض می‌کند، شرکای من چه کسان‌اند و رسول خدا آنان را معرفی می‌کند و ..... الخ.

این حدیث را که بنا به نقل «**إثبات الهداة**» (٤٥٥/٢) «فضل بن شاذان» در کتاب اثبات

---

(۱)- محمد بن ابی‌بکر فرزند اسماء بنت عمیس است که قبلا زوجه همسر جعفر بن ابی طالب بود و چون جعفر در سال هشتم هجری در جنگ موته شهید شد، اسماء پس از شهادت او به عقد ابوبکر در آمد و محمد در سال دهم هجری تولد یافت و ابوبکر نیز در سال سیزدهم در گذشت و در این موقع محمد بن ابی بکر دو سال و چند ماه بیشتر نداشت، پس چگونه پدرش را موعظه کرده است؟!

«اثبات الرجعه» خود آورده شیخ صدوق نیز نقل می‌کند و می‌نویسد: «عن سليم بن قيس أنه حدث الحسن والحسين بهذا الحديث بعد موت معاوية فقالا صدقت يا سليم، حدثک أمير المؤمنين ونحن جلوس»: سلیم بن قیس این حدیث را پس از مرگ معاویه برای حضرات حسنین نقل کرده و آن دو بزرگوار فرمودند: ای سلیم راست می‌گویی، امیر المؤمنین این حدیث را در حالی که ما نشسته بودیم برایت گفت !!!! جاعل جاهل آنقدر از تاریخ بی خبر بوده که نمی‌دانسته امام مجتبی عليه السلام در سنه‌ی پنجاه هجری وفات یافت و معاویه در سال شصت هجری درگذشت، یعنی ده سال پس از امام حسن، ولی در این حدیث، سلیم پس از مرگ معاویه ماجرا را برای امام حسن نقل کرده !!!

در این کتاب از این قبیل مطالب بسیار است. در «قاموس الرجال» علامه‌ی شوشتری (٤٤/٤) نیز از این کتاب مذمت‌ها شده است و آن را ساختگی دانسته است. شیخ مفید نیز در شرح عقائد صدوق (ص ۷۲) می‌نویسد: «إن هذا الكتاب غير موثوق به وقد حصل فيه تخليط وتدليس ولا يجوز العمل على أكثره فينبغي للمتدين أن يجتنب العمل بكل ما فيه» یعنی: این کتاب که در آن خلط و تدلیس صورت گرفته قابل اعتماد نیست و عمل به بسیاری از مطالب این کتاب جایز نمی‌باشد پس شایسته است که از این کتاب اجتناب شود.

علامه‌ی حلی در «خلاصه» دست و پائی زده که او را تعدیل کند اما شهید ثانی می‌نویسد: «وأما حكمه بتعديل فلا يظهر له وجه أصلا ولا وافقه عليه غيره»: حکم به تعدیل او اصلا وجه پسندیده ندارد و دیگران با او در این مورد موافق نیستند. و درباره‌ی کتاب «سلیم» فرموده: «في الطريق إبراهيم بن عمر الصنعاني وأبان بن أبي عياش، طعن فيهما ابن الغضائري وضعفهما ولاوجه للتوقف في الفاسد بل في الكتاب، لضعف سنده على ما رأيت وعلى التنزل كان ينبغي أن يقال ورد الفاسد منه والتوقف في غيره»: در طریق روایت آن ابراهیم بن عمر صنعانی و ابان بن ابی عیاش قرار دارند که ابن الغضائری در آن دو طعن زده و آنها را ضعیف دانسته، به نظر من به جهت سند این کتاب، توقف در مطالب باطل این کتاب دلیلی ندارد و اگر بخواهیم تنازل کنیم بهتر است گفته شود که باید مطالب

باطل کتاب را رد نمود و در دیگر مطالب آن توقف کرد.

بنا به تصریح علمای رجال کتاب سلیم بن قیس را تنها «ابان بن ابی عیاش» از سلیم بن قیس نقل کرده و اینک ابان بن ابی عیاش را از کتب رجال معرفی می‌کنیم:

۱-در مجمع الرجال (ص ١٦ چنین آمده است: «(غض) **أبان بن أبي عياش ضعيف لا يلتفت إليه وينسب أصحابنا وضع كتاب سليم بن قيس إليه**». یعنی: ابان بن ابی عیاش ضعیف بوده و مورد اعتنا نیست و اصحاب ما جعل کتاب سلیم بن قیس را به او نسبت می‌دهند.

۲-در «اتقان الرجال» طه نجف (ص ٢٥٤) او را در ردیف ضعفاء آورده است.

۳-در «نقد الرجال» تفرشی (ص ٤) آمده است که: «**أبان بن عياش تابعي ضعيف لا يلتفت إليه ونسب وضع كتاب سليم بن قيس إليه**» ابان بن عیاش تابعی، ضعیف است و به او اعتناء نمی‌شود و جعل کتاب سلیم بن قیس به او نسبت داده می‌شود.

٤-رجال ابن داوود (ص ٤١٤) نیز او را به همین ضعف نکوهیده است.

از این کلمات معلوم می‌شود کتاب سلیم را او جعل کرده است[1].

اگر بنا باشد از کتابهائی چون کتاب سلیم و «احتجاج» و امثال آن مانند «ارشاد القلوب» دیلمی و «غایه المرام» بحرانی و صدها از این قبیل که حتما و وجدانا دروغ در آنها بسیار و آثار جعل و وضع از آنها پدیدار است، دست بر دارند در آن صورت برای این قبیل مطالب چیزی در دست ندارند، آری، این‌ها است حجت قاطعه‌ی این تفرقه‌اندازان بین مسلمانان. اینک که سخن از «ارشاد القلوب» رفت خوب است در خصوص سقیفه نیز از این کتاب نقل کنیم، خلاصه‌ی داستان این است که امیر المؤمنین در احتجاج خود با ابوبکر در مسأله‌ی خلافت، کار را به آنجا کشانید که ابوبکر را به مسجد قبا برده و در آنجا رسول خدا را به او نشان داده! که آن حضرت، ابوبکر را مورد عتاب قرار داده و به او فرمود که خلافت را به علی ؑ واگذارد، ابوبکر که از کردار

(١)- علاوه بر مطالب بالا، مراجعه به چاپ اوّل کتاب «معرفه الحدیث» تألیف شیخ «محمد باقر البهبودی» چاپ «مرکز انتشارات علمی و فرهنگی» (ص ٢٥٦ الی ٢٦٠) نیز بی‌فایده نیست. (برقعی).

خود یعنی قبول خلافت پشیمان شده بود و در صدد بر آمد که به مسجد الرسول رفته بر منبر بر آید و خود را از خلافت خلع کرده و آن را به علی ﷺ واگذارد، اما عمر چون این مطلب را فهمید برای دفع الوقت و مانع شدن از این عمل، ابوبکر را به بهانه‌ی وضو گرفتن به خانه برد و ابوبکر در روز ماه رمضان به شرب خمر مشغول شد و اشعاری کفرآمیز سرود[۱]!!! سپس داستان جنگ «اشجع بن مزاحم ثقفی» را که طرفدار ابوبکر بود با امیر المؤمنین به کیفیتی شرح می‌دهد که حتی هیچ دیوانه‌ای نمی‌تواند آن را باور کند زیرا امیر المؤمنین در این داستان برای حیازت قریه‌ی خود که در خارج مدینه بود می‌رود و با «اشجع» روبرو می‌شود و چون جنگ شروع می‌شود و آثار شکست در اشجع دیده می‌شود ابوبکر گروهی را برای جنگ با امیر المؤمنین به کمک اشجع می‌فرستد و مع هذا امیر المؤمنین بر او غلبه کرده و او را اسیر گرفته و چنین و چنان می‌کند که انسان از خواندن این افسانه‌ها خجالت می‌کشد، آری با این قبیل افسانه‌ها و موهومات خلافت منصوصه‌ی علی یا بگو بی‌پایگی اسلام را می‌خواهد ثابت کند هر چند ندانند که چه می‌کنند!

(۱)- علاوه بر متن روایت، تاریخ نیز مؤید کذب آن است زیــرا حـد اکثـر خـودداری حضرـت علـی را بیعـت بـا ابوبکر شش ماه بیشتر نیست بنابر آن قول که حضرت فاطمه ﷺ شش ماه بعد از وفات رسول الله فـوت نمـوده و حال اینکه اکثر روایات شیعه حاکی است که آن بزرگوار هفتاد و پنج روز پس از وفات رسـول خـدا در گذشـته است و تمام مورخین متفق‌اند که علی ﷺ پس از فوت حضرت فاطمه با ابوبکر بیعـت کـرده، هـر گـاه فـوت حضرت زهرا را شش ماه بعد از وفات رسول خدا بگیریم و رحلت رسول الله هم در ماه ربیع الاول بـدانیم در حالی که شیعیان آن را در ماه صفر می‌دانند با این حساب باز هم امیر المؤمنین ﷺ قبل از ماه رمضان بـا ابـوبکر بیعت کرده است، پس چگونه ممکن است که بـعد از بیعت با ابوبکر آن حضرت او را به مسجد قبا بـرده و چنـان حادثه‌ای واقع شده باشد؟!!

نتیجه‌ی آنچه گذشت

از مطالبی که تا اینجا گفته شد و مراتبی که گذشت، برای جویندگان حق و طالبان حقیقت این نتیجه محقق و مسلم شد که:

۱-مسأله‌ی امامت که در این امت تا آن اندازه گسترش یافته که بیش از هر موضوعی درباره‌ی آن سخنی‌ها گفته و تألیفات و تصنیفاتی کرده‌اند که سر به هزاران می‌زند، هر گاه در نظر شارع اسلام امری مهم و لازم بود یعنی اگر نظر به فرد یا افراد خاصی داشت، عقل و وجدان حکم می‌کرد که آیاتی در این باره از جانب پروردگار عالم نزول یافته و در پناه حفظ الهی محفوظ ماند تا أمت از آن جهت در ضلالت و گمراهی نیفتند.

۲-از نظر عقل، تعیین امام معین و معلومی برای شریعتی که ابدی است و تا انقراض عالم باید باقی بماند، امری نامناسب و نامعقول است بلکه در حقیقت ناقض ابدیت دین است زیرا چگونه می‌توان فرد یا افرادی معدود را برای شریعتی که از حیث مدت نامحدود است به امامت تعیین کرد؟ و خود این عمل دلیل بر آن است که شریعت مذکور، مدتش معدود و مهلتش محدود است.

۳-تعیین امام یا خلیفه‌ی معین در شریعت ابدی دائره‌ی تکلیف مؤمنین و میدان عمل و رشد آنان را تنگ کرده و از آزادی عمل و اختیاری که مقصود آخرین نبوت است محروم می‌دارد چنانکه قبلا نیز بدان اشاره رفت که این امر بر خلاف حکمت اختیار وافتتان است که اساس شرایع الهی بر آن است.

٤-ائمه‌ی اثنی عشر که امامیه قائل به عصمت و امامت ایشان‌اند به تصدیق تاریخ هر کدام اعمالی مخصوص داشته‌اند که با عمل امام دیگر آشکارا مخالف بود[1] و علما

---

(۱)- (تعلیق علامه برقعی) مؤلّف به اختلاف نظر ائمّه اشاره کرده است که ما در اینجا چند مورد را به عنوان نمونه می‌آوریم، از جمله اختلاف علی عليه السلام با همسر بزرگوارش حضرت فاطمه زهرا رضي الله عنها است که علاّمه «مجلسی» آن را چنین گزارش کرده است : «عن حبيب بن أبي ثابت قال: كان بين علي وفاطمة كلام، فدخل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فأخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يد علي فوضعها على سرته وأخذ يد فاطمة فوضعها على سرته فلم يـزل حتـى أصـلح بيـنهما، ثـم =

= خـرج فقيل له يا رسول الله دخلت وأنـت على حال وخرجت ونحن نرى البـشرى في وجهک، قال ومـا يمنعنـي وقد أصلحت بين اثنين أحب من على وجه الأرض إليّ» یعنی : میان علی و فاطمه اختلافی بود، پیـامبر ﷺ وارد شد .... و دست علی را گرفت و بر ناف خود گذاشت و دسـت فاطمـه را گرفـت و بـر نـاف خـود گذاشـت و همچنان نگه داشت تا میان آن دو اصلاح فرمود، آنگاه بیرون آمد. گفته شد: ای رسول خـدا بـا حـالتی ناراحـت داخل شدی و در حالی که ما شادمانی را در رخسارت می‌بینیم، خارج شـده‌ای، فرمـود: چـرا چنـین نباشـد در حالی که میان دو تن که عزیزترین افراد روی زمین نزدم هستند، اصلاح کرده‌ام. بحار الأنوار، طبع جدید، تحقیـق و تعلیق محمّد باقر بهبودی، ۱٤٦/٤۳).

نمونه دیگر چنانکه علماء و مورّخین ذکر کرده‌اند، اختلاف حضرت علی علیه السلام با پسر بزرگوارش امـام حسـن علیه السلام است. «دینوری» می‌نویسد: «فدنا منه الحسن علیه السلام فقال: يا أبت أشرت عليک حين قتل عثمان وراح الناس إليـک وغدوا وسألوک أن تقوم بهذا الأمر ألاّ تقبله حتى تأتيک طاعة جميع الناس في الآفاق وأشرت عليـک حـين بلغـک خروج الزبير وطلحة بعائشة إلى البصرة أن ترجع إلى المدينة فتقيم في بيتک وأشرت عليک حـين حـوصر عـثمان أن تخرج من المدينة، فإن قتل، قتل وأنت غائب، فلم تقبل رأيي في شيء من ذلک فقال له علي: أما انتظاري طاعة جميع الناس من جميع الآفاق، فإن البيعة لا تكون إلاّ لمن حضر الحرمين مـن المهـاجرين والأنصـار فـإذا رضـوا وسـلموا وجب على جميع الناس الرضا والتسليم وأما رجوعي إلى بيتي والجلوس فيه، فإن رجوعي لو رجعـت كـان غـدرا بالإمة وأما خروجي حين حوصر عثمان فكيف أمكنني ذلک؟ وقد كان الناس أحاطوا بي كما أحاطوا بعثمان فاكفف يا بنس عما أنا أعلم به منک»: امام حسن علیه السلام به علی علیه السلام نزدیک شد و گفت: ای پدر هنگامی که عـثمان کشـته شد و مردم صبحگاهان به سویت آمده و از تو تقاضا کردند که خلافت را به عهده بگیری، من به تو اشـاره کـردم که نپذیری تا همه مردم در تمام آفاق از تو اطاعت کنند و نیز هنگامی که خبر خروج زبیر و طلحه با عایشه به سوی بصره به تو رسید اشاره کردم که به مدینه بازگردی و در خانه‌ات بنشینی و هنگامی که عثمان محـاصره شـد بـه تـو اشاره کردم که از مدینه خارج شوی تا اگر او کشته شود، در حالی کشته شده که تو در مدینـه نبـوده‌ای، و تـو در هیچ یک از این امور رأی مرا قبول نکردی! علی علیه السلام پاسخ داد امّا درباره اینکه منتظر بمانم تا همـه مـردم در تمـام آفاق اطاعتم کنند، بیعت تنها حقّ کسانی است از مهاجرین و انصار که درحرمین (مکه و مدینه) حضور دارنـد و چون آنها راضی و تسلیم شدند، بر همه مردم واجب است که راضی و تسـلیم شـوند و امّـا بازگشـتن بـه خانـه و نشستن در خانه، اگر این کار را انجام می‌دادم، درباره این امّت کوتاهی کـرده بـودم و از ایـن کـه تفرقـه بیفتـد و وحدت این امّت به پراکندگی تبدیل شود، آسوده خاطر نبودم. امّا خروجم از مدینه هنگـامی کـه عـثمان محـاصره شده بود، چگونه برایم امکان داشت در حالی که من نیز مانند عثمان مورد احاطه مردم قرار گرفته بودم؟! پس ای پسر جان خود را از سخن گفتن درباره امری که مـن از تـو بـه آن دانـاترم، بـازدار» (اخبـار الطـوّال، ابـو حنیفـه دینوری، تحقیق عبدالمنعم عامر و جمال‌الدّین الشّیال، ص ١٤٥) نظیر همین اعتراض و گفتگو را علاّمه مجلسـی بـه نقل از شیخ مفید آورده که در حاشیه همان صفحه به «امالی» شیخ طوسـی، چـاپ اوّل، جـزء الثّـانی، ص ۳۲ و =

= کتاب «نهج السّعادة» نیز ارجاع داده شده، روایت مذکور چنین است: «فلما فرغ (امیر المؤمنین) من صلاته قام إلیه ابنه الحسن بن علی عليهما السلام وجلس بین یدیه ثم بکی وقال: یا أمیر المؤمنین إني لا أستطیع أن أکلمک وبکی، فقال لـه أمیر المؤمنین: لا تبک یا بني وتکلم ولا تحن حنین الجاریة، فقال: یا أمیرالمؤمنین! إن القوم حصـروا عـثمان یطلبونـه بما یطلبونه إما ظالمون أو مظلومون فسألتک أن تعتزل الناس وتلحق بمکة حتی تؤوب العرب وتعود إلیها أحلامها وتأتیک وفودها .... ثم خالفک طلحة والـزبیر فسـألتک أن لا تتبعهـا وتـدعها فـإن اجتمعـت الأمـة فـذاک وإن اختلفت رضیت بما قسم الله وأنا الیوم أسالک أن لا تقدم العراق وأذکـرک بـالله أن لا تقتـل بمضـیعة، فقـال أمـیر المؤمنین: أما قولک إن عثمان حصر فما ذاک وما علی منه فقد کنت بمعزل عن حصره وأما قولک أتي مکة فو الله مـا کنت لأکون رجل الذي یستحل بمکة وأما قولک اعتزل العراق ودع طلحة والزبیر فوالله ما کنت لأکـون کالضـبع تنتظر حتی یدخل علیها طالبها فیضع الحبل في رجلها» .... یعنی: چون امیر المؤمنین از نماز فراغت یافت فرزندش حسن بن علی عليه السلام به سوی او رفت و در پیش روی او نشست سـپس گریسـت و گفـت: ای امـیر مؤمنـان مـن نمی‌توانم با تو سخن بگویم و به گریه‌اش ادامه داد. امیر المؤمنین فرمود: پسر جان گریه مکن و سخن بگو و نالـه مکن. امام حسن گفت: ای امیر مؤمنان گروهی عثمان را محاصره کردند و از او درخواست‌هـایی داشـتند، خـواه ستمگر بودند یا ستمدیده، در آن هنگام من از تو درخواست کردم که از مردم کناره‌گیری کنی و به مکه بـروی تـا آنکه عرب به سویت باز گردد و آرزوهای خود را (در به پاداشتن حکومتی عادلانه) باز یابنـد و نمایندگانشـان بـه سوی تو آیند .... سپس طلحه و زبیر با تو مخالفت کردند و در آن موقع من از تو خواستم که پیگیر کارشان نشوی و آن دو را واگذاری، پس اگر امّت به گرد تو اجتماع کردند چه بهتر و اگر دربـاره تـو اخـتلاف کردنـد، بـه آنچـه خداوند قسمت فرموده، رضا داده‌ای و امروز از تو می‌خواهم که به عراق نروی و به خـدایت سـوگند مـی‌دهـم کاری نکنی که سبب شود کشته شده و از دست بروی. حضرت امیر در پاسخ فرمود : امّا این سخنت کـه عـثمان محاصره شده، چه گناهی از آن بر گردن من است؟ من از محاصره‌اش بر کنار بوده‌ام و امّا این سخنت کـه بـه مکّـه برو، پس سوگند به خدا من مردی نیستم که حرمت مکّه را بشکنم (چون ممکن است دشـمنان خـون را در آنجـا بریزند) امّا این سخنت که به عراق نرو، سـوگند بـه خـدا کـه مـنماننـد حیـوانی نیسـتم کـه در انتظـار بمانـد تـا جستجوگرش به سراغ او بیاید و ریسمان را به پای او بنهد. (بحار الانوار، چاپ جدیـد، ۳۲/ ۱۰۳-۱۰٤) امـام حسن عليه السلام با برادر بزرگوارش امام حسین عليه السلام نیز هم عقیده نبود و چنانکه طبری و ابن عساکر (تـاریخ مدینـة دمشـق، تحقیـق علـی شـیری، دارالفکـر، ۱۳/ ۲٦۷) و ابـن خلـدون (تـاریخ إبـن خلـدون، مؤسسـة الاعلمـی للمطبوعات، ۲/ ۱۸٦) و ... ذکر کرده‌اند، در موضوع مصالحه با معاویه، نظری غیر از حضرـت سـیّد الشّـهداء داشت، به طوری که امام حسین عليه السلام آن حضرت را سوگند داد که صلح با معاویه را نپذیرد، امّا چنانکه می‌دانیم امام حسن عليه السلام چنین نکرد. لازم به ذکر است که تردید برخی از نویسندگان در سند این خبر، وارد نیست، زیـرا هر چند «عثمان بن عبدالرحمن» که در سند طبری مذکور است، شیعی نیست ولی چنانکـه شـهید ثـانی در «درایـة الحدیث» فرموده، موثوق بودن و صدق راوی مهمتر از مذهب اوست و مذهب، شرط پذیرفتن روایت نیست. =

نتوانسته‌اند آن اعمال را با یکدیگر وفق دهند، مانند صلح امام حسن علیه السلام و جنگ امام حسین علیه السلام و سکوت و اعتزال ائمه‌ی دیگر، ناچار به احادیثی دستاویز گشته‌اند که هر یک از امامان دوازده‌گانه نامه‌ی مخصوص و کتاب خاصی از جانب خدا داشته‌اند و مأمور بودند طبق مندرجات آن کتاب رفتار نمایند یعنی آنان خود وظائف خاصی داشتند و تابع کتاب و سنتی مخصوص بودند!! حال اگر رفتار آنان با قرآن مجید - که عدم حکم به متقضای آن مایه‌ی کفر و ظلم و فسق است و در این مورد هیچ کس استثناء نشده[1] یا با سنت متواتره‌ی رسول خدا تطبیق نشود، و کسی را جای اعتراض نیست،

= در مورد عثمان بن عبدالرحمن نیز، رجالی معروف «ابن معین» مـی‌گویـد: «صـدق : او بسـیار راستگوسـت» و اگـر بخاری در کتاب رجالش درباره وی گفته است: «یروی عن أقوام ضعاف»: وی از ضعفاء روایت می‌کند» امّـا ابـن ابـی حاتم از قول پدرش که از دانشمندان علم رجال است می‌نویسد: «أنکر أبي علی البخاري إدخال عثمان في کتاب الضـعفاء وقال هو صدوق: پدرم ابو حاتم این کار بخاری را که عثمان بن عبدالرحمن را در کتاب ضعفاء ذکر کـرده انکـار نمـوده و گفته است او بسیار راستگوست». البتّه بخاری نیز چنانکه عبارتش بر این امر تصـریح دارد، شخص عـثمان را تضـعیف نکرده بلکه به ملاحظه راویان او که ضعیف بوده‌اند، وی را در عداد ضعفاء آورده است؛ و در مـورد خـبری کـه راویـان عثمان ضعیف نباشد طبعاً ایراد بخاری نیز وارد نخواهد بود.

دیگر از این گونه اختلافات، آثار متناقضی است که در کتب فقهی از ائمه علیهم السلام نقل شده به طوری کـه نتوانسـته‌انـد یکی از آنها را بر تقیّه حمل کنند، زیرا چیزی نبوده که مایه بیم و هراس و تقیّه از مخالفان باشد مانند اخبار متناقضی که از امام صادق علیه السلام و فرزند بزرگوارش امام کاظم علیه السلام نقل شده در خبر نخست آمده است کـه: «محمـد بـن یعقوب (کلینی) «عن علی بن إبراهیم عن أبیه عن ابن أبي عمیر عن حفص بن البختري عن جمیل بن دراج عـن أبي عبدالله (الصادق) في زیارة القبور، قال: إنهم یأنسون بکم فإذا غبتم عنه استوحشوا» و روایت دیگـر چنـین اسـت: «محمد بن علی بن الحسین (ابن بابویه) بإسناده عن صفوان بن یحیی قال: قلت لأبي الحسن موسی بن جعفر بلغنـي أن المؤمن إذا أتاه الزائر أنس به فإذا انصرف عنه استوحش فقال: لا یستوحش» (وسائل الشیعة، شیخ حر عـاملی، ۲/ ۸۷۸) مفاد روایت اوّل این است که امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی شما به زیارت قبور می‌روید (مراد، دیـدار قبور مؤمنان است چرا که از زیارت قبور کفّار و دعا برای آنها نهی شده است) آنها به شما انس می‌گیرند و چون از آنها غائب شدید، دلتنگ می‌شوند! امّا مفاد روایت دوّم آن است که امام موسی بن جعفر فرمود: چون از زیـارت قبور مؤمنین بازگشتید آنها دلتنگ نمی‌شوند. این قبیل روایات مجموعا می‌رسانند که ائمه آرا گوناگون و متضادی داشته‌اند و طبعا دو رأی متضادّ، هر دو نمی‌توانند صحیح باشند.

(۱)- خداوند متعال مـی‌فرمایـد: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٤٤ وَكَتَبۡنَا عَلَيۡهِمۡ فِيهَآ أَنَّ ٱلنَّفۡسَ بِٱلنَّفۡسِ =

زیرا آنان به گفته‌ی اینان خود کتابی مخصوص دارند غیر کتاب و سنت معروف بین مسلمین!!

هر گاه چنین اصلی را بپذیریم وقوع هر امری و عملی که بر خلاف حکم روشن قرآن باشد از ائمه انتظار می‌رود و تعیین افرادی با چنین اختیاراتی برای امامت، کشیدن قلم نسخ بر احکام قرآن است و این مدعی با هیچ میزانی صحیح نیست و باطلی است که با کفر فاصله‌ی چندانی ندارد.

۵- مسأله‌ی امامت هر گاه بدین اهمیت بود که اینان مدعی‌اند می‌باید رسول خدا ﷺ آن را به طور صریح و روشن در ملأ عام هر صبح و شام ابلاغ و اعلان نماید نه اینکه آن را با حدیثی چون حدیث غدیر بیان فرماید که حتی نزدیکان و ارادتمندان علی عليه السلام هم نتوانند از آن معنی امامت و خلافت را درک کنند و چنانکه گذشت ابو الهیثم بن التیهان که از طرفداران امیر المؤمنین عليه السلام بود و نیز دوستانش دقیقا منظور پیامبر ﷺ را در نیافتند و کسانی را فرستادند تا مقصود واقعی آن حضرت را بپرسند، گر چه چنانکه قبلاً گفتیم ممکن است این قصه از بیخ و بن دروغ باشد، ولی بی‌تردید این شبهه بجاست که از جمله‌ی «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» که در غدیر خم بیان شده نمی‌توان معنای امامت امت و خلافت بلافصل رسول الله ﷺ را به طور واضح دریافت و با اندک دقت و انصاف می‌توان دریافت که این قصه را نیز برای رفع همین اشکال پرداخته‌اند.

همچنین با حدیث «طیر مشوی» و «مؤاخاه» و «منزلت» و «اعطاء لواء» و امثال آنها نیز نمی‌توان مطیع محض فردی شد و او را همچون پیامبر، از جانب خداوند امام مفترض الطاعه بی‌چون و چرا دانست. صرف نظر از روایات جعلی، از هیچ یک از احادیث

= وَٱلۡعَيۡنَ بِٱلۡعَيۡنِ وَٱلۡأَنفَ بِٱلۡأَنفِ وَٱلۡأُذُنَ بِٱلۡأُذُنِ وَٱلسِّنَّ بِٱلسِّنِّ وَٱلۡجُرُوحَ قِصَاصٞۚ فَمَن تَصَدَّقَ بِهِۦ فَهُوَ كَفَّارَةٞ لَّهُۥۚ وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ﴿٤٥﴾ وَقَفَّيۡنَا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم بِعِيسَى ٱبۡنِ مَرۡيَمَ مُصَدِّقٗا لِّمَا بَيۡنَ يَدَيۡهِ مِنَ ٱلتَّوۡرَىٰةِۖ وَءَاتَيۡنَٰهُ ٱلۡإِنجِيلَ فِيهِ هُدٗى وَنُورٞ وَمُصَدِّقٗا لِّمَا بَيۡنَ يَدَيۡهِ مِنَ ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَهُدٗى وَمَوۡعِظَةٗ لِّلۡمُتَّقِينَ ﴿٤٦﴾ وَلۡيَحۡكُمۡ أَهۡلُ ٱلۡإِنجِيلِ بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فِيهِۚ وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ﴿٤٧﴾﴾ (المائدة: ٤٤- ٤٧). مفهوم و خلاصه ترجمه آیات بالا اینچنین است «هر که به آنچه که خداوند نازل فرموده حکم نکند، آنان کافر....و ظالم....... و فاسق‌اند».

صحیحی که در فضائل علی عليه السلام در کتب فریقین آمده نیز نمی‌توان خلافت الهی و بلافصل آن حضرت را استنباط نمود و احادیث مذکور جز فضل بزرگواری آن حضرت را برای زعامت - که منکر ندارد - نمی‌رسانند و هرگز جنبه‌ی نص ندارند.

٦- احادیثی چون حدیث غدیر که درصدر احادیثی است که در امامت منصوصه‌ی حضرت علی عليه السلام بدان استناد می‌شود، در نظر اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم به قدری از این مطلب دور بوده که کسی نمی‌توانست از آن به امامت منصوصه استناد و از آن در این مقصود استفاده کند، چنانکه استناد و استفاده نشد، اما در مقابل حدیث «الأئمة من قریش» که شاید کمتر کسی آن را شنیده بود، انصار با تمام جدیت و اهتمامی که به احراز خلافت داشتند، سست شده و عقب نشستند و برای حفظ دیانت و عدم مخالفت با فرموده‌ی پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم، قانع و متقاعد شدند، پس چرا از نص و خبری که دال بر امامت علی عليه السلام است، صرف نظر کنند؟ با توجه به اینکه چنانکه بارها گفتیم علی عليه السلام از حامیان انصار بود. چگونه ممکن است نسبت به حدیث غدیر که شمار کثیری از مردم با گوش‌های خود شنیده بودند، بی‌اعتنایی و جفا کنند؟

آری حدیث غدیر با تمام اهمیتش - که کسی منکر آن نیست - به قدر «حدیث عمار» که پیغمبر خدا درباره‌ی او فرمود: «عمار مع الحق، تقتله الفئة الباغية». عمار با حق است، او را گروهی باغی می‌کشند مورد استناد و عمل اصحاب حتی پیروان و طرفداران علی عليه السلام قرار نگرفت، زیرا می‌بینیم این حدیث که شاید پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم بیش از یک بار نفرموده باشد، آن چنان در نظر مسلمانان، بزرگ و مهم بود که پس از شهادت عمار در صفین به دست سپاه معاویه و تشویش و اضطراب و غوغایی شدید در بین صفوف طرفین (اصحاب علی عليه السلام و سپاه معاویه) افتاد که نزدیک بود بسیاری از لشکریان معاویه او را واگذارند و دست از جنگ بکشند و در میان اصحاب امیر المؤمنین نیز گروهی تا زمان شهادت عمار در تردید و حیرت بودند که حق با کدام طرف است و همین که عمار شهید شد بسیاری با کمال میل و رغبت روی به جنگ آوردند تا شهید شدند از جمله چنانکه پیش از این گفتیم «خزیمه بن ثابت» و «ابوالهیثم التیهان» که تا قبل از شهادت «عمار یاسر» تن به جنگ ندادند، اما بعدا با کمال شهامت و فداکاری به

یاری علی عليه السلام اقدام کرده و در این راه شهادت را به جان خریدند[۱]، پس اگر حدیث غدیر یا احادیث دیگر در نظر آنان دلالت بر منصوصیت علی عليه السلام به امامت از جانب خدا می‌داشت، هرگز اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم از آن عدول و اعراض نمی‌کردند و یا لأقل خود آن حضرت و دوستداران و طرفدارانش، خصوصا انصار با جدیت تمام به آن استشهاد می‌کرد. البته لازم است ذکر کنیم خطبه‌ی «غدیریه» که در کتاب «احتجاج» مذکور است و در آن رسول خدا صلى الله عليه وسلم با صراحت امامت و خلافت علی عليه السلام را بیان می‌کند، کذب واضح فاضح بر رسول خداست، علاوه بر اینکه در کتب معتبر به هیچ وجه ذکری از آن نیست[۲]، سند آن نیز چنین است: در «احتجاج» طبرسی پس از آنکه

(۱)- آیا وجدان بیدار و عقل سلیم می‌پذیرد افرادی که تا این اندازه به سخنان پیامبر صلى الله عليه وسلم ایمان داشته و تسلیم اوامر او بوده‌اند، سخن آن حضرت درباره نصب علی عليه السلام را به خلافت، شنیده باشند، ولی آن را کتمان کرده و بـه آن اعتناء نکنند؟!!!

(۲)- چندی پیش «کانون انتشارات شریعت» ترجمه «خطبه غدیریـه» کتـاب «احتجـاج» را البتـه بـدون ذکـر روات رسوای آن، در جزوه‌ای به نام «خطبه پیامبر اکـرم در غـدیر خـم» منتشـر کـرد. نگارنـده در مقالـه‌ای، برخـی از اشکالات بسیار زیاد این خطبه را نوشتم که در مجلّه «رنگین‌کمان» به چاپ رسـید. اینجـا نیـز مناسـب اسـت کـه پاره‌ای از عیوب این روایت مجعول را ذکر کنم:

مهمترین اشکال این خبر آن است که دلالت بر تحریف قرآن کریم دارد زیرا همه جا آیه ٦٧ سوره مبارکـه «مائـده» را چنین می‌آورد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ﴾ (المائدة: ٦٧) در حالی که این آیه در قرآن مجید فاقد فی علی) است!! و البته همین یک اشکال برای ردّ آن کافی است.

طولانی بودن غیر معمول کلام پیامبر (تقریبا ۱۳ صفحه نسخه محمد باقر الخرسـان) بـه ویـژه مقدّمـه آن و تأکیـدات بیش از حدّ لازم در این خطبه، خصوصا در موقعی که به قول امینی (الغدیر، چاپ سوّم، ج اوّل، ص ۱۰) هوا به شدّت گرم بود و مردم برای تحمّل گرما و آسودن از تابش سوزان آفتاب، قسمتی از لباس خود را روی سر گرفتـه و قسمتی را زیر پایشان می‌گذاشتند، با سیره آن حضرت که به ملاحظه مردم نماز جماعت را طولانی نمـی‌فرمـود، موافق نیست و این خود نشانه آن است که این حدیث از پیامبر شریعتی که سختی و مشقت مؤمنین را نمی‌پسندد، صادر نشده است.

(۳)در این روایت به حدیث مجهول خاتم بخشیدن علی عليه السلام در نماز اشاره شده، که این خود دلیل دیگری است بـر کذب و دروغ بودن این روایت. حدیث خاتم بخشیدن علی عليه السلام را علمای اسـلام مفصّـلا نقـد؛ و بطـلان آن را اثبات کرده‌اند و علاقمندان می‌توانند به کتب مربوطه مراجعه کنند، ما نیز فقط به عنـوان نمونـه چنـد ایـراد آن را =

= ذکر می‌کنیم:

أ) علی مرتضی علیه السلام که در حال نماز، پیکان از قدم مبارکش کشیدند، متوجّه نشد، چگونه در نماز متوجه سائل شد؟ یعنی صدای سائل، از درد بیرون کشیدن تیر مؤثرتر بود؟!

ب) حالت رکوع از حالاتی است که ایماء و اشاره در آن ممکن نیست، زیرا دو دست بر زانوها قرار دارند و سر نیز کاملا خم شده و پایین است، از این رو با سر و صورت نمی‌توان اشاره کرد؛ صرف نظر از استبعاد اینکه علی علیه السلام در نماز متوجّه سائل شده باشد، چگونه در حال رکوع به سائل ایماء و اشاره کرده و او را به سوی خود خوانده، که نمازش خلل نیافته باشد؟! و با توجّه به اینکه نماز به جماعت برگزار می‌شده و مسجد خلوت نبوده، سائل در میان جمعیّت چگونه متوجّه اشارات علی علیه السلام شده؟ مگر سائل علم غیب داشته و از قبل می‌دانسته که چه کسی سؤال او را بی‌جواب نخواهد گذاشت که فقط به آن حضرت می‌نگریسته!

ج) آیا امیر المؤمنین علیه السلام نمی‌توانست زکات خود را قبل یا بعد از نماز بپردازد؟ دیگر آنکه سائلی که نه تنها در نماز جماعت شرکت نکرده بلکه ملاحظه مسلمانان نمازگزار را هم نکرده و با سؤال در مسجد، مزاحم جمعیّت و حضور قلب نماز گزاران شده بود، چه خصوصیّتی داشت که امام ترجیح داد حتماً زکات خود را به او بپردازد و صبر نفرمود تا نماز خود را به کمال خاتمه دهد و برای پرداخت زکات خویش فرد مستحق متعففی را بیابد که با اصرار ورزی سؤال نمی‌کند؟ آیا چنین کسی در مدینه وجود نداشت؟

د) مدّعیان در تحصیل این روایت به آیه، بر لفظ (إنما) که از «ادوات حصر» می‌باشد، تکیه و تاکید بسیار می‌کنند، به همین سبب می‌پرسیم چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و یا ائمه دیگر، هیچگاه زکاتشان را در حال رکوع نپرداخته‌اند؟ اگر ولایت و امامت به دادن زکات در رکوع است در این صورت پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرات حسنین و فرزندان بزرگوارشان که در رکوع نمازشان زکات نپرداخته‌اند، نباید بر مؤمنین ولایت داشته باشند!!

هـ) خلاف نیست که جز در مورد علی علیه السلام چنین ادّعایی نشده و نه پیامبر صلی الله علیه و آله و نه حضرات حسنین علیهما السلام چنین کاری کرده‌اند، از اینرو در این مورد که مصداق اعطاء و دادن زکات در رکوع نماز، جز یک تن نیست؛ استعمال الفاظ جمع هیچ وجهی ندارد و خلاف بلاغت و فصاحت است که آیه شریفه برای معرّفی یک فرد از الفاظ جمع، خصوصا ضمیر (هم) استفاده کند که اصلا در زبان عربی استعمال آن برای غیر جمع، حتّی به منظور اکرام هم معمول نیست.

و) زکات بر کسی است که لاأقل مالک حدّ نصاب باشد و یک سال قمری بر آن بگذرد، در حالی که آشنایان به احوال علی علیه السلام می‌دانند که وی در آن زمان مالی نداشت که مشمول زکات باشد، لذا زکات بر عهده آن حضرت نبود.

ز) زکات را خود اشخاص و به تشخیص خود نمی‌پردازند، بلکه باید آن را به عاملیان زکات پرداخت یا توسط آنان جمع آوری گردد و سپس توسط حاکم شرع با رعایت مصالح، تقسیم و توزیع شود.

ح) جمله (یؤتون الزکاة) معطوف است به جمله (یقیمون الصلاة) و ضمیر (هم) در جمله حالیه (و هم راکعون) =

= «رابط» است و مرجع (یا به عبارت دیگر ذوالحال) آن، ضمیر (واو) است در هر دو جمله (یؤتون) و (یقیمون) و نمی‌توان بی‌دلیل ضمیر (واو) در جمله (یقیمون) را از مرجعیت (هم) خلع کرد. بدین ترتیب اگر تفسیر مدّعیان را بپذیریم، معنای آیه چنین خواهد بود که اولیاء مؤمنین کسانی هستند که در حال رکوع، نماز اقامه کرده و زکات می‌پردازند! امّا اقامه نماز در حال رکوع عبارت بی‌معنایی است و معلوم نیست که چگونه می‌توان در حال رکوع نماز اقامه کرد؟ زیرا رکوع جزئی از نماز است و کلّ در جزء نمی‌گنجد.

دیگر آنکه در این آیه شریفه، تمام افعال به صورت مضارع ذکر شده است که بی‌خلاف، بر استمرار و دوام دلالت دارد؛ فی المثل فعل جمله (یقیمون الصلاة) را برای کسی که فقط یک بار نماز اقامه کند، استعمال نمی‌کنند، بلکه آن را در مورد کسی که مستمرّا و به دفعات نماز اقامه می‌کند بکار می‌برند. از این‌رو در این آیه، کسانی منظور هستند که مادام العمر نماز بپا می‌دارند؛ همین حکم عینا درباره فعل جمله (یؤتون الزّکاة) نیز جاری است، یعنی آن را در مورد کسانی استعمال می‌کنند که - در صورت مشمولیّت حکم زکات - همواره زکات می‌پردازند. از این‌رو اگر معنای آیه را مطابق دلخواه مدّعیان بدانیم، در این صورت اولیاء مؤمنین باید همچون نماز خواندنشان که امری مکّرر و مستمرّ است، زکاتشان را در حال رکوع بپردازند، در حالی که حتّی بنا به این روایت جعلی نیز این کار بیش از یکبار انجام نگرفته، از اینرو می‌پرسیم چرا علی عليه السلام این کار را تکرار نفرمود؟!

علاوه بر این چنانکه می‌بینیم «ایتاء زکات» در آیه به عنوان عمل نیک و یک امتیاز و کاری که ممدوح است، ذکر شده و این امر اگر مفید وجوب نباشد قطعا مفید استحباب خواهد بود و اگر منظور از آن را مطابق ادّعا بدانیم، پس چرا زعمای قوم و علما و مراجع مذهب - لاأقل از باب تأسّی به اولیاء مؤمنین - هیچگاه موقع پرداخت زکات نیّت نماز نمی‌کنند تا در هنگام رکوع نمازشان، زکات خود را بپردازند؟!

ط) دیگر آنکه آیه مذکور با توجه به آیات قبل و بعد، در نهی از دوستی و اعتماد به کفّار و تشویق به دوستی با مؤمنین وارد شده و می‌فرماید خدا و مؤمنین نمازگزار و زکات پردازی را که بدون کراهت و منّت، زکات می‌دهند؛ دوست خود بگیرید، نه کفّار را و اصلاً آیه در مقام تعیین ولّی امر مسلمین نیست.

۴- در این خطبه، منظور از (ما) موصوله در آیه ٦٧ سوره مائده را خلافت گرفته، نه مفاد آیه بعدی؛ در این صورت باید آیه‌ای در قرآن راجع به خلافت نازل شده باشد که خدا در این آیه می‌فرماید : آن آیه نازل شده را برسان، حال باید مدّعیان بگویند آیه خلافت کجای قرآن است که در اینجا راجع به ابلاغ آن به مردم سفارش شده؟

۵- اگر بنا به محتوای این روایت منظور از «ناس: مردم» و «القوم الکافرین» اصحاب پیامبر باشد که طبق این روایت، «فخشی رسول الله صلى الله عليه وسلم من قومه : پیامبر از قوم خود ترسید» و «من أنکره کان کافرا : کسی که علی را انکار کند کافر است» و .... در این صورت باید گفت تمام اصحاب پیامبر صلى الله عليه وسلم بیش از هفت مؤمن نبوده است. و طبعا آنچه از اسلام به دستمان رسیده از طریق کفّار بوده و واضح است که اعتمادی به منقولات کفّار نیست و بدین ترتیب اسلام از حجّیّت ساقط می‌شود!! آری این است نتیجه این روایت.

علاوه بر این، چگونه اصحاب پیامبر که با شخصیت والای رسول تزکیه‌کننده اسلام مواجه بوده و تحت تربیت =

= مستقیم آن حضرت قرار داشتند و در راه دین خدا، جان و مال، تقدیم نموده و جهادها کردند؛ کـافر بودنـد، امـا شما مدعیان، همه موحد و مسلمانید؟! یعنی تربیت و عدم تربیت پیامبر ﷺ هیچ تفاوتی ندارد، بلکـه کسـانی کـه مستقیما توسط آن بزرگوار تربیت نشده‌اند، مؤمن‌تر می‌باشند؟! آیا بهتر از این هم می‌توان با قرآن و اسـلام بـازی کرد؟

دیگر آنکه در آیه بعد نیز (القوم الکافرین) تکرار شده که اشاره به کفار اهل کتاب اسـت و از طریـق آن مـی‌تـوانیم منظـور از (القوم الکافرین) در آیه ٦٧ را هم بدانیم. در واقع آیه نفیا و اثباتا مربوط به موضوع خلافت نیست، در غیر ایـن صـورت آیات قرآن را غیر مربوط به یکدیگر جلوه داده و فصاحت و بلاغت قرآن را انکار کرده‌ایم!

٦- در این خطبه دروغین آمده است: «ما من علم إلا وقد أحصاه الله في» یعنی: هیچ علمی نیست مگر آنکه خداوند آن را در من احصا فرموده»، امّا این ادّعا با بسیاری از آیات قرآن مخالف است. اگر رسول خدا ﷺ تمام علـوم را داشت چرا قرآن می‌فرماید: ﴿وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعۡلَمُهُمۡ﴾ (التوبـه: ١٠١): «برخـی از اهـل مدینـه خوی نفاق دارند که تو آنهـا را نمـی‌شناسـی». و مـی‌فرمایـد: ﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعۡلَمَ ٱلۡكَٰذِبِينَ﴾ (التوبه: ٤٣). «خداونـد از تـو در گـذرد، چـرا ایشـان را رخصـت دادی، تـا اینکـه معلومت شود آنان که راست می‌گویند و دروغگویان را بشناسی». (توبه/ ٤٣) و درباره وقت قیامت می‌فرماید: ﴿قُلۡ إِنَّمَا عِلۡمُهَا عِندَ رَبِّي﴾ (اعراف:١٨٧). «بگو علم آن فقط نزد پروردگار من است». یعنی پیامبر وقت قیامـت را نمی‌داند. و نیـز مـی‌فرمایـد: ﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ﴾ (انعـام: ٥٠) «بگـو .... مـن غیـب نمی‌دانم». و نیز می‌فرماید: ﴿لَا تَدۡرِي لَعَلَّ ٱللَّهَ يُحۡدِثُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ أَمۡرٗا﴾ (طلاق: ١) «تو نمی‌دانی شاید خداونـد پـس از آن امری پدید آورد». و آیات بسیار دیگر.

٧- در این روایت آمده است: «ما نزلت آية (رضی) إلاّ فيه .... وما نزلت آية مدح في القرآن إلاّ فيه» : آیـه‌ای کـه دال بر خشنودی خداوند باشد، جز راجع به علی ؏ نازل نشده .... و آیه‌ای در قـرآن کـه دال بـر مـدح پروردگـار باشد جز درباره او نازل نشده»؟!! آیا خداوند در قرآن انبیاء سلف و ابرار و صالحین و متّقین را مدح نفرموده؟ آیا خداوند حضرت مریم هـ و ... را مدح نکرده؟ آیا مهاجرین و انصار را مدح نکرده است؟!

دیگر آنکه می‌گوید: «وما خاطب الله الذين آمنوا إلاّ بدا به» یعنی: خداوند در هیچ جا (الذین آمنوا) نگفته مگر آنکـه قبل از همه علی ؏ در صدر آنان مخاطب آیه بوده است! معلوم است که جاعل روایت با قرآن چندان آشنا نبوده و دسته گل به آب داده! باید پرسید - نعـوذ بـالله - در آیـه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَأۡكُلُواْ ٱلرِّبَوٰٓاْ أَضۡعَٰفٗا مُّضَٰعَفَةٗ﴾ (آل عمران:١٣٠) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید ربا را چند برابـر نخوریـد». و یـا در آیـه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنتُمۡ سُكَٰرَىٰ﴾ (نساء:٤٣) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید با حالت مستی به نماز نزدیک نشـوید». و یا در آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفۡعَلُونَ﴾ (صف:٢) «ای کسانی که ایـمان آورده‌ایـد چـرا مـی‌گوییـد کاری را که خودتان انجام نمی‌دهید». و دهها آیه دیگر، حـضرت علی ؏ پیش از دیگران مخاطـب ایـن آیـات =

مشایخ اجازه‌ی خود را با کلمه‌ی «حدثنی» می‌آورد، می‌نویسد: قال حدثنا «محمد بن موسی الهمدانی» قال حدثنا «محمد بن خالد الطیالسی» قال حدثنی «سیف به عمیره» و«صالح بن عقبه» جمیعا عن «قیس بن سمعان» عن «علقمه بن محمد الحضرمي» عن أبي جعفر محمد بن

= بوده است؟!!

۸- در این روایت به دورغ به پیامبر نسبت می‌دهد که فرمود: «إني منذر وعلي هاد» : من هشدار دهنده و علی هدایت کننده است. در حالی که قرآن به پیامبر ﷺ می‌فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾ (شوری: ۵۲) «همانا تـو به راهی راست هدایت می‌کنی». یعنی پیامبر را بر خلاف این روایت، هادی هم دانسته است.

۹- می‌گوید : «لا أمر به معروف ولا نهی عن منكر إلاّ مع إمام معصوم» یعنی: امر به معروف و نهی از منکر جـز بـه همراه امام معصوم نیست. بنابراین در زمان ما که امامی معصوم در دسترس نیست، فریضه امر به معـروف و نهـی از منکر ساقط است! آیا کفّار و استعمار بهتر از این می‌خواهند؟!

۱۰- و نیز می‌گوید : «لا يوضح لكم تفسيره إلاّ الذي أنا آخذ بيده» یعنی: تفسیر قرآن را جز کسی که من دست او را گرفته‌ام (یعنی علی) توضیح نمی‌دهد. می‌پرسیم چگونه اصحاب رسـول کـه قـبلا بـه خـدا و رسـول و معـاد و ملائک و از جمله ولایت علی علیه السلام اعتقاد نداشتند، به صرف شنیدن آیات قرآن، آن را فهمیده و مجذوب و هدایت شدند؟ آنان قرآن را بدون تفسیر علی علیه السلام چگونه فهمیدند؟ اگر راوی راست می‌گویـد پـس بـا آیـات: ﴿لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ﴾ (نحل: ۱۰۳) ﴿بِلِسَانٍ عَرَبِيّٖ مُّبِينٖ﴾ (شعراء: ۱۹۵) یعنی این قرآن به زبان واضـح عربـی اسـت و یا: ﴿وَلَقَدۡ يَسَّرۡنَا ٱلۡقُرۡءَانَ لِلذِّكۡرِ فَهَلۡ مِن مُّدَّكِرٖ﴾ (قمر: ۱۷). «قرآن را برای یادآوری آسان ساختیم». و: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ لِيُبَيِّنَ لَهُمۡ﴾ (ابراهیم: ٤) «پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا برایشـان بیـان نماید». چه کنیم؟! آیا زبان عربی زبانی است که جز با تفسیر علی علیه السلام درست فهمیده نمی‌شود؟! ثانیا اگر قرآن جز با تفسیر علی علیه السلام درست فهمیده نمی‌شود، چرا آن حضرت در ایام خانه‌نشینی یـا اوقـات دیگـر، تفسـیری برای قرآن ننوشت تا خلق الله از معنای واقعی قرآن محروم نمانند؟

ثالثا اگر قرآن جز با تفسیر آن حضرت واضح نمی‌شود، آیا ابوسفیان (در حال کفر) و ابـو جهـل مـردم را از شـنیدن چیزی که به وضوح فهمیده نمی‌شد، منع می‌کردند؟

البتّه اشکالات این روایت بسیار بیش از اینهاست ولی بنا به روش مؤلّف محترم این کتاب و اجتناب از تطویل کلام، در اینجا به همین ده اشکال اکتفا می‌شود. (تلك عشرة كاملة).

سخن آخر اینکه؛ این روایت علی رغم اشکالات فراوانش، یک فائده مهم دارد و آن این که ثابت می‌کند جـاعلین و ناقلینش در یک نکته، در دل، با ما موافق‌اند و باطنا پذیرفتـه‌انـد کـه خطبـه پیـامبر ﷺ در غـدیر خـم وافـی بـه مقصودشان نیست و در واقع انگیزه آنان نیز از جعل این خطبه، رفع همین اشکال بوده است. (برقعی).

علی عَلَیهِ السَّلامُ.

اینک شرح حال فضاحت مالامال «محمد بن موسی الهمدانی»:

الف– در کتاب تنقیح المقال (ج ۳ ص ١٩٤)، ممقانی ضمن شرح حال او می‌نویسد که وی کتابی به نام «زید النرسی» وضع نموده و احادیث بسیاری در آن جعل کرده است.

ب– در نقد الرجال تفرشی (ص ٣٣٦) می‌نویسد: «محمد بن موسى الهمداني ضعّفه القميون بالغلوّ وكان ابن الوليد يقول: إنه كان يضع الحديث. (غض) ضعيف يروي عن الضعفاء»: قمی‌ها موسی الهمدانی را به سبب غلو ضعیف می‌شمارند. و ابن الولید (استاد صدوق) می‌گوید که او حدیث جعل می‌کرده است و غضایری می‌گوید: او از ضعفاء نقل می‌کند.

ج– علامه‌ی شوشتری در قاموس الرجال (ج ۸ ص ٤٠٩) پس از شرح حال او می‌نویسد: «فضعفه اتفاقي قال به ابن الوليد وابن بابويه وابن نوح وفهرست الطوسي والنجاشي وابن الغضائري»: ضعف او مورد اتفاق است و ابن الولید و ابن بابویه و ابن نوح طوسی و نجاشی و ابن الغضائری او را ضعیف می‌دانند.

د– ابن داوود در رجال خود (ص ۵۱۲) او را در قسم دوم که مخصوص مجروحین و مجهولین است آورده و او را به وضع حدیث و غلو مذمت کرده است.

هـ– در مجمع الرجال والرواه (ج ٦ ص ۵۷) آمده است: (غض) «محمد بن موسى الهمداني ضعيف يروي عن الضعفاء»: محمد بن موسی الهمدانی ضعیف است و از ضعفاء روایت می‌کند.

و– در رجال نجاشی (ص ٦٠) آمده است: محمد بن موسى الهمدانى ضعفه القميون بالغلوّ وكان ابن الوليد يقول: إنه كان يضع الحديث»: قمی‌ها موسی الهمدانی را به سبب غلوّ ضعیف دانسته و ابن الولید می‌گوید که او حدیث جعل می‌کرده است.

ز– اتقان المقال شیخ طه نجف (ص ٢٦١) نیز او را در ردیف ضعیفان و غلوکنندگان آورده است. میرزا محمد استرآبادی در منهج المقال (ص ٣٢٧) نیز او را غالی و واضع

حدیث می‌شمارد و می‌گوید: شیخ صدوق نیز او را تضعیف کرده است. در «جامع الرواه» اردبیلی (۲۰۵/۲) نیز وی ضعیف معرفی شده است.

این محمد بن موسی الهمدانی از محمد بن خالد الطیاسی و او را سیف بن عمیره و صالح بن عقبه روایت می‌کند.

اما سیف بن عمیره:

الف– رجال ممقانی (۷۹/۲) به نقل از شهید ثانی تضعیف او را نقل می‌کند و می‌نویسد: «ومن موضع من کشف الرموز إنه مظنون وعن موضع آخر أنه مطعون فیه وملعون»: او در بخشی از کتاب کشف الرموز مظنون و در بخشی دیگر مطعون و ملعون است.

ب– اتقان المقال شیخ طه نجف (۲۹۹) او را در ردیف ضعفاء آورده است.

اما صالح بن عقبه:

الف – در خلاصه‌ی حلی (ص ۲۳۰) در قسم دوم که مخصوص حال ضعفاء است می‌نویسد: «صالح بن عقبة بن قیس بن سمعان روی عن أبي عبدالله، کذاب غال لا یلتفت الیه»: صالح بن عقبه از امام صادق روایت کرده و بسیار دروغگو و اهل غلو است که به او اعتناء نمی‌شود.

ب– رجال ابن داوود (ص/٤٦٢) او را در قسم مجروحین و مجهولین آورده و می‌نویسد: «لیس حدیثه بشيء کذاب غال کثیر المناکیر»: حدیثش ارزشی ندارد، کذاب و اهل غلو و بدیهای بسیار دارد.

وضع او در سایر کتب رجال نیز گفته‌اند: «غال کذاب لا یلتفت إلیه»: غلوکننده‌های دروغگوست که قابل اعتنا نیست[1].

بدین ترتیب تردید نیست که خطبه‌ی غدیریه، کذب بر خدا و رسول است.

بنابراین همچنانکه بارها گفته‌ایم اگر علی عليه السلام به عنوان خلیفه و امام منصوص خدا و رسول بود، دلیلی نداشت اصحاب رسول خدا که ممدوح قرآن‌اند، برای رضایت

(۱)- مجمع الرجال ج ۳ ص ٢٠٦ و نقد الرجال تفرشی ص ۱۷۰ و اتقان المقال ص ۳۰۱.

ابوبکر که تمام اموال خود را در زمان حیات پیامبر ﷺ در راه خدمت به اسلام، بذل کرده بود و در آن زمان نه ثروتی و نه سپاهی تحت فرماندهی داشت، به تصریح خدا و رسول پشت پا زده و او را بر حضرت علی علیه السلام که هم خویشاوندان زیاد داشت و هم از حیث وسائل مادی لاأقل از ابوبکر کمتر نبود، مقدم دارند و خلافت منصوصه‌ی آن بزرگوار را به دیگری واگذار کنند. خصوصا انصار که هم در وطن خویش بودند و هم اکثریت قاطع داشتند و هم طرفدار علی علیه السلام بودند، سکوت نمی‌کردند.

قسم به خداوند بزرگ که این تهمتی بزرگ و خیانتی عظیم است که می‌گویند اصحاب رسول خدا نص بر علی علیه السلام را نادیده گرفتند. این سخن فقط دشمنان اسلام را شاد می‌کند.

۷- از حدیث غدیر و سایر احادیثی که آنها را دلیل بر منصوصیت علی علیه السلام برای خلافت گرفته‌اند، حدأقل تا نیم قرن پس از پیامبر، چنین استفاده‌ای نشده و شما هیچ حدیث صحیحی نمی‌یابید که حتی خود امیر المؤمنین علی علیه السلام به آن حدیث برای منصوصیت خود استناد کرده باشد و هیچ یک از فرزندان آن حضرت نیز در این نیم قرن بدان استناد نکرده‌اند، پس اگر در این باره از جانب خدا و رسول به طور صریح و روشن نصی موجود بود قطعا اصحاب رسول و شیعیان علی و لاأقل خود آن جناب بدان استناد می‌نمودند، و حال اینکه در تمام احتجاجات آن جناب که فریقین (اهل سنت و شیعیان) در کتب معتبر خود آورده‌اند ابدا چنین ادعائی نشده و بعد از قرن اول است که مذاهب گوناگون چون مذهب کیسانیه و مرجئه و خطابیه و ناووسیه و راوندیه را دست سیاست به وجود آورد، آنگاه این قبیل احادیث که اکثر آن موضوعات و مجعولات است مورد استناد قرار گرفته است.

۸- مطالعه‌ی دقیق و بدون تعصب در تواریخ معتبر اسلامی می‌رساند که در آن زمان، تکیه‌گاه کسانی که خود را لائق و وارث خلافت می‌دانستند، مسأله‌ی قرابت و وراثت و برخی رقابت‌های قبیله‌ای و گروهی نیز بود. عجیب‌تر اینکه اغلب احادیث شیعه نیز مسأله‌ی خلافت را از منظر قرابت می‌نگرد و اصرار بسیار دارد که امام امت باید از اولاد حضرت فاطمه‌ی زهرا ه باشد و غیر او غاصب و گمراه‌اند!!

با اینکه با کمترین اطلاعی از معارف دین می‌توان دریافت که در اسلام قرابت و قومیت و تعصب قبیله‌ای، معتبر و مورد تأیید نیست، ولی این نگرش چنان بر افکار غلبه دارد که حتی برخی از کلمات درباره امیر المؤمنین عليه السلام نیز با همین نظر تأویل شده است!!

از جمله نقل شده که آن حضرت پس از انتخاب ابوبکر فرمود:

وإن کنت بالشوری ملکت أمورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب؟

وإن کنت بالقربی حججت خصمهم فغیرک بالنبي أولی وأقرب

اگر با شورا و مشورت امور مردم را در دست گرفتی. پس چگونه است که مشاوران غایب بودند؟.

و اگر با مسأله‌ی قرابت برایشان دلیل آوردی. بنابراین غیر تو بدین مقام سزاوارتر و نزدیکترند.

و نیز در «اثبات الوصیه» مسعودی و در «بحار الأنوار»[1] چنین آمده است: «اتصل الخبر بأمیر المؤمنین بعد فراغه من غسل رسول الله وتحنیطه وتکفینه وتجهیزه ودفنه بعد الصلاة علیه مع من حضر من بني هاشم وقوم من صحابته مثل سلمان وأبي ذر ومقداد وعمار وحذیفه وأبي بن کعب وجماعة نحو أربعین رجلاً فقام خطیباً فحمد الله وأثنی علیه ثم قال: إن کانت الإمامة في قریش، فأنا أحق قریش بها وأن لا تکون في قریش فالأنصار علی دعواهم». و حضرت علی عليه السلام از کفن و دفن او فارغ شد، خبر [بیعت در سقیفه‌ی بنی ساعده] به آن حضرت رسید و بعد از آنکه بر پیکر رسول خدا نماز خواند آنگاه در مقابل یاران خود چون سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و ابی بن کعب و جماعتی که حدود چهل تن بودند برپا خاست و خطبه خواند و خدا را حمد و ثنا گفت، آنگاه فرمود، اگر امامت در قریش باشد، پس من از همه‌ی قریش سزاوارترم و اگر در قریش نباشد ادعای انصار بجاست یعنی جایز نیست آنان نیز به جهت نصرت اسلام، برای احراز خلافت

(۱)- بحار الأنوار، چاپ تبریز، جلد هشتم ص ۵۸.

تلاش کنند سپس آن حضرت از مردم کناره گرفت و به خانه رفت[۱].

اهل بیت و ذریه‌ی رسول الله ﷺ ادعای نص نکرده‌اند

۹- در میان خاندان رسول خدا و عمو زادگان وی آنان که اهل فضل و تقوی بودند هرگز چنین ادعائی نشده که علی عليه السلام از طرف خدا و رسول برای امامت بر امت نصب شده است چنانکه قبلا گفته‌ی حسن مثنی بن الحسن المجتبی عليه السلام را آوردیم که فرمود: «لوكان النبي أراد خلافته لقال أيها الناس هذا ولي أمري والقائم عليكم بعدي فاسمعوا وأطيعوا». ترجمه: اگر پیامبر تفهیم خلافت او را می‌خواست می‌فرمود: ایها الناس! این پس از من ولی امر و سرپرست شماست بشنوید و اطاعت کنید. آنگاه جناب حسن بن حسن المجتبی عليه السلام اضافه کرد: «أقسم بالله سبحانه أن الله تعالى لو آثر عليا لأجل هذا الأمر ولم يقدم على - كرم الله وجهه - لكان أعظم الناس خطاء» ترجمه: به خداوند سبحان سوگند، اگر خداوند علی را برای این امر بر دیگران ترجیح داده و علی کرم الله وجهه او خود پیش نیامده، خطا و جرمش از دیگران بزرگتر بود. و چنانکه در حدیث اثبات الوصیه بود امیر المؤمنین همین که شنید مردم با ابوبکر به استناد حدیث «الأئمة من قريش» بیعت کرده‌اند، فرمود: «إن تكن الإمامة في قريش فأنا أحق قريش بها وإن لم تكن في قريش فالأنصار على دعواهم» ترجمه: اگر امامت در قریش است پس من از دیگران به آن سزاوارترم و اگر در قریش نیست، ادعای انصار بجاست و بدون هیچ گونه سخن و احتجاجی به منصوصیت خود از مردم کناره گرفت. آیا منصوص از جانب خدا و رسول وظیفه‌اش همین است که بدون هیچ ادعائی و مطالبه‌ای برود و در خانه بنشیند؟ و

---

(۱)- غالب روایاتی که در کتابهای مسعودی و مجلسی آمده است صحیح نمی‌باشد و فقط بعضی- از قسمتهای این روایات با احادیث صحیح موافقت دارداً ذکر این روایات در این کتاب فقط به این دلیل است که بیان شود بر فرض صحت این روایات باز هم نص و قولی که امامت منصوص را ثابت کند وجود نداردا ضمن این که ما اعتقاد داریم چنین گفتگوهایی در شأن و منزلت صحابه و یاران جان بر کف رسول الله ﷺ نیست، و تمامی این روایات از دو حالت خارج نیست یا اینکه کلا دروغ و کذب بوده و یا اینکه بعضی از قسمتهای این روایات با احادیث صحیح موافقت دارد. (مصحح).

چنانکه از روایت قیس بن عباد آوردیم که آن حضرت فرمود: «والذي فلق الحبة وبرا النسمة لو عهد إلي رسول الله عهدا لجادلت عليه ولم أترک ابن أبي - قحافة يرقى درجة واحدة من منبره»: قسم به کسی که دانه را شکافت و جهانیان را آفرید، اگر رسول خدا درباره‌ی خلافت با من عهدی کرده بود، با چابکی بر آن می‌شتافتم و نمی‌گذاشتم پسر ابی قحافه به پله‌ای از منبر پیغمبر بر آید. و در رجال کشی[1] داستان مذاکره‌ی زید بن علی بن الحسین عليه السلام با «مؤمن الطاق» معلوم می‌دارد که در خاندان رسول خدا از مسأله‌ی امامت منصوصه خبری نبوده است: «أن مؤمن الطاق قيل له: ماجرى بينک وبين زيد بن علي في محضر أبي عبدالله قال: قال زيد بن علي: يا محمد بن علي بلغني أنک تزعم أن في آل محمد إماما مفترض الطاعة قال: قلت: نعم وكان أبوک علي بن الحسين أحدهم قال: وكيف وقد كان يؤتى بلقمة وهي حارة فيبردها بيده ثم يلقمنيها أفترى يشفق علي من حر اللقمة ولا يشفق علي من حر النار». ترجمه: به ابی جعفر احول مؤمن الطاق گفتند که جریان گفتگوی تو با زید بن علی بن الحسین در حضور حضرت صادق چه بود؟ مؤمن الطاق گفت: زید بن علی به من گفت: ای محمد بن علی! به من چنین رسیده که تو می‌پنداری در میان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم امامی مفترض الطاعه بوده است؟ گفتم: آری و پدر تو علی بن الحسین یکی از ایشان است! زید گفت: چگونه ممکن است در حالی که پدرم لقمه‌ای که داغ بود با دست مبارک خود سرد می‌کرد آنگاه در دهانم می‌گذاشت آیا تو چنین می‌پنداری که او از حرارت لقمه بر من دل سوزی می‌کرد اما از حرارت آتش جهنم دلسوزی نمی‌کرد؟[2].

در تفسیر فرات بن ابراهیم[3] می‌نویسد: احمد بن قاسم مُعنعنا(که نوعی روایت حدیث است) از ابو خالد واسطی روایت می‌کند که ابوهاشم الرمانی که نام او قاسم بن

---

(۱)- رجال کشی، چاپ نجف ص ١٦٤.

(۲)- رجال کشی، چاپ نجف ص ١٦٤ و همین کتاب، چاپ مشهد ص ۱۸۷ حدیث ۳۲۹ و اختیار معرفة الرجال چاپ مشهد ص ١٨٦.

(۳)- چاپ نجف ص ۱۸۱.

کثیر است به زید بن علی بن الحسین عَلَيْهِ السَّلَامُ عرض کرد یا ابا الحسین پدرم و مادرم فدایت آیا علی [همچون رسول خدا][1] مفترض الطاعه بود؟ زید چون نام رسول خدا را شنید به رقت آمد و برسر خود زد آنگاه سر خود را بلند کرده فرمود: «ای ابوهاشم رسول خدا پیغمبر مرسل بود و هیچ کس از خلائق در هیچ چیز به منزلت او نیست، ما فرزندان حسن و حسین پس از ایشان ذریه‌ی رسول خدا هستیم به خدا سوگند که هیچ یک از ما ادعای منزلت آن دو را از جانب خدا و رسول نکردیم و نه رسول خدا درباره‌ی ما گفته است آنچه را درباره‌ی علی و حسن و حسین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ گفته است جز اینکه ما ذریه‌ی رسول خداییم و مودت و دوستی و یاری کردن ما بر هر مسلمانی سزاوار و لازم است، به خدا سوگند که هیچ یک از ما چه از فرزندان حسن و چه از فرزندان حسین ادعا نکرده‌ایم که در میان ما امام مفترض الطاعه‌ای بر خود ما و یا بر جمیع مسلمانان وجود دارد! به خدا سوگند که پدرم علی بن الحسین در طول مدتی که من با او بودم چنین ادعائی نکرد تا خدا روح او را به سوی خود قبض نمود و محمد بن علی (امام باقر) در طول مدتی که من با او بودم چنین ادعائی نکرد تا خدا او را قبض نمود تا کسی نتواند چنین مقامی را از برادرم پس از او ادعا کند، نه به خدا، ولیکن شما گروهی هستید که دروغ می‌گویید، ای ابو هاشم امامی که از میان ما اطاعتش فرض بر ما و بر جمیع مسلمانان است آن کسی است که با شمشیر خود قیام کند و مردم را به کتاب خدا و سنت رسول دعوت نماید و برای این مقصود تسلط یافته، احکام آن را اجرا کند و اما آنکه بر فراش خود تکیه زده و محکوم دیگران بوده و احکام ستمگران بر او جاری باشد، آیا می‌شود چنین کسی امام مفترض الطاعه بر ما و بر جمیع مسلمانان

---

(۱)- لفظی که معنای آن «همچون رسول خدا» باشد، در حدیث نیامده، اما اندکی دقت در متن عربی حدیث آشکار می‌سازد که لفظ «رسول الله» سهوا از حدیث ساقط شده، متن عربی حدیث چنین است: حدثنا أحمد بن قاسم معنعنا عن أبي خالد الواسطي قال: قال أبو هاشم الرماني وهو قاسم بن كثير لزيد بن علي عَلَيْهِ السَّلَامُ يا أبا الحسن بأبي أنت وأمي، هل كان علي عَلَيْهِ السَّلَامُ مفترض الطاعة؟ قال فضرب برأسه ورقّ لذكر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، ثم رفع رأسه فقال يا أبا هاشم كان رسول الله نبيا مرسلا، فلم يكن أحد من الخلائق بمنزلته في شيء من الأشياء ... وكان في علي أشياء من رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و كان علي عَلَيْهِ السَّلَامُ من بعده امام المسلمين في حلالهم وحرامهم.

باشد؟! ای ابو هاشم ما چنین امامی را نمی‌شناسیم!» (با کمی اختصار)[۱].

بیان متین و برهان مبین همین سخن است که جناب زید بن علی بن الحسین علیه السلام در این باره فرموده. فقط با این منطق است که می‌توان بر تمام مشکلات دینی توفیق یافت و آب رفته را به جوی باز آورد و نفاق را به اتفاق تبدیل نمود نه با بدگوئی به اصحاب رسول و یا خلفاء و یا بدگوئی به فرق اسلامی.

من تصور نمی‌کنم در میان جامعه‌ی مسلمین کسی که غرض و مرض را یک طرف گذاشته و در صدد نجات خود از عقبات روز رستاخیز باشد از این منطق سرپیچی کند. چه کسی از مسلمین می‌تواند با آن همه احادیثی که از طرف رسول خدا در مدت حیات آن حضرت، در مناقب علی علیه السلام صدور یافته است منکر فضائل آشکار علی علیه السلام در راه پیشرفت و عظمت اسلام و مجاهدت آن بزرگوار را منکر شود؟ در حالی که در هیچ مرحله‌ای از مراحل پیدایش و رشد نهضت اسلامی نیست که نقش مؤثر علی در آن نباشد، حیات سراسر افتخار و اعجاب‌انگیز علی علیه السلام مشحون از درخشش اعمال و نور افشانی رفتار عالی و حیرت‌انگیز آن حضرت است، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گاه و بیگاه حضرتش را به عنوان نمونه و مظهر فضل و فلاح معرفی کرده و جنابش را شایسته‌ی دانسته، معنی آن این نیست که آن بزرگوار به نص صریح و فرمان محکم الهی برای خلافت پس از رسول خدا و فرزندان معدودش تا صبح قیامت برای قیادت و زمامداری امت تعیین گردیده‌اند که اگر مردم در امر حکومت و سیاست به دیگری رجوع کردند و او را برای زعامت سیاسی خود شایسته دانستند و تا زمانی که او را در مجرای اجرای احکام کتاب و سنت دیدند اطاعتش کردند، هم امام و هم مأموم یکسره اهل دوزخ باشند! آری اگر در میان خاندان رسول خدا مردی پیدا شد که از جهات علم و فضل و تقوی و لیاقت زمامداری، از دیگران بهتر بود بدیهی است که او اولی و احقّ است و مردم خود بدون هیچ اکراه و اجباری به او روی خواهند آورد زیرا در سرشت و طینت و نفس و روح مردم همواره احترام به رسول دین و پیغمبر آئین و خاندان او قوی است.

---

(۱) – مصحح.

از این روست که می‌بینیم در تاریخ اسلام هر گاه مردی از خاندان رسول خدا - ولو اینکه انتسابش فاقد حقیقت بوده - خروج می‌کرد، مردم مسلمان اطراف او را گرفته و با خلفاء و زمامداران وقت به جنگ و کارشکنی می‌پرداختند چنانکه صدها نفر از خاندان علی عليه السلام و خاندان جعفر به این نام قیام کرده و مزاحم خلفای بنی امیه و بنی عباس بوده‌اند که در تاریخ اسلام ثبت و خصوصا کتاب مقاتل الطالبیین متضمن داستان امامت آنان است، و همین امروز نیز اگر کسی از منسوبین و یا منتسبین به علی عليه السلام و فاطمه در میان مسلمانان برای احراز حکومت و زمامداری قیام نماید و لائق این مقام باشد اکثر مسلمین به سب ارادتی که به خاندان پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم دارند از او طرفداری خواهند کرد در حالی که حقائق تعالیم اسلام بر اکثر مسلمین مجهول است و ما امروز کمتر مسلمانی را می‌بینیم که از معارف و احکام دین خود اطلاعی صحیح داشته باشد، زیرا مرور ایام و اعوام از پیدایش اسلام تا امروز و غرض و مرض‌هایی که از دوست و دشمن در این باره ابراز شده و گرد و غبار اوهام و خرافات که در طول تاریخ بر چهره‌ی نورانی اسلام نشسته است، سبب می‌شود کمتر کسی بتواند به سادگی اسلام حقیقی را بشناسد، مگر اینکه توفیق إلهی او را دریابد.

﴿ذَٰلِكَ هُدَى ٱللَّهِ يَهۡدِي بِهِۦ مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦ﴾ (الأنعام: ۸۸). «این هدایت خداست که هر کس از بندگانش را بخواهد به آن هدایت می‌کند».

و: ﴿وَمَن يَهۡدِ ٱللَّهُ فَهُوَ ٱلۡمُهۡتَدِۖ﴾ (الإسراء: ۹۷).

«کسی هدایت یافته است که خداوند او را هدایت فرماید».

و اگر می‌بینیم کسانی چون فقهاء سبعه در زمان حضرت سجاد عليه السلام و یا علمایی چون ابوحنیفه نعمان بن ثابت و مالک بن انس و محمد بن ادریس شافعی و ابن ابی لیلی و ... در زمان حضرات باقر و صادق و کاظم عليهم السلام مورد توجه و علاقه‌ی مردم قرار گرفتند و مشهور شدند علت آن اولا فضل و دانش و تقوای آنان بوده و اگر کسی با دیده‌ی انصاف به تواریخ معتبر مراجعه کند در می‌یابد که آنان متقی و دارای علم بسیار بوده‌اند و طبعا چنین صفاتی را هر کس داشته باشد خواه و ناخواه مورد توجه مردم قرار گرفته و مشهور می‌شود.

نظری به احادیث نص و ارزیابی آنها

بر مطلعین از تاریخ اسلام مخفی نیست که منصوصیت علی علیه السلام فقط مبتنی بر حدیث است و گرنه در کتاب خدا کمترین اشاره‌ای به آن نیست و مهمترین آن احادیث، حدیث غدیر خم است که شرح آن گذشت و معلوم شد که آن حدیث هرگز معنای خلافت و امامت نداشته و اصلا به این معنی نیست. همچنین است احادیث «منزلت» و «اکل طیر مشوی» و «اعطا لواء» و «خاتم بخشی» و امثال آن، و کسی از شنوندگان این احادیث از رسول خدا در آن زمان، چنین معنائی را از آن استنباط نکردند و گرنه محال بود که از آن همه مؤمنین با اخلاق که ممدوح قرآن‌اند، فرمان خدا و رسول را پشت سر انداخته، بدون هیچ داعیه‌ای از زر و زور که در نظر آن بزرگواران کمتر اثری داشت از علی علیه السلام به دیگری عدول کنند و چنانکه گفتیم اساسا این مدعی و مطلب با روح شریعت ابدی الهی مخالف است چنانکه شرح آن گذشت. لیکن در کتب شیعه‌ی امامیه علاوه بر احادیثی که در خصوص امامت منصوصه‌ی علی علیه السلام آمده احادیثی نیز وجود دارد که مبین آن است که رسول خدا به فرمان خدا ائمه‌ی اثنی عشر را یک به یک با نام و نشان معرفی کرده و جای عذری برای احدی باقی نگذاشته است. ما اینک آن احادیث را با متن و سند در این اوراق إن شاء الله می‌آوریم آنگاه از حیث ارزش سند و مضمون مورد تحقیق قرار می‌دهیم تا ببینیم حقیقت چیست؟

حدیث اول

مهمترین حدیثی که در معرفی ائمه‌ی اثنی عشر در کتب شیعه آمده است حدیث مشهور به حدیث لوح جابر است، این حدیث به چند عبارت و چند طریق آمده که ما همگی را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم:

الف – در کتاب اکمال الدین[1] صدوق و نیز در کتاب عیون اخبار الرضا این حدیث

---

(۱)- نام این کتاب کمال الدین و تمام النعمه است ولی چون به اکمال الدین شهرت یافته ما نیز همان را ذکر کرده‌ایم.

با این سند آمده:

«حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحق الطالقاني قال: حدثنا الحسن بن إسمعيل قال: حدثنا أبو عمرو سعيد بن محمد بن نصر القطان قال: حدثنا عبيد الله بن محمد السلمي قال: حدثنا محمد بن عبدالرحمن قال: حدثنا محمد بن سعيد قال: حدثنا العباس أبي عمرو عن صدقه بن أبي موسى عن أبي نصرة قال: لما احتضر أبو جعفر محمد بن على الباقر عليه السلام عند الوفاة دعا بابنه الصادق فعهد إليه عهداً فقال له أخوه زيد بن علي: لو امتثلت في بمثال الحسن والحسين عليهما السلام لرجوت أن لا تكون أتيت منكرا فقال: يا أبا الحسين إن الإمانات ليست بالمثال ولا العهود بالرسوم وإنما هي أمور سابقة عن حجج الله تبارک وتعالى ثم دعا بجابر بن عبدالله فقال له: يا جابر حدثنا بما عاينت في الصحيفة فقال له جابر: نعم يا أبا جعفر، دخلت على مولاتي فاطمة عليها السلام لاهنّيها بمولود الحسن عليه السلام فإذا هي بصحيفة بيدها من درة بيضاء فقلت: يا سيدة النسوان ما هذا الصحيفة التي أراها معک؟ قالت: فيها أسماء الأئمة من ولدي. فقلت لها: ناوليني لأنظر فيها. قالت: يا جابر لولا النهي، لكنت أفعل لكنه نهى أن يمسها إلاّ نبي أو وصي أو أهل بيت نبي ولكنه مأذون لک أن تنظر إلى باطنها من ظاهرها. قال جابر: فقرأت فإذا فيها أبوالقاسم محمد بن عبدالله المصطفى أمّه آمنة بنت وهب، أبوالحسن علي بن أبي طالب المرتضى أمه فاطمة بنت أسد بن هاشم من عبد مناف، أبو محمد الحسن بن علي البر، أبو عبدالله الحسين بن علي التقي أمّهما فاطمة بنت محمد، أبو محمد علي بن الحسين العدل أمه شهربانوية بنت يزدجرد بن شاهنشاه، أبو جعفر محمد بن علي الباقر أمه أم عبدالله بنت الحسن بن علي بن أبي طالب، أبو عبدالله جعفر بن محمد الصادق أمه أم فروة بنت القاسم بن محمد بن أبي بكر، أبو إبراهيم موسى بن جعفر الثقة أمه جارية اسمها حميدة، أبو الحسن علي بن موسى الرضا أمه جارية اسمها نجمة، أبو جعفر محمد بن علي الزكي أمه جارية اسمها خيزران، أبو الحسن علي بن محمد الأمين أمه جارية اسمها سوسن، أبو محمد الحسن بن علي الرفيق أمه جارية اسمها سمانة وتكنى بأم الحسن، أبوالقاسم محمد بن الحسن هو حجة الله على خلقه القائم أمه جارية اسمها نرجس، صلوات الله عليهم أجمعين».

مضمون حدیث این است که چون حضرت باقر ﷺ محتضر شد در هنگام فوت خود پسرش حضرت صادق را خواست و عهد امامت را به او سپرد برادرش زید بن علی بن الحسین به او گفت: اگر همان گونه که امام حسن ﷺ امامت را به برادرش حسین ﷺ بن علی واگذار کرد تو نیز چنین می‌کردی گمان می‌کنم کار بدی نکرده بودی (یعنی زید می‌خواست که امامت را حضرت باقر به او واگذارد) حضرت باقر به او فرمود: ای ابو الحسین امانات چون بخشش مال و اموال نیست که هر کس به هر که بخواهد بدهد و عهود الهی چون رسوم نیست که هر کس هر چه خواهد بکند اینها اموری است با سابقه از طرف حجت‌های خدا آنگاه برای اقناع واسکات زید، جابر بن عبدالله را خواست و فرمود: ای جابر آنچه را در صحیفه به چشم خود دیده‌ای برای ما بیان کن، جابر عرض کرد آری ای ابو جعفر من وارد شدم بر بانوی بزرگوار خود فاطمه ھ تا او را به ولادت حسن تهنیت و مبارکباد گویم ناگاه صحیفه‌ای در دست آن حضرت دیدم از درّ سفید، گفتم: ای بی بی زنان جهان، این صحیفه که با شما می‌بینم چیست؟ فرمود در آن اسماء امامان از فرزندان من است، عرض کردم آن را به من بدهید تا ببینم، فرمود: ای جابر اگر نهی نبود این کار را می‌کردم لیکن نهی شده است از اینکه کسی آن را به دست بگیرد مگر کسی که پیغمبر یا وصی پیغمبر یا از خاندان پیغمبر باشد، لیکن تو مأذونی که از روی آن ببینی که در آن چیست، جابر گفت: من آن را خواندم که نوشته بود: محمد مصطفی که مادرش آمنه است و همچنین نام دوازده امام با نام مادران آن را ... الخ[1].

(۱)- اگر این حدیث صحیح است، پس چرا شیخ کلینی در حدیث چهاردم باب «الاشارة والنّص علي أبي الحسن الرّضا» می‌گوید حضرت موسی بن جعفر ﷺ نمی‌دانست پس از وی کدام یک از فرزندانش امام می‌شود و خود راغب بود که پسرش «قاسم» امام شود و چون پیامبر ﷺ و علی ﷺ را در خواب دید با اشتیاق تمام پرسید: «أرنيه أيهم هو»؟ او را به من بنما که کدام یک از ایشان او (امام) است؟ و با اینکه حضرت علی ﷺ به امام رضا اشاره کرد، با این حال امام کاظم آرام نشده و از پیامبر پرسید: «قد جمعتهم لی – بأبي وأمي – فأيهم هو؟ پدر و مادرم به قربانت، شما همه فرزندانم را گفتید، بفرمایید کدامیک از ایشان امام است؟

مگر حضرت کاظم ﷺ لوح را ندیده و نام ائمه را نخوانده بود؟ دیگر آنکه چرا امام صادق ﷺ ابتداء فرزندش =

نخست لازم است سند این حدیث مورد رسیدگی قرار گیرد، سپس متن و مضمون آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم، ان شاء الله تعالی.

بررسی سند حدیث - هیچ یک از روات این حدیث از سعید بن محمد بن نصر القطان تا ابو نصره نامی در کتب رجال ندارند و معلوم نیست صدوق این راویان را از کجا آورده و از که گرفته، و این روایت را از کجا کشف کرده است؟!! اما در حاشیه‌ی کتاب اکمال الدین نوشته شده ابو بصره و اگر ابو بصره باشد محمد بن قیس اسدی است که شهید ثانی او را در کتاب الدرایه ضعیف شمرده و فرموده است: «کلما کان فیه محمد بن قیس عن أبي جعفر فهو مردود»! هر روایتی که از محمد بن قیس از ابی جعفر باشد مردود است! اما یقینا او محمد بن قیس نیست و اگر او باشد از قول او چنین دروغی بافته‌اند و نیز در حاشیه‌ی همین کتاب گفته است اگر ابو بصره باشد اسم او حُمیل (به ضم حاء) و به هر حال مجهول است. و اصلا خود حدیث به قدر رسوا است که ما هیچ گونه احتیاجی به صحت و سقم حدیث از جهت رجال آن نداریم، و حاشیه نویس هم هر چه نوشته بی‌پایه و اساس است و اگر متن حدیث درست بود، سندش هر چه باشد گو باش. اینک به متن حدیث توجه می‌کنیم:

بررسی متن و مضمون حدیث - ابو بصره یا ابو بصر که هر که باشد مجهول و بی‌نام و نشان است گفته است: «لما احتضر أبو جعفر محمد بن علي الباقر عند الوفاة»

= اسماعیل و پس از مرگ وی، موسی عليه السلام را به امامت معرّفی کرد و چرا امام هادی حضرت علی النقی عليه السلام، ابتداء محمّد را امام معرّفی کرد و پس از وفات او، حسن عليه السلام را به امامت نصب کرد. مگر این دو امام بزرگوار از مطالب لوح بی خبر بودند؟

نگارنده به هنگام مطالعه «کافی» اصحاب ائمه از زمان امام حسین عليه السلام تا امام رضا عليه السلام را که امام بعدی را نمی‌شناخته‌اند، شمارش کردم، تعدادشان به صد و چهار تن بالغ شد و اگر اصحاب ائمه بعدی نیز محاسبه شود، معلوم نیست چه عددی خواهد شد، امّا اگر حدیث لوح یا نظایر آن حقیقت داشت، لاأقل ائمه آن را از اصحاب و پیروان خویش پنهان نمی‌کردند و طبعا نیازی نبود که آنان بپرسند امام بعدی کیست؟ در واقع اگر سخن مدّعیان که می‌گویند پیامبر دوازده امام را تعیین فرمود، راست می‌بود، لااقل اصحاب و نزدیکان ائمّه، دوازدهم امام را می‌شناختند! (برقعی).

(احتضار و وفات حضرت امام محمد باقر بر طبق تمام تواریخ از سال ١١٤ تا سال ١١٨ است)[1] و فاصله‌ی بین وفات حضرت باقر عليه السلام و جابر بن عبدالله حد متوسط چهل سال است و کمتر نیست. کسی به حدیث‌ساز کذّاب نگفته هنگامی که حضرت ابو جعفر محمد باقر محتضر بود، جابر کجا بود که تو از قول او حدیث لوح را آوردی و اثبات امامت اثنی عشر با نام و نشان پدر و مادر کردی؟ جابر که چهل سال قبل از احتضار حضرت باقر از دنیا رفته چگونه آمد و زید بن علی را به امامت حضرت صادق قانع کرد؟!

اینک برویم سراغ زید، شیخ طوسی در رجال خود (ص ١٩٥) فرموده: «قتل سنة إحدى وعشرين ومائة وله اثنتان وأربعون سنة»: او سال ١٢١ و در سن ٤٢ سالگی کشته شد در این صورت آن جناب در سال ۷۹ یا ۸۰ متولد شده زیرا در سال ١٢١ شهید شده در حالی که چهل و دو ساله بوده در تهذیب تاریخ ابن عساکر ج ٦ (ص ١٨) زید بن علی بن الحسین در سال ۷۸ یعنی چهار سال یا حد اقل یک سال بعد از فوت جابر متولد شده، و سید علی خان شوشتری در شرح صحیفه‌ی سجادیه تولد او را در سال ۷۵ آورده است یعنی یک سال بعد از فوت جابر، پس زید بن علی بن الحسین در کجا بوده که جابر در سال ١١٤ یا سال ١١٧ در حالی که خود در سال ٧٤ فوت کرده برای اقناع و اسکات او آمده است؟!!

به فرموده‌ی شهید ثانی رسواترین حدیث آن است که تاریخ، آن را رسوا کند. اما چیزی که به راستی مایه‌ی شگفتی است این که همین حدیث رسوا را بسیاری از علمای

---

(١)- برای تحقیق در این موضوع به کتب ذیل مراجعه شود : المقالات والفرق سعد بن عبدالله الا شعری (ص ٧٢) فرق الشیعة حسن بن موسی نوبختی (ص ٨٢) در این دو کتاب وفات آن حضرت در سال ١١٧ می‌باشد وفیات الاعیان ابن خلکان (ص ٢٣) بحار الانوار، چاپ تبریز (١٢/ ٤٤) تاریخ یعقوبی جاپ ١٣٧٥ قمری بیروت (ص ٥٢) منتهی الامال چاپ علمی (ص ١٢٢) تتمة المنتهی (ص ٨٦) الاصابة (١/ ٢١٥).

اما وفات جابر بن عبداله انصاری از سال ٧٣ هجری تا سال ٧٧ است و می‌توان به کتب ذیل مراجعه کرد: تهذیب چاپ نجف (٩/ ٧٧) الاصابة (١/ ٢١٥) الاستیعاب (١/ ٢١٣) اسد الغابة (١/ ٢٥٨) تتمة المنتهی (ص ٦٩). (برقعی).

شیعه در اثبات امامت و نص بر ائمه‌ی اثنی عشر آورده‌اند و متأسفانه متعرض و متذکر این عیب بزرگ نشده و تعصب و یا حب تقلید، مانع ابراز حق گردیده است! و صدوق در کتاب اکمال الدین عیبی که بر این حدیث گرفته است آن است که نوشته: «قال مصنف هذا الكتاب جاء هذا الحديث هكذا بتسمية القائم والذي أذهب إليه ما روى في النهي عن تسمية القائم»: عیب این حدیث آن است که نام حضرت قائم محمد بن الحسن آمده و من عقیده‌ام این است که از بردن نام حضرت قائم نهی شده است!

واقعا عجیب نیست که بنا به مثل مشهور ایشان تار موی را می‌بینند اما منار و کوه را نمی‌بیند؟!

البته معایب این روایت بسیار است اما چون به لحاظ تاریخی بسیار رسوا بود، آن را بر عیوب دیگر مقدم داشتیم و اینک برخی از عیوب فراوان آن را نیز ذکر می‌کنیم:

اولا: در این حدیث جابر گفته من برای تهنیت و مبارک باد تولد حسن، خدمت حضرت فاطمه رفتم اما در آن زمان مرسوم نبوده که مسلمانان برای تهنیت مولودی به خانه‌ی مادر فرزند بروند.

ثانیا: بر فرض آنکه چنین رسم بوده جوانی چون جابر بن عبدالله که در آن موقع سنش از ١٦ یا ١٧ سال تجاوز نمی‌کرد و چون در سنه‌ی سوم هجرت حضرت حسن متولد شد جابر هنوز ازدواج نکرده و اعزب بود زیرا جابر پس از فوت پدرش عبدالله بن حزام که در جنگ اُحد در سال سوم هجرت شهید شد یعنی همان سال تولد امام حسن با زنی بیوه ازدواج کرده و نمی‌توانست تنها به خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا ه برود و متن روایت می‌رساند که او تنها بوده و کسی در این وقت با او نبوده است.

ثالثا: لازمه‌ی دیدن و خواندن چنین لوحی که در دست حضرت فاطمه ه بوده آن است که او از خیلی نزدیک آن لوح را دیده و خوانده باشد و چنین اتفاقی جدا بعید است که حضرت زهرا ه که می‌فرمود بهتر است هیچ مردی زن نامحرم و هیچ زنی مرد نامحرم را نبیند اجازه دهد که جابر آنقدر به او نزدیک شود که بتواند آن لوح را در دست آن حضرت بخواند.

رابعا: در این حدیث اسماء مادران ائمه را غالبا اشتباه گفته مثلا در لوحی که از همین

جابر در کتاب اثبات الوصیه آمده نام مادر حضرت علی بن الحسین جهان شاه است و در اینجا شهربانو است و نام مادر حضرت امام رضا تکتم و در این جا نجمه است و همچنین اسماء دیگران!

خامسا: حضرت فاطمه ﭺ در این حدیث فرموده: در این لوح نام امامان از فرزندان من است و در عین حال نام پیغمبر و علی نیز در آن است و آن حضرت مادر آنان نیست! و عیب‌های دیگری نیز در آن هست اما همین اندازه برای آنکه به وضوح و روشنی ببینیم و بدانیم که این حدیث از اکذب اکاذیبی است که در مورد امامت منصوصه ساخته‌اند، کافی است ﴿وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا﴾ (الأنعام: ٢١). خدا نیامرزد کاذبان و جاعلان و تفرقه افکنانی را که با جعل این گونه احادیث ملت اسلام را به تفرقه و پریشانی افکنده‌اند.

حدیث دوم

حدیثی دیگر که در آن نام ائمه‌ی اثنی عشر آمده و همان حدیث لوح است که در کتاب اکمال الدین و عیون اخبار الرضا و کافی کلینی[1] بدین سند است و ما آن را از اکمال الدین نقل می‌کنیم:

«حدثنا أبي ومحمد بن الحسن قالا: حدثنا سعد بن عبدالله وعبدالله بن جعفر الحميري جميعا عن أبي الخير صالح بن أبي حماد والحسن بن ظريف جميعا عن بكر بن صالح عن عبدالرحمن بن سالم عن أبي بصير عن أبي عبدالله ﭺ قال: قال أبي ﭺ لجابر بن عبدالله الأنصاري أن لي إليک حاجة فمتى يخف عليک أن أخلوبک وأسالک عنها؟ قال جابر: في أي الأوقات شئت جئني فخلى به أبو جعفر ﭺ فقال له: يا جابر، أخبرني من اللوح الذي رأيته في يد أمي فاطمة بنت رسول الله ﷺ وما أخبرتک به أن في ذلک اللوح مكتوبا قال جابر: أشهد بالله أني لما دخلت على أمک فاطمة في حياة رسول الله ﷺ أهنيها بولادة الحسن، فرأيت في يدها لوحاً

---

(۱)- شیخ «محمد باقر بهبودی» حدیث‌شناس مشهور زمان ما و صاحب کتاب «صحیح الکافی» (چاپ الدار الاسلامیّة، بیروت، سال ١٤٠١) نیز این حدیث را صحیح ندانسته است. (برقعی).

أخضر ظننت أنه من الزّمرد ورأيت فيه كتابا أبيض شبيها بنور الشمس فقلت لها: بأبي أنت وأمي يا بنت رسول الله ما هذا اللوح؟ فقالت: هذا والله لوح أهداه الله جل جلاله إلى رسول ﷺ فيه اسم أبي وبعلي واسم ابني وأسماء الأوصياء من ولدي فأعطانيه أبي ليسرني بذلک قال جابر: فاعطتنيه أمک فاطمة هفقرأته وانتسخته! [استنسخته] فقال أبي: يا جابر هل لک أن تعرضه علي قال: نعم، فمشى معه أبي عليه السلام حتى انتهى إلى منزل جابر، فأخرج إلى أبي صحيفة من ورق فقال له: يا جابر أنظر في كتابک لأقرأه عليک فنظر جابر في نسخته فقرأه عليه أبي عليه السلام فوالله ما خالف حرف حرفا. قال جابر: أشهد بالله أني هكذا رأيته في اللوح مكتوبا».

بسم الله الرحمن الرحيم: هذا الكتاب من الله العزيز الحكيم لمحمد نوره وسفيره وحجابه (!!) ودليله، نزل به الروح الأمين من عند رب العالمين عظّم يا محمد أسمائي واشكر نعمائي ولا تجحد آلائي إني أنا الله لا إله إلاَّ أنا قاصم الجبارين ومذلّ الظالمين [مديل المظلومين] ومبير المستكبرين وديان يوم الدين إني أنا الله لا إله إلاَّ أنا فمن رجا غير فضلي أو خاف غير عدلي (!!) عذبته عذابا لا أعذبه أحدا من العالمين فإياي فاعبد وعلّي فتوكّل، أني لم أبعث نبيا فأكملت أيامه وانقضت مدته إلاَّ جعلت له وصيا وإني فضلتک على الأنبياء وفضلت وصيک على الأوصياء وأكرمتک بشبليک الحسن والحسين وجعلت حسنا معدن علمي بعد انقضاء مدة أبيه وجعلت حسينا خازن وحيي (؟!!) وأكرمته بالشهادة وختمت له بالسعادة، فهو أفضل من استشهد وأرفع الشهداء درجة جعلت كلمتي التامي معه والحجة البالغة عنده بعترته أثيب وأعاقب أولهم سيد العابدين وزين الأولياء الماضين وابنه سميّ جدّه المحمود محمد الباقر لعلمي والمعدن لحكمتي سيهلک المرتابون في جعفر الراد عليه كالراد عليّ حقّ القول مني لأكرمن مثوى جعفر ولأسرنه في أوليائه وأشياعه وأنصاره [أتيحت بعده موسى فتنة عمياء حندس لأن خيط فرضي] وانتخبت بعده موسى وانتخبت بعده فتاه لأن حفظه فرض لاينقطع وحجتي لا تخفى وأن أوليائي لاينقطعوا أبدا [إن أوليائي يسقون بالكاس الأوفى] إلاَّ فمن جحد واحدا منهم فقد

جحد نعمتي ومن غيّر آية من الكتابي(!!)[1] فقد افترى عليّ وويل للمفترين الجاحدين عند انقضاء مدة عبدي موسى وحبيبي وخيرتي إن المكذب بالثامن مكذب بكل أوليائي وعلى ولي وناصري ومن أضع عليه أعباء النبوة (؟!!) وامنحه بالاضطلاع يقتله عفريت مستكبر يدفن بالمدينة التي بناها العبد الصالح ذو القرنين إلى جنب شر خلقي، حق القول مني لأقرن عينه بمحمد ابنه وخليفته من بعده فهو وارث علمي ومعدن حكمتي وموضع سري وحجتي على خلقي وجعلت الجنة مثواه وشفّعته في سبعين من أهل بيته كلهم قد استحقوا النار وأختم بالسعادة لابنه علي ولي وناصري والشاهد في خلقي وأميني على وحيى (؟!!) أخرج منه الداعي إلى سبيلي والخازن لعلمي (!) الحسن ثم أكمل ذلک بابنه رحمة للعالمين عليه كمال موسى وبهاء عيسى وصبر أيوب سيذل أوليائي في زمانه ويتهادون رؤسهم كما تهادى رؤس الترک والديلم فيقتلون ويحرقون ويكونون خائفين مرعوبين وجلين تصبغ الأرض من دمائهم و[يفشوا] ينشأ الويل والرنين في نسائهم، أولئک أوليائي حقا، بهم أدفع كل فتنة عمياء حندس وبهم أكشف الزلازل وأرفع القيود [الآصار] والأغلال أولئک عليهم صلوات من ربهم ورحمة وأولئک هم المهتدون قال عبدالرحمن بن سالم قال أبو بصير: لو لم تسمع في دهرک إلاَّ هذا الحديث لكفاک، فصنه إلاَّ عن أهله»[2]

بررسی سند حدیث - در سند این حدیث ما را به راویان نزدیک به معصوم که اتفاقا همه‌ی آنها ضعیف‌اند کاری نداریم، هر چند بکر بن صالح را طبق نقل تنقیح المقال (۱۷۸/۱) جماعتی تضعیف کرده‌اند و به فرموده‌ی ابن الغضائری بکر بن صالح جدا ضعيف وكثير التفرد به غرائب، و رجال نجاشی (ص ٨٤) نیز او را ضعیف دانسته و علامه‌ی حلی در خلاصه (ص ۲۰۷) او را در قسم دوم آورده و با ابن الغضائری هم عقیده است و در رجال ابن داوود قسم دوم (ص ٤٣٢) می‌گوید: بکر بن صالح جدا ضعیف است و در نقد الرجال تفرشی (ص ٥٩) نیز او ضعیف شمرده شده و همچنین

(۱)- در «الکافی» این کلمه بدون «الف و لام» آمده است.

(۲)- آنچه در قلاب آورده‌ایم مطابق نقل «کافی» است.

درباره‌ی عبدالرحمن بن سالم در تنقیح المقال (۱٤۳/۲) می‌نویسد: علی کل ضعیف او مجهول: به هر حال او ضعیف یا مجهول است و در خلاصه‌ی علامه‌ی حلی (ص ۲۲۹) فرموده عبدالرحمن بن سالم بن عبدالرحمن الاشل کوفی مولی روی عن أبي بصیر ضعیف عبدالرحمن بن سالم از ابی بصیر روایت کرده و ضعیف است، و نقد الرجال (ص ۱۸۵) نیز او را ضعیف و پدرش را ثقه دانسته، آنچه مسلّم است اینکه این حدیث ساخته و پرداخته‌ی اشخاص بعد از بکر بن صالح و عبدالرحمن بن سالم است از قبیل کسانی چون صالح بن ابی حماد که در اواخر قرن سوم می‌زیسته که یا تمام حدیث را خود ساخته و یا اینکه پاره‌ای از آن را با جعلیات خود تکمیل کرده است. اینک صالح بن ابی حماد را بشناسیم:

در تنقیح المقال (۹۱/۲) از قول نجاشی درباره‌ی او آمده است که: أمره ملتبسا یعرف وینکر: کار صالح بن ابی حماد پوشیده است و روشن نیست گاهی سخن خوب دارد و گاهی سخن زشت، و ابن الغضائری او را ضعیف دانسته و علامه‌ی حلی در خلاصه فرموده: المعتقد عندی التوقف فیه لتردد النجاشی وتضعیف الغضائری: عقیده‌ی من آن است که به سبب تردید نجاشی درباره‌ی او و تضعیف غضایری باید درباره‌ی او توقف کرد، در نقد الرجال (ص ۲۹٦) نیز این اقوال درباره‌ی او آمده است و در تنقیح المقال (ص ۱۸۰) او را احمق دانسته‌اند! چنین شخصی که در نزد علمای بزرگ شیعه مردود است مسلما از هیچ دروغی مضایقه ندارد چنانکه متن حدیث نیز چنین گواهی می‌دهد.

بررسی متن و مضمون حدیث: مضمون حدیث این است که امام صادق فرمود: پدرم به جابر بن عبدالله فرمود: چه وقت بر تو آسان است که من با تو خلوت کنم و از تو سؤالی بپرسم؟ جابر گفت در هر وقت که بخواهی، پس ابو جعفر عليه السلام با او خلوت کرده و فرمود: ای جابر! مرا از لوحی که در دست مادرم فاطمه دختر رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم دیدی و آنچه که او درباره‌ی نوشته‌های آن لوح به تو فرمود، آگاه ساز، جابر گفت: خدای را گواه می‌گیرم که من هنگامی که وارد شدم بر مادر تو فاطمه ه در حیات رسول خدا تا او را به ولادت حسن عليه السلام تهنیت گویم در دست او لوح سبزی دیدم که گمان بردم از زمرد است و در آن نوشته‌ای سفید و نورانی دیدم که شبیه نور آفتاب بود،

عرض کردم پدر و مادرم فدای تو ای دختر رسول خدا! این لوح چیست؟ فرمود: این لوح را خدای جل جلاله به رسول خدا هدیه کرده که در آن نام پدر و شوهرم و نام دو پسرم و نام‌های اوصیاء از فرزندانم می‌باشد سپس پدرم آن را به من عطا فرمود تا بدان شادمان شوم، جابر گفت: پس مادرت فاطمه آن را به من داد[۱] تا قرائت کنم و من از آن نسخه‌ای بر داشتم، پدرم به جابر فرمود آیا می‌توانی آن را به من بنمائی جابر گفت: آری از اینرو پدرم با او تا منزلش رفت و جابر صحیفه‌ای را از پوستی بیرون آورد پدرم به او فرمود: ای جابر در نوشته‌ی خود نظر کن تا من آن را بر تو بخوانم لذا جابر در نسخه‌ی خود نظر کرد و پدرم آن را برایش قرائت کرد به خدا سوگند که یک حرف با یکدیگر مخالف نبود! جابر گفت که من خدای را گواه می‌گیرم که آن را این چنین در لوح نوشته دیدم: بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ای است از خداوند عزیز حکیم برای نور و سفیر و حجاب(!!)[۲] و راهنمایش محمد، که آن را روح الأمین از نزد پروردگار جهانیان فروآورده است. ای محمد نام‌هایم را بزرگ دار و نعمتهایم را سپاس‌گزار و نعمتهایم را انکار مکن!! همانا منم خداوندی که هیچ معبودی جز من که کوبنده‌ی زورگویان و خوارکننده‌ی ستمگران و هلاک‌کننده‌ی گردنشان و حاکم روز جزایم، نیست. همانا منم خداوندی که هیچ معبودی جز من نیست، پس هر که به غیر فضلم امیدوار باشد یا از غیر عدلم بترسد(!!) او را چنان عذاب کنم که احدی از جهانیان را چون او عذاب نکنم، پس فقط مرا عبادت و به من توکل کن، همانا من پیامبری مبعوث نکردم که دورانش کامل شده و زمانش سپری شود، مگر آنکه برای او وصی قرار دادم[۳] و همانا من تو را

---

(۱)- در این روایت حضرت فاطمه ها لوح را به جابر داده تا از آن استنساخ کند و این ناقض حدیث قبلی است که در آن حضرت فاطمه ها فرموده خداوند از اینکه لوح را کسی غیر از نبی یا وصیّ یا اهل بیت پیامبر لمس کند، نهی فرموده!!(برقعی).

(۲)- اگر جاعل قبل از جعل این روایت، نامه‌های علی عليه السلام را مطالعه می‌کرد و می‌خواند که آن حضرت درباره خداوند می‌فرماید: «لم يجعل بينک وبينه من يحجبه عنک»: خداوند بین خود و تو کسی که او را از تو بپوشاند، قرار نداده (نهج البلاغه نامه ۳۱) چنین عنوانی را برای پیامبر جعل نمی‌کرد. (برقعی).

(۳)- انبیائی چون حضرات ابراهیم و یعقوب و داوود که فرزندانشان حضرات اسماعیل و یوسف و سلیمان عليهم السلام، =

بر انبیاء برتری داده و وصی تو را بر اوصیاء برتری دادم و تو را به دو فرزند برومندت حسن و حسین گرامی داشتم و حسن را پس از سپری شدن روزگار پدرش معدن دانشم قرار دادم و حسین را خازن وحی(؟!!) خویش ساختم و او را با شهادت گرامی داشتم و پایان کارش را با سعادت برین ساختم، او برترین کسی است که شهید شده و در میان شهداء دارای والاترین مقام است و کلمه‌ی تامّه‌ام را با او قرار دادم و حجت بالغه نزد اوست[1]، به سبب خاندان اوست که ثواب داده و عقاب می‌کنم. نخستین‌شان سرور عابدان و زینت اولیاء گذشته است و فرزندش همنام جد ستوده‌اش، محمد است[2]، شکافنده‌ی دانشم و معدن حکمتم می‌باشد. تردیدکنندگان در مورد جعفر هلاک می‌شوند و رد کننده‌ی او همچون ردکننده‌ی من است. فرمان پا برجای من است که مقام جعفر را گرامی داشته و او را در دوستان و پیروان و یارانش شادمان می‌سازم. پس از او موسی را برگزیدم و پس از او فرزند جوانش را که حفظ کردن او واجبی است که قطع نمی‌شود و حجت من پنهان نمی‌شود[3] و رشته‌ی اولیاء من تا ابد گسسته نگردد، پس هر که یکی از آنها را انکار کند، در حقیقت نعمتم را انکار کرده و کسی که آیه‌ای از کتابم را تغییر دهد بر من افترا بسته است و وای بر افتراگویان منکر هنگام سپری شدن دوران بنده و حبیب و برگزیده‌ام موسی، همانا تکذیب‌کننده‌ی هشتمین، تکذیب‌کننده‌ی همه‌ی اولیاء من است و علی ولی و یاور من است و کسی است که بر او بارهای نبوت

= پیامبر بوده‌اند، قطعاً «وصّی» به معنایی که منظور این روایت است نداشته‌اند. (برقعی).

(۱)- بنا به صریح قرآن کریم با انبیاء و خصوصا با خاتم الرّسل حضرت رسول اکرم ﷺ اتمام حجّت می‌شود، چنانکه می‌فرماید: ﴿لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةٌۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِ﴾ (نساء: ١٦٥). تا پس از پیامبران مردم را بر خداوند، حجّتی نباشد. و چون نکره در سیاق نفی، مفید عموم است طبعا پس از انبیاء حجّتی لازم نیست حال این چه حجّت بالغه‌ای است که کسی غیر از پیغمبر از آن برخوردار است؟! (برقعی).

(۲)- در نامه‌ای که خطاب به خود پیامبر ﷺ فرستاده شده، می‌گویند: «ابنه سمّی جدّه» پسرش همنام جدّ اوست. این کار غیر مأنوس و برخلاف بلاغت است، بلکه می‌گویند: ابنه سمیک پسرش همنام توست زیرا خود جدّ، مخاطب نامه است. (برقعی).

(۳)- اگر حجّت خدا پنهان نمی‌شود، پس چرا ادّعا می‌کنید که امام دوازدهم پنهان شده است، مگر او «حجة الله» نیست؟ (برقعی).

را می‌گذارم (؟!!) و انجام دادنش را به او وا می‌گذارم. او را عفریت گردنکشی می‌کشد و در شهری که عبد صالح ذوالقرنین ساخته است در کنار بدترین مخلوقم دفن می‌شود[۱]، و فرمان پا برجای من است که چشمش را به فرزندش و خلیفه‌ی پس از وی، محمد روشن سازم که او وارث دانشم و معدم حکمتم و جایگاه رازم و حجتم بر بندگان من است و بهشت را جایگاهش قرار داده و او را شفیع هفتاد تن از افراد خاندانش که سزاوار آتش دوزخ‌اند، قرار می‌دهم و پایان کار پسرش علی را که ولی و یاور من و شاهد در میان مخلوقم و امین وحی (؟!) من است، قرین سعادت سازم. از او دعوت‌کننده‌ی به را هم و خازن دانشم[۲] حسن را به وجود آورم و آن را به پسرش که رحمتی برای جهانیان است کامل سازم، او دارای کمال موسی و نورانیت عیسی و شکیبایی ایوب است. در زمان او دوستانم خوار گردند و سرهایش همچون سر ترک و دیلم هدیه داده می‌شود و کشته شده و به آتش می‌سوزند و ترسان و مرعوب و هراسان خواهند بود، و زمین از خونشان رنگین می‌شود و ناله و زاری از زنانشان برآید. آنان به راستی دوستان من‌اند و با آنهاست که هر فتنه‌ی کور و تاریک را دفع کرده و تزلزل‌ها را بر دارم و زنجیرها و قیود را بر گیرم. درود و رحمت پروردگارشان بر آنهاست و آنان هدایت شدگان‌اند.

عبدالرحمن سالم می‌گوید ابو بصیر گفت: اگر در طول عمرت جز این حدیث را

---

(۱)- همه - جز این جاعل جاهل - می‌دانند که حضرت امام رضا علیه السلام در نزدیکی طوس که امروز «مشهد» نامیده می‌شود، مدفون است و این شهر را «ذوالقرنین» بنا نکرده است! (برقعی).

(۲)- استعمال تعابیری از قبیل «گذاشتن بارهای نبوّت» و یا «امین وحی» و یا «خازن وحی» و ... در مورد کسانی که نبی نیستند به چه معنی است؟ حال آنکه از بندگان خدا فقط انبیاء «امین وحی» هستند؟ به اضافه اینکه پروردگار به رسول خود می‌فرماید: ﴿ قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ ﴾ (انعام: ۵۰ - هود: ۳۱). «بگو به شما نمی‌گویم که خزائن خداوند نزد من است و بگو غیب نمی‌دانم». و نیز می‌فرماید: ﴿ وَإِن مِّن شَيۡءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَآئِنُهُۥ ﴾ (حجر: ۲۱). «چیزی نیست مگر آنکه خزائن آن نزد ماست». علی علیه السلام نیز به امام حسن علیه السلام می‌فرماید: «واعلم أن الذي بيده خزائن السّموات والأرض، قد أذن لک في الدّعاء» ....: و بدان همانا کسی که خزائن آسمان‌ها و زمین در دست اوست، در دعا به تو رخصت عطا فرموده ... (نهج البلاغه نامه ۳۱) ولی این راوی بی‌خبر از قرآن و دین، امام را خازن وحی و علم خدا معرفی می‌کند!! (برقعی).

نشنیده باشی، تو را کفایت می‌کند، پس آن را جز از اهلش پنهان دار!

این حدیث نیز در بی اعتباری چون حدیث سابق است زیرا در آن حضرت صادق چون کسی که خود در قضیه حضور دارد می‌گوید قال ابی لجابر و نمی‌گوید سمعت ابی یا عن فلان بلکه در تمام عبارت حدیث چون شخص حاضر که خود ناظر جریان بوده می‌فرماید (فمشى معه أبي) پدرم با او رفت تا منزل جابر رسید جابر صحیفه را آورد تا آخر که حضرت صادق قسم می‌خورد که به خدا سوگند هیچ حرفی با آنچه پدرم خواند اختلاف نداشت، و بدیهی است اینگونه سوگند از کسی بجا و رواست که خود کاملاً شاهد و ناظر ماجرا بوده است، نه از کسی که حاکی واقعه و ناقل کلام دیگری است و این به طور یقین و مسلّم حدیث دروغی است زیرا بنا بر اتفاق تواریخ حضرت صادق در سال ۸۳ تولد یافته و چنانکه معلوم شد جابر در سنه‌ی ٧٤ الی ۷۷ فوت کرده و هرگز حضرت صادق او را درک نکرده و حدیث معروف از رسول خدا که به جابر فرمود تو از فرزندان حسین، محمد بن علی بن الحسین را خواهی دید و نامی از حضرت صادق برده نشده نیز مؤید این مدعی است هر چند بدان احتیاجی نیست زیرا تولد امام صادق در سال ۸۳ بوده و فوت جابر در سال ٧٤. پس چگونه حضرت صادق چنین بیان می‌کند چون کسی که ناظر در تمام جریان است؟ و بر فرض محال است که چنین جریانی واقع شده باشد باز نفس حدیث آن را تکذیب می‌کند زیرا حضرت باقر در سنه‌ی ۵۸ هجری متولد شده و فوت جابر در ٧٤ می‌باشد و در این سال حضرت زین العابدین حیات داشته زیرا آن حضرت در سنه‌ی ٩٤ یا ۹۵ فوت شده با وجود امام زین العابدین این قبیل اظهارات از حضرت باقر بعید است.

دیگر آنکه کلمات و عبارات حدیث هم ناهموار است زیرا می‌گوید حضرت باقر عليه السلام به جابر فرمود: «انظر في كتابک لأقرأه» نوشته‌ات را بنگر تا من آن را بخوانم جابر به تصدیق تمام مورخین و ارباب رجال در سنین آخر عمر حتی به تصریح پاره‌ای در سنه‌ی ٦٠ و ٦١ کور بوده است. پس چگونه می‌توانسته به نوشته‌ی خود نظر کند. فنظر جابر بما في نسخته: جابر به آنچه در نسخه‌اش بود نگریست!! چگونه جابر نابینا به نسخه‌ی خود نظر کرده؟ دروغ به این واضحی؟! **سوم** آنکه در لوح چنین آمده: کتاب من

الله لمحمد نوره وسفيره وحجابه ودليله، نزل به الروح الأمين: نامه‌ای است از خداوند به نور و سفیر و حجاب(!!) و راهنمایش محمد، که روح الامین آن را آورده است! این عبارات متضمن مشکلاتی است که برخی از آنها بدین قرارند:

اولا: القابی این چنین در نصوص معتبره‌ی شرع دیده نمی‌شود و اصولا در آیات قرآن، پیامبر با چنین القابی ذکر نشده، بلکه این لقب‌ها پس از ورود تصوف در اسلام و نفوذ عرفان شرقی و حکمت غربی در میان مسلمین شیوع یافته.

ثانیا: حجاب خدا بودن فضیلتی نیست تا به پیامبر عظیم الشأن ﷺ اطلاق شود.

ثالثا: نور که مظهر است نه ساتر، سفیر نیز بر فرستنده‌ی خویش دلالت می‌کند و پنهان‌کننده نیست و لازمه‌ی راهنمایی نیز روشنگری است نه مخفی کردن، و این صفات با حجاب بودن، آشکارا در تعارض است!

رابعا: اگر ائمه برای هدایت خلق تعیین شده‌اند، چرا در نامه‌ی خصوصی معرفی می‌شوند و در قرآن مذکور نیستند تا همگان آنها را بشناسند و از هدایتشان بهره‌مند شوند و بر مردم اتمام حجت شود.

خامسا: عبارت نزل به الروح الأمين: روح الامین آن را آورده در نامه‌ی خصوصی زائد است، زیرا پیامبر ﷺ که خود نامه را دریافت داشته، کاملا می‌داند چه کسی آن را آورده و منکر نیست.

سادسا: در سال شانزدهم بعثت و در نامه‌ای که به عنوان نامه‌ی خصوصی برای پیامبر ﷺ فرستاده شده و سایرین رسما مخاطب آن نیستند، خطاب لا تجحد آياتي، نعمتهایم را انکار مکن مناسب و بلیغ نیست.

چهارم: آنکه صدور جمله‌ی «فمن رجا غير فضلي أو خاف غير عدلي عذّبته عذابا لا أعذّبه أحدا من العالمين»: پس هر که به غیر فضل من امیدوار و یا از غیر عدالتم بیمناک باشد او را چنان عذاب کنم که احدی از جهانیان را آنگونه عذاب نکرده باشم، از کردگار عادل و خالق عالم و محیط بر احوال بندگان، بسیار بعید است، زیرا اینگونه وعید و تهدید، مخصوص فرد یا افراد اندک شماری است که در موضوعی متفرد باشند از قبیل حواریون مسیح، ولی چنین اخطار و تهدیدی در موضوعی که اکثریت مصداق آن باشند

از پروردگار صادر نمی‌شود و در این مورد نیز چه بسیار افرادی که به غیر فضل خداوند امیدوارند و از غیر عدل او بیمناک‌اند، در واقع عدل الهی کمتر از عدل غیر او ترساننده است، زیرا عدالت خداوندی بهترین و عالیترین عدالت‌هاست بلکه باید از عدل غیر خدا که مشوب به جهل و ضعف و ... است ترسید، نه از عدل الهی، بنابراین باک نداشتن از عدل غیر خدا که برای بیمناک بودن سزاوارتر است و فقط از عدل خداوند رحمان رحیم رؤوف غفار ترسیدن که والاترین مرتبه‌ی عدالت است، توهین به مقام کبریایی است.

پنجم: آنکه جاعل حدیث نمی‌فهمیده چه می‌گوید و اصلا جمله‌ی خاف غير عدلي جمله‌ای مبهم و نارساست، می‌توانست بگوید: خاف عدل غيري. خلاصه آنکه بیان این حدیث چنان ناهموار و عاری از فصاحت است که انتساب آن به خداوند منزل قرآن کریم، از مصادیق بارز ظلم است.

ششم: آنکه انبیاء و اولیاء الهی نیز از غیر عدل پروردگار بیمناک می‌شدند، مگر حضرت زکریا عليه السلام نمی‌گفت: ﴿ وَإِنِّي خِفۡتُ ٱلۡمَوَٰلِيَ مِن وَرَآءِي ﴾ (مریم: ۵). «من پس از خود از ورثه‌ام بیمناکم».

و مگر حضرت موسی عليه السلام درباره‌ی فرعونیان نگفته بود: ﴿ وَلَهُمۡ عَلَيَّ ذَنۢبٞ فَأَخَافُ أَن يَقۡتُلُونِ ١٤ ﴾ (الشعراء: ١٤). «بیم‌دارم که مرا بکشند».

و مگر پروردگار به مادر موسی عليه السلام نفرمود: ﴿ فَإِذَا خِفۡتِ عَلَيۡهِ فَأَلۡقِيهِ فِي ٱلۡيَمِّ ﴾ (القصص: ٧). «هر گاه بر او بیمناک شدی او را در دریا رها کن».

و مگر حضرت موسی عليه السلام به هنگام ترک مصر: ﴿ فَأَصۡبَحَ فِي ٱلۡمَدِينَةِ خَآئِفٗا يَتَرَقَّبُ فَإِذَا ٱلَّذِي ٱسۡتَنصَرَهُۥ بِٱلۡأَمۡسِ يَسۡتَصۡرِخُهُۥۚ قَالَ لَهُۥ مُوسَىٰٓ إِنَّكَ لَغَوِيّٞ مُّبِينٞ ١٨ فَلَمَّآ أَنۡ أَرَادَ أَن يَبۡطِشَ بِٱلَّذِي هُوَ عَدُوّٞ لَّهُمَا قَالَ يَٰمُوسَىٰٓ أَتُرِيدُ أَن تَقۡتُلَنِي كَمَا قَتَلۡتَ نَفۡسَۢا بِٱلۡأَمۡسِۖ إِن تُرِيدُ إِلَّآ أَن تَكُونَ جَبَّارٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَمَا تُرِيدُ أَن تَكُونَ مِنَ ٱلۡمُصۡلِحِينَ ١٩ وَجَآءَ رَجُلٞ مِّنۡ أَقۡصَا ٱلۡمَدِينَةِ يَسۡعَىٰ قَالَ يَٰمُوسَىٰٓ إِنَّ ٱلۡمَلَأَ يَأۡتَمِرُونَ بِكَ لِيَقۡتُلُوكَ فَٱخۡرُجۡ إِنِّي لَكَ مِنَ ٱلنَّٰصِحِينَ ٢٠ فَخَرَجَ مِنۡهَا خَآئِفٗا يَتَرَقَّبُۖ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ

﴿﴾ (القصص: ۱۸-۲۱). «ترسان و نگران». نبود؟ مگر آن حضرت و برادرش حضرت هارون ﻹ دربارهی فرعون به پروردگار عرض نکردند: ﴿قَالَا رَبَّنَآ إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفۡرُطَ عَلَيۡنَآ أَوۡ أَن يَطۡغَىٰ ٤٥﴾ (طه: ٤٥). «پروردگارا بیمناکیم که دربارهی ما زیاده روی و ستم کند».

مگر دربارهی ابو الانبیاء ابراهیم ؛ نمی‌خوانیم: ﴿فَلَمَّا رَءَآ أَيۡدِيَهُمۡ لَا تَصِلُ إِلَيۡهِ نَكِرَهُمۡ وَأَوۡجَسَ مِنۡهُمۡ خِيفَةٗۚ قَالُواْ لَا تَخَفۡ إِنَّآ أُرۡسِلۡنَآ إِلَىٰ قَوۡمِ لُوطٖ ٧٠﴾ (هود: ۷۰).

﴿فَأَوۡجَسَ مِنۡهُمۡ خِيفَةٗۖ﴾ (الذاريات: ۲۸) «از آنها بیمناک شد».

مگر حضرت یعقوب ؛ نفرموده بود: ﴿قَالَ إِنِّي لَيَحۡزُنُنِيٓ أَن تَذۡهَبُواْ بِهِۦ وَأَخَافُ أَن يَأۡكُلَهُ ٱلذِّئۡبُ وَأَنتُمۡ عَنۡهُ غَٰفِلُونَ ١٣﴾ (یوسف: ۱۳). «بیم دارم که گرگش بخورد».

مگر خداوند تبارک و تعالی به رسول خدا نمی‌فرماید: ﴿وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوۡمٍ خِيَانَةٗ فَٱنۢبِذۡ إِلَيۡهِمۡ عَلَىٰ سَوَآءٍۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡخَآئِنِينَ ٥٨﴾ (الأنفال: ٥٨). «اگر از خیانت گروهی بیمناک شدی».

پیداست که جناب جاعل، قرآن نمی‌خوانده است!

هفتم: آنکه می‌گوید: «إني لم أبعث نبيا إلاّ جعلت له وصيا»: پیامبری مبعوث نکردم مگر آنکه برایش وصی مقرر نمودم. در حالی که قرآن از این اوصیاء خبر نداده و بوده‌اند پیامبرانی که وصی نداشته‌اند. وصی حضرت عیسی ؛ که بود؟ یا وصی حضرت صالح یا حضرت هود ﻹ چه کسانی بوده‌اند که قرآن حتی به وجودشان اشاره‌ای نکرده است؟

هشتم: آنکه جناب جاعل در عربیت نیز ناشی بوده و گفته است «ومن غير آية من الكتابي» و هر که آیتی از کتابم را تغییر دهد. و مضاف را با حرف تعریف قرین کرده و اگر این خطا فاحش را به کاتب نسبت دهیم، مشکل دیگر را چه کنیم که مقصود از این جمله معلوم نیست، زیرا اگر همین نامه مقصود اوست که جملات نامه را عرفا آیه نمی‌نامند و حتی احادیث قدسی را نیز آیه نمی‌گویند و آیه‌ی غیر تکوینی فقط به

جملات قرآن اطلاق می‌شود و آیا ممکن است پیامبر جملات نامه‌ی خصوصی را تغییر دهد؟ و اگر مقصودش قرآن کریم است، در این صورت چنان که قبلا اشاره کردیم در نامه‌ای که برای پیامبر ﷺ فرستاده شده و دیگران رسما مخاطبش نیستند، این تهدید زائد و نابجاست.

نهم: آنکه درباره‌ی امتیازات امام محمد تقی علیه‌السلام می‌گوید: شفعته في سبعين من أهل بيته يعنی خدا او را فقط شفیع هفتاد نفر از خانواده‌اش قرار می‌دهد. این تقلیل امتیاز آن حضرت است و بر خلاف عقاید شیعیان است که آن حضرت را از شفیعان امت شیعه می‌دانند.

دهم: آنکه درباره‌ی امام دوازدهم می‌گوید: عليه كمال موسى وبهاء عيسى وصبر ايوب: او دارای کمال موسی و درخشش عیسی و شکیبایی ایوب است. اگر مقصود آن است که مردم آن حضرت را چنین بشناسند اولا چرا این موضوع در نامه‌ی خصوصی پیامبر آمده که اکثر مردم از آن با خبر نشده‌اند، ثانیا مردم معاصر امام دوازدهم گر چه اخبار حضرت موسی و عیسی و ایوب علیهم‌السلام را در قرآن خوانده‌اند، اما فی المثل بهاء حضرت عیسی علیه‌السلام را که البته در قرآن مذکور نیست ندیده‌اند تا با امام دوازدهم تطبیق و مقایسه کنند و از تماثل بهاء آن حضرت با حضرت عیسی علیه‌السلام مطمئن شوند، صبر نیز صفتی نیست که در عرض مدتی کوتاه (مثلا یک هفته، یک ماه و ...) بتوان نسبت به آن اظهار نظر کرد و آن را با حضرت ایوب علیه‌السلام مقایسه نمود!! مسلما خداوند جل شأنه این چنین سخن نمی‌گوید.

دیگر از علامات امام دوازدهم در این حدیث مشعشع آن است که می‌گوید: «ستذل أوليائي في زمانه ويتهادون رؤسهم كما تتهادى رؤس الترک والديلم فيقتلون ويحرقون ويكونون خائفين مرعوبين وجلين تصبغ الأرض من دمائهم وينشأ الويل والرنين في نسائهم»: بزودی در زمان امام دوازدهم اولیای من ذلیل می‌شوند و همواره ترسان و بیمناک و هراسان‌اند و زمین از خونشان رنگین می‌شود و سرهاشان همچون ترک و دیلم به هدیه داده می‌شود و فریاد واویلا و ضجه از زنانشان بلند می‌شود. اولا باید گفت: در زمانی که باید عدالت سر تا سر دنیا را بگیرد این وعده‌ها چیست؟! ثانیا کی و کجا و چه وقت چنین حوادثی

رخ داده و سرهای شیعیان برای چه کسی همچون سر ترک و دیلم هدیه فرستاده شده؟ و کجا آنان را کشته و سوزانیده‌اند و زمین از خونشان رنگین شده؟ ثالثا در این حدیث حضرت فاطمه‌ی زهرا ﻫ فرموده: «أعطانيه أبي ليسرني بذلک»: پدرم این لوح را به من داده تا مرا بدان خوشنود کند. چگونه می‌شود که دانستن این اخبار که اولیای خدا ذلیل می‌شوند و سرهاشان هدیه داده می‌شود حضرت فاطمه را خوشنود کند؟

یازدهم: آنکه نامه‌ی خصوصی پیامبر ﷺ را چرا جابر دیده؟ مگر ممکن است که حضرت زهرا تخلف کند و نامه‌ی خصوصی را به غیر نشان دهد؟

دیگر آنکه اگر پروردگار این نامه را به طور خصوصی برای پیامبرش فرستاده و آن را برای اعلام عمومی نازل نفرموده چگونه است که علنی شده و غیر معصوم آن را دیده و در کتب ضبط گردیده؟ و اگر قصد این بوده که به هر حال مردم از آن مطلع شوند چرا به صورت نامه‌ی خصوصی فرستاده شده؟

در آخر حدیث عبدالرحمن سالم می‌گوید: «قال أبو بصير فصنه إلاّ عن أهله» این حدیث را جز اهلش محفوظ بدار باید گفت: چرا چنین حدیثی باید محرمانه باشد و کسی آن را نداند جز رسول خدا ﷺ و جابر و ابو بصیر و عبدالرحمن بن سالم که در نزد ارباب رجال ضعیف و موهون است و بکر بن صالح که جدا ضعیف است و امثال این افراد بی بندوبار؟!!

هر چند چنانکه قبلا گفتیم این قبیل احادیث خود بنفسه رسوا است تا چه رسد که رسوایانی چون افراد مزبور یا صالح بن حماد راویان آن باشند.

حدیث سوم

این حدیث را با سند دیگر شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین و عیون اخبار الرضا آورده است و آن سند بدین شرح است: حدثنا أبو محمد الحسن بن حمزة العلوی قال: حدثنا أبو جعفر محمد بن الحسين بن درست السروی عن جعفر بن محمد بن مالک قال: حدثنا محمد بن عمران الكوفي عن عبدالرحمن بن نجران عن صفوان بن يحيى عن إسحق بن عمار بن أبي عبدالله الصادق عليه السلام إنه قال: يا إسحاق ألا أبشرک؟ قلت: بلى جعلت فداک فقال: وجدنا

صحيفة بإملاء رسول الله وبخط أمير المؤمنين فيها: بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من الله العزيز الحكيم وذكر الحديث مثله سواء إلاّ أنه قال في آخره: ثم قال الصادق عليه السلام: يا إسحق هذا دين الملائكة والرسل فصنه عن غير أهله[1] يصنك الله ويصلح بالک».

در این سند نام جعفر بن محمد بن مالک است که شاید در حدود قرن چهارم به بعد می‌زیسته زیرا «ابو علی محمد بن الهمام» از او روایت می‌کند هم‌چنین «ابو غالب الزراری» و اینان در قرن چهارم بوده‌اند زیرا تولد «ابو علی محمد الهمام» در سال ٢٥٨ و مرگش در سال ٣٣٦ بوده و ابو غالب الزراری در سال ٣٦٨ فوت نموده است. جعفر بن محمد بن مالک در کتب رجال مردی ملعون و بد نام است نجاشی در رجال خود (ص ٢٢٥) فرموده: «كان ضعيفا في الحديث قال أحمد بن الحسين: كان يضع الحديث وضعا ويروي عن المجاهيل وسمعت من قال: كان أيضا فاسد المذهب والرواية ولا أدري كيف يروي عنه شيخنا النبيل الثقة أبو علي بن همام وشيخنا الجليل الثقة أبو غالب الزرارى».

رجال ابن داوود (ص ٤٣٤) او را در ردیف مجهولین و مجروحین آورده و عبارت غضائری و نجاشی را تکرار کرده.

او هم ضعیف الحدیث است و هم در وضع حدیث دست قوی دارد و به علاوه از مجهولین روایت می‌کند و از همه بدتر آنکه فاسد المذهب و فاسد الروایه است! اما غضائری در مجمع الرجال (ص ٤٢) درباره‌ی او فرموده: «كان كذابا متروک الحديث جملة، وكان في مذهبه ارتفاع وروى عن الضعفاء والمجاهيل وكل عيوب الضعفاء مجتمعة فيه» علامه‌ی حلی نیز در خلاصه (ص ٢١٠) با این قول همداستان است و در آخر می‌فرماید: «فعندي في حديثه توقف ولا أعمل بروايته» به نظر من باید درباره‌ی او توقف کرد و من به روایت او عمل نمی‌کنم.

پس او هم بسیار دروغگو و هم متروک الحدیث و هم در مذهبش غلوّ و ارتفاع بوده و هم از ضعفاء و مجهولین روایت می‌کند و بالاخره تمام عیوبی که ضعفاء در حدیث

(١)- خداوند متعال تمام دین خود را از کفار و مشرکین پنهان نفرمود و وظیفه رسول خود را «بلاغ مبین» اعلام فرموده، پس چرا یکی از اصول دین یعنی امامت، علنا و به همه اعلام نشود؟ (برقعی).

دارند در این شخص جمع بوده!! آری این حدیث از تحفه‌هائی است که چنین شخصی به شیعیان هدیه کرده است! این مرد رسوای کذّاب بنا به مثل معروف که دزد ناشی به کاهدان می‌زند گرچه چند نفر خوشنام چون عبدالرحمن ابی نجران و صفوان بن یحیی را در روایت خود ردیف کرده اما سرانجام آن را به اسحق بن عمار پیوسته و اسحاق بن عمار به فرموده‌ی شیخ طوسی در الفهرست و ابن شهرآشوب در معالم العلماء و علامه‌ی حلی در خلاصه الرجال فطحی مذهب بوده و عجیب است که این شخص طبق این روایت که خود از حضرت صادق این حدیث را شنیده و امام او را به یافتن این حدیث بشارت داده و در این حدیث نه تنها امام موسی کاظم را برای او معلوم کرده بلکه تمامی ائمه را برای او معلوم کرده مع هذا بعد از امام صادق فطحی شده و عبدالله افطح را امام دانسته است!! آیا حدیثی به این طنطنه و طمطراق که گویا از پادشاهی جبار و سرمست و مغرور صادر شده نه از خدای مهربان و رؤوف و رحیم و در آن آنقدر تهدید شده که ومن جحد أحدا منهم فقد جحد نعمتي»: هر کس یکی از ائمه را انکار کند نعمت‌های خدا را منکر شده! آنگاه چنین کسی که چنین حدیثی از امام صادق عليه السلام شنیده، خود فطحی مذهب و از کلاب ممطوره شده است!

آری خدای تعالی اینگونه دروغگویان را رسوا می‌کند که هرگاه در صدد اضلال مردم باشند خود گمراه می‌شوند.

﴿ٱنظُرۡ كَيۡفَ كَذَبُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡۚ وَضَلَّ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ ٢٤﴾ (الأنعام: ٢٤). «بنگر چگونه برخود دروغ گفتند و آنچه افتراء بسته بودند گم گشت».

و عجیب این است که دعای امام صادق که به او گفته: خدا تو را حفظ کند و کار تو را راست گرداند: «یصنک الله ویصلح بالک» در حق او مستجاب نشده و با مذهب فطحی مرده است چه کسی باور می‌کند که شخصی از اصحاب امام صادق چنین حدیثی از آن جناب شنیده مع هذا امام پس از حضرت صادق عليه السلام را نمی‌شناخته است!

حدیث چهارم

شیخ صدوق باز هم حدیث دیگری با سندی دیگر از همین جعفر بن محمد بـن مالـک کوفی که هویتش در بررسی حدیث سوم معلوم شد، آورده بدین ترتیب:

«حدثنا علي بن الحسين بن شاذويه المؤدب وأحمد بن هرون القاضی (ره) قالا: حدثنا محمد بن عبدالله بن جعفر الحميري عن أبيه جعفر بن محمد بن مالک الفزاري الكوفي عن مالک السلولي عن عبدالحمید عن عبدالله بن القاسم بن عبدالله بن جبلة عن أبي السفايح عن جابر الجعفي عن أبي جعفر محمد الباقر ﷺ عن جابر بن عبدالله الأنصاري قال: دخلت على مولاتي فاطمه ه قدامها لوح يكاد ضوئه يغشي الأبصار فيه اثني عشر اسماء ثلاثة في ظاهره وثلاثة في باطنه وثلاثة أسماء في آخره وثلاثة أسماء في طرفه فعددتها فإذا هي اثني عشر فقلت: من أسماء هولاء؟ قالت: هذه أسماء الأوصياء ....[1].

در این حدیث اسماء ائمه‌ی اثنی عشر به ترتیب نیست بلکه آنچه جابر دیده سه محمد است و چهار علی و اگر این خبر راست باشد باید گفت پس چگونه در اخبار قبلی اسم ائمه به ترتیب بوده؟ با معرفی راوی آن جعفر بن محمد بن مالک که هم کذاب است و هم قهرمان حدیث‌سازی و هم فاسد المذهب و هم فاسد الروایه دیگر احتیاجی به شرح حال دیگران و رسیدگی به متن حدیث نداریم و معلوم است که چنین شیطانی چه کارهائی می‌کند. راوی دیگر یعنی عبدالله بن قاسم نام چند نفر است و بنا به قول قاموس الرجال (۱۰۳/۶) و تنقیح المقال (۲۰۳/۲) و نقد الرجال (ص ۲۰٤) ضعیف و غالی و کذاب بوده و قابل اعتناء نیست. از دو راوی قبل از او یعنی مالک السلولی و عبدالحمید نامی در کتب رجال نیست و مالک بن حصین که در تنقیح المقال (۱٤۹/۲) آمده نیز با او تطبیق می‌کند. به هر صورت هر حدیثی که در کتب رجال و حدیث از جابر بن عبدالله در موضوع لوح موجود است به لحاظ ارزش همسنگ این احادیث چهارگانه است!!

---

(۱)- عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۵۱.

حدیث پنجم

از دیگر احادیثی که شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین و عیون اخبار الرضا آورده که در آن نام أئمه‌ی اثنی عشر به صراحت قید شده این حدیث است:

«حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحق قال: حدثنا محمد بن همام قال: حدثنا أحمد بن مابندار قال: حدثنا أحمد بن هلال عن محمد بن أبي عمير عن المفضل بن عمر عن الصادق جعفر بن محمد عن أبيه عن آبائه عليهم السلام عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لما أسري بي إلى السماء أوحى إلي ربي جل جلاله فقال: يا محمد إني اطلعت إلى الأرض إطلاعة فاخترتک منها فجعلتک نبيا وشققت لک من اسمي أسما فأنا المحمود وأنت محمد ثم اطلعت الثانية اخترت منها عليا وجعلته وصيک وخليفتک وزوج ابنتک وأبا ذريتک وشققت له اسما من أسمائي فأنا العلي الأعلى وهو علي وخلقت فاطمة والحسن والحسين من نورکما ثم عرضت ولايتهم على الملائكة فمن قبلها كان عندي من المقربين، يا محمد لو أن عبداً أعبدني حتى ينقطع ويصير كالشن البالي ثم أتاني جاحدا لولايتهم فما أسكنه جنتي ولا أظلله تحت عرشي يا محمد تحب أن تراهم؟ قلت: بلى فقال عزوجل ارفع رأسک فرفعت رأسي وإذا أنا بأنوار علي وفاطمة والحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعلي بن موسى ومحمد بن علي وعلي بن محمد والحسن بن علي ومحمد بن الحسن القائم في وسطهم كأنه كوكب دري فقلت: يا رب ومن هؤلاء؟ قال: الأئمة وهذا القائم الذي يحلل حلالي ويحرم حرامي وبه انتقم من أعدائي وهو راحة لأوليائي وهو الذي يشفي قلوب شيعتک من الظالمين والجاحدين والكافرين يخرج اللات والعزى طريين فيحرقهما ولفتنة الناس يومئذ بها أشد من فتنة العجل والسامري».

این حدیث که از مضمون آن دروغ می‌بارد باز از کسی نقل شده که خود مطعون بزرگان تشیع و موسوم به احمد بن هلال (متولد سال ۱۸۰ و متوفی به سال ۲٦۷) و مذموم تمام کتب رجال است:

۱- شیخ طوسی در الفهرست گفته: أحمد بن هلال مات سنة 267 كان غاليا متهما: احمد بن هلال سال در ۲٦۷ مرده و متهم به غلو بوده است.

۲- در تهذیب فرموده: «أحمد بن هلال مشهور باللعنه والغلو» مشهور است که او اهل

غلو و مورد لعنت بوده.

۳- در رجال طوسی آورده: «أحمد بن هلال بغدادي غال»: احمد بن هلال غالی است.

احمد بن هلال که خود راوی این حدیث است مورد لعن امام دوازدهم بوده و از قول به امامت او برگشته و عجیب است که چنین شخصی که خود اینگونه حدیث منصوصیت ائمه‌ی اثنی عشر را از فرموده‌ی خدا می‌آورد، چگونه خود منکر می‌شود آیا خود همین امر دلالت ندارد که خودش می‌دانسته دروغ می‌گوید؟ شیخ طوسی در کتاب الغیبه خود گفته چون محمد بن عثمان (یکی از وکلای اربعه) که بعد از پدرش عثمان بن سعید ادعای نیابت از جانب امام زمان کرد، احمد بن هلال منکر آن شد و گفت: «لم أسمعه بنص عليه بالوكالة» من نشنیدم که امام درباره‌ی او به وکالت تصریح کرده باشد. گفتند اگر تو نشنیدی دیگران شنیده‌اند. «فقال فأنتم وما سمعتم»: گفت شما دانید و آنچه شنیده‌اید! لذا در امامت حضرت امام محمد تقی توقف کرد و ائمه بعد از او را قبول نداشت لذا لعنتش کردند و از او برائت جستند آنگاه توقیعی به وسیله‌ی حسین بن روح بیرون آمد که امام او را لعن کرده بود، شیخ می‌گوید همین دلیل است بر اینکه او از قول به امامت ائمه‌ی اثنی عشر رجوع کرده و بر إمامت حضرت امام محمد تقی عليه السلام توقف کرده. وی نه تنها قائل به امامت ائمه‌ی اثنی عشر نبوده بلکه آنچه صدوق در همین اکمال الدین آورده، دلالت بر نصب او دارد زیرا روایت می‌کند: «قال سمعت سعد بن عبدالله يقول ما سمعنا ولا رأينا متشيعا يرجع من الشيعة إلى النصب إلاَّ أحمد بن هلال» شنیدم سعد بن عبدالله می‌گوید: جز احمد بن هلال نشنیدم و ندیدم که کسی از شیعیان از تشیع به نصب رجوع کند! آری محمد بن همام که این روایت را از او نقل می‌کند او را ناصبی می‌داند لابد می‌خواسته بگوید الفضل ما شهدت به الأعداء!!

بررسی متن و مضمون حدیث از لحن حدیث بر می‌آید که در معراج اولیه‌ی رسول خدا (معلوم نیست که پیامبر بیش از یک معراج داشته است) این گفتگو بین خدا و پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم رخ داده و خدا در اولین برخورد به رسول خدا فرموده من یک سری به زمین زدم (خدایی که محیط به کل شئ است، چنین سخنی نمی‌گوید) و تو را از آن اختیار کرده و پیغمبرت قرار دادم و از نام خدا نامی برای تو مشتق کردم، پس من

محمودم و تو محمد!

البته اسمائی که خدا در قرآن برای خود آورده محمود در میانشان نیست که این منت را بر پیغمبر گذاشته و نام او را محمد کرده است!! و اساسا باید گفت چهل سال قبل از آنکه خدا سری به زمین بزند!! و محمد را انتخاب کند بت پرستان نام محمد را می‌شناخته‌اند و قبل از این محمد ﷺ، ده‌ها محمد در میان اعراب جاهلیت بوده‌اند و این امری نیست که از میان رحمت‌های خداوند نسبت به پیامبر، برای یادآوری بیان شود. ثانیا چرا خداوند این اشتقاق را از حمد یا لا اقل از حمید که از اسماء مذکور در قرآن است، انجام نداد؟ واضح است که جاعل حدیث، عربی نمی‌دانسته زیرا به خداوند حمید می‌گویند زیرا دلالت بر امری ذاتی و با دوام دارد. ولی محمود نمی‌گویند چون چنین دلالتی در آن نیست و یا ضعیفتر است. باز جاعل از قول خداوند می‌گوید:

مرتبه‌ی دوم که سری به زمین زدم علی را اختیار کردم او را وصی و خلیفه‌ی تو و شوهر دخترت و پدر ذریه ات قرار دادم و برای او نامی از نامهای خود اشتقاق کردم پس من علی اعلایم و او علی است.

آری خدا این نام را در چند جای قرآن برای خود آورده اما هیچ جا علی اعلا نیست و بلکه فقط علی یا علی کبیر و یا عظیم است. اما این منت هم بر سر علی بی‌جاست، زیرا نام علی هم چون نام محمد، قبلا در میان بت‌پرستان شایع بود و دهها علی قبل از آن حضرت، در اعراب جاهلیت بوده است. دیگر اینکه علی مشتق از علی اعلا نیست، بلکه همان علی است که فاقد صفت است! معلوم می‌شود که جاعل حدیث معنای اشتقاق را به درستی نمی‌دانسته!!

دیگر از مطالبی که ساختگی بودن حدیث را می‌رساند آن است که در آخر حدیث از علامات قائم ذکر می‌کند و می‌گوید: او لات و عزی (نام دو بت) را در حالی که تر و تازه‌اند از خاک بیرون آورده و آتش می‌زند و این اشاره به حدیثی مجعول است که گفته‌اند حضرت قائم ابوبکر و عمر را از قبر بیرون آورده و آتش می‌زند[1].

---

(۱)- اوّلا: بتهای دوران جاهلیّت را دفن نکرده بلکه شکستند. ثانیا: پس از پیامبر ﷺ که اثری از «لات» و «عزی» =

مثل اینکه خدا هم در اینجا - نعوذ بالله - تقیه کرده و به نام مستعار لات و عزی از آن دو زمامدار نام برده است!! آری این است آنچه دستاویز و مستمسک مدعیان دوستی اهل بیت علیهم السلام است!!

حدیث ششم

حدیث دیگر که در آن اسماء ائمه‌ی اثنی عشر به صراحت هست، حدیثی است که شیخ صدوق آن را در «اکمال الدین» آورده و در «بحار الانوار» چاپ تبریز (۱۵۸/۲) و در «اثبات الهداه» شیخ حر عاملی (۳۷۲/۲) نیز مذکور است:

«حدثنا غير واحد من أصحابنا قالوا: حدثنا محمد بن همام عن جعفر بن محمد بن مالک الفزاري قال: حدثنا الحسن بن محمد بن سماعة عن أحمد بن الحرث قال: حدثني الفضل بن عمر عن يونس بن ظبيان عن جابر بن يزيد الجعفي قال: سمعت جابر بن عبدالله الأنصاری يقول: لما أنزل الله عزوجل على نبيه محمد صلى الله عليه وآله ﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ ﴾ قلت: يا رسول الله عرفنا الله ورسوله فمن أولوا الأمر الذين قرن الله طاعتهم بطاعتک؟ فقال عليه السلام: خلفائي يا جابر وأئمه المسلمين بعدي أولهم علي بن أبي طالب ثم الحسن والحسين ثم علي بن الحسين ثم محمد بن علي المعروف في التوراة بالباقر وستدركه يا جابر فإذا لقيته فاقرأه مني السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسى بن جعفر ثم علي بن موسى ثم محمد بن علي ثم علي بن محمد ثم الحسن بن علي ثم سميي وكنيي حجة الله في أرضه وبقيته في عباده ابن الحسن بن علي ذلک الذي يفتح الله تعالى ذكره، على يديه مشارق الأرض ومغاربها ذلک الذي يغيب عن شيعته وأوليائه له غيبة لا يثبت فيها على القول بإمامته إلاَّ من امتحن الله قلبه للإيمان قال جابر: فقلت: يا رسول الله فهل يقع لشيعته الانتفاع به في غيبته فقال صلى الله عليه وآله: إي والذي بعثني بالنبوة إنهم يستضيؤون بنوره وينتفعون بولايته في غيبته كانتفاع الناس بالشمس وإن تجللها سحاب، يا

= و عبادت آن دو باقی نهانده؛ از اینرو خارج کردن آنها از خاک و سوزاندنشان، معنای محصلی ندارد مگر آنکه مقصود چیز دیگری باشد!؛ چنانکه مؤلّف محترم ذکر کرده‌اند. ألا لعنة الله على القوم الكذابين.

جابر هذا من مکنون سر الله ومخزون علم الله فاكتمه إلاَّ عن أهله».

در ذیل این حدیث قضیه‌ی ملاقات جابر را با حضرت باقر آورده است ما سند حدیث را بررسی کرده سپس متن آن را نقد می‌کنیم.

بررسی سند حدیث- در سند این حدیث «محمد بن همام» راوی اول است در قاموس الرجال (٤٢٨/٨) در مذمت او آورده است که «احمد بن الحسین» حدیث جعل می‌کرد و محمد بن همام از او روایت می‌کرد، یعنی مروّج جعلیات! او بود!!

باری، محمد بن همام روایت کرده از جعفر بن محمد بن مالک که شرح حال او در ذیل حدیث سوم گذشت که هم ضعیف الحدیث است «وكان يضع الحديث وضعا»: در وضع حدیث دست قوی داشت. و هم از مجاهیل و ضعفاء روایت می‌کند و هم فاسد المذهب و فاسد الروایه است و بالأخره تمام عیوب راویان غالی و ضعیف در او جمع شده و مصداق این گفته‌ی شاعر است که هرچه خوبان همه دارند، تو تنها داری! او روایت کرده از «حسن بن محمد بن سماعه» و این حسن را شیخ طوسی در رجال خود واقفی شمرده که در سال ۲٦۳ یعنی سه سال پس از فوت حضرت امام حسن عسکری عليه السلام در گذشته است. مؤلف «الفهرست» نیز او را واقفی المذهب دانسته. نجاشی نیز او را واقفی دانسته بلکه فرموده: «الحسن بن محمد بن سماعة أبو محمد الكندري الصيرفي من شيوخ الواقفة كان يعاند في الوقف ويتعصب»: او در مذهب وقف از بزرگان واقفیه است که در این مذهب عناد می‌ورزید و متعصب بود. آیا ممکن است چنین کسی اینگونه حدیث از جابر نقل کند آنگاه خود بدان ایمان نداشته باشد و در مذهب واقفی بماند؟! در نسخه‌ی «اکمال الدین» (ص ۲۵۳) همین محمد بن سماعه از مفضل بن عمرو روایت کرده که او نیز در کتب رجال شدیدا مطعون است و روایات متعددی از قول امام صادق عليه السلام در قدح و تکذیب او وارد شده است. در «جامع الرواه» اردبیلی (۲۵۸/۲) درباره‌ی او می‌خوانیم: «كوفي، فاسد المذهب، مضطرب الرواية، لا يعبأ به، متهافت، مرتفع القول، خطابي، قد زيد عليه شيء كثير وحمل الغلاة في حديثه حملا عظيما، لا يجوز أن يكتب حديثه»: وی کوفی و فاسد المذهب است که روایاتش مشوش بوده و بدان اعتنا نمی‌شود. وی

متناقض‌گو و در اقوالش غلو مشهود و از پیروان مذهب خطابیه[1] است، امور بسیاری به او نسبت داده شده و غالیان در حدیث او اقوال بسیار افزوده‌اند (و بدین جهت) جایز نیست که حدیثش نوشته شود.

از عجایب امر آنکه طبق نقل «منهج المقال» (ص ۱۰۷) از رجال نجاشی از احمد بن یحیی آورده که گفته است: من داخل مسجد شدم که نماز بخوانم چون نماز خواندم «حرب بن حسن بن الطحال» و جماعتی از اصحاب خودمان را دیدم که در آنجا نشسته‌اند من به سوی ایشان رفتم و به ایشان سلام کرده و نشستم، حسن بن سماعه نیز در میان ایشان بود در این مجلس قضیه‌ی شهادت حضرت حسین بن علی و زید بن علی بن الحسین عليهما السلام مذاکره شد با ما مرد غریبی بود که ما او را نمی‌شناختیم او در ضمن گفتگو سخنی از کرامت و معجزه‌ی حضرت امام علی النقی به میان آورد اما حسن بن سماعه به سبب عنادی که با معتقدین به امامت ائمه‌ی بعد از حضرت موسی بن جعفر عليه السلام داشت، به شدت آن را انکار کرد. تا آخر داستان.

آیا ممکن است کسی که تا این حد عدم اعتقاد به امامت حضرت علی النقی عليه السلام در زمان خود آن حضرت داشته است، چنین حدیثی را روایت کند؟!

سند حدیث در «اکمال الدین» مختلف ذکر شده و آورده است که حسن بن محمد بن الحرث از سماعه روایت می‌کند که اگر این نسخه را نپذیریم، باز هم اشکال برجاست زیرا «سماعه بن مهران» نیز واقفی است! هرگز کسی که چنین روایتی از صادقین دارد در مذهب وقف نمی‌ماند. پس یقینا آقای جعفر بن محمد بن مالک این حدیث را ساخته و او همان دزد نابلدی است که سراغ کاهدان رفته و این حدیث را به کسانی نسبت داده که اصلا ایمانی نداشته‌اند!

به رجال دیگر این حدیث که همگی در کتب رجال بدنام‌اند کاری نداریم زیرا با همه‌ی بدنامی، اگر این حدیث از آنان صادر شده بود قابل قبول بود زیرا قبل از تولد

---

(۱)- خطابیه گروهی را گویند که امام جعفر صادق عليه السلام را - نعوذ بالله - خدا دانسته و محمد بن خطاب را پیامبر او می‌شمردند!!

بعضی از ائمه از امامت آنان خبر داده بودند اما متأسفانه چنین نیست و حدیث ساخته‌ی همان حدیث‌ساز معروف جعفر بن محمد بن مالک است و چنانکه دانسته شد این نادان حدیث را به کسانی نسبت داده است که خود واقفی بوده و ابدا به ائمه‌ی بعد از حضرت موسی بن جعفر عليه السلام اعتقاد نداشته بلکه آنان را فاسق و حتی کافر می‌دانستند!!

بررسی متن و مضمون حدیث - در این حدیث که سر تا پا ساخته و پرداخته‌ی دروغگویان است، جابر بن یزید جعفی (که بعید است وی جابر بن عبدالله انصاری را در سن رشد و تمییز دریافته باشد زیرا جابر بن عبدالله در سال ٧٤ یعنی در حدود شصت سال قبل از فوت جابر بن یزید، در گذشته است) می‌گوید من از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می‌گفت: هنگامی که خداوند آیه‌ی ﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ ﴾ (النساء: ٥٩) را به رسول خود نازل فرمود، من گفتم یا رسول الله، ما خدا و رسولش را شناختیم، اما این اولواالامر که اطاعت ایشان را به طاعت تو قرین کرده کیان‌اند؟ رسول خدا فرمود: آنان جانشینان من‌اند، و ائمه‌ی مسلمین پس از من‌اند، نخستشان علی بن ابی‌طالب سپس حسن و حسین و سپس علی بن الحسین سپس محمد بن علی است که در تورات به باقر شناخته می‌شود و تو او را درک خواهی کرد ای جابر پس آنگاه که او را ملاقات کردی، از من به او سلام برسان(؟!) سپس صادق جعفر بن محمد سپس موسی بن جعفر سپس علی بن موسی سپس محمد بن علی سپس علی بن محمد سپس حسن بن علی سپس همنام و هم کنیه‌ی من و حجت خداوند در زمینش و بقیه‌ی خدا!! در میان بندگانش، پس حسن بن علی آن کسی است که خداوند متعال به دست او مشارق و مغارب ارض را می‌گشاید، آن کسی که از شیعیان و دوستانش غایب می‌شود و غیبتی دارد که در آن مدت جز کسی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده است، بر قول به امامت او ثابت نمی‌ماند. جابر گفت: گفتم یا رسول الله! آیا شیعیانش در غیبتش از او بهره‌مند می‌شوند؟ حضرت فرمود: آری، قسم به کسی که مرا به پیغمبری برانگیخته، همچون انتفاع مردم از خورشید که ابر آن را پوشانیده باشد از او منتفع شده و به ولایت او استضائه می‌کنند. ای جابر این از پوشیده‌های اسرار الهی و از خزائن علم خداوند است، پس آن را جز از اهلش کتمان

کن![1].

در این حدیث علائمی که رسول خدا برای شناختن امام قائم داده به دلایل زیر کوتاه و نارسا است:

۱- از نام روشن او مضایقه کرده شاید بر رسول خدا هم بردن نام او حرام بوده است!

۲- فرموده کنیه‌ی او کنیه‌ی من است و پر واضح است تا کسی صاحب فرزند نشود کنیه‌ی معروفی ندارد و امام قائم که حتی وجود و تولد خود او بر مردم مخفی است، چگونه می‌توانند او را به کنیه‌ی که پس از چندین سال برای او پیدا می‌شود بشناسد!

۳- در حدیث می‌گوید این همان کسی است که غیبت چنین و چنان می‌کند پس از فتح مشارق و مغارب آن، یعنی غیبت حضرت بعد از فتح زمین خواهد بود، آری این عبارت حدیث است و کسی که از اعتقادات شیعه خبر نداشته باشد نمی‌تواند از این حدیث دریابد که امام قائم اول غیبت و پس از آن مشارق و مغارب زمین را فتح می‌کند و چنین می‌فهمد که آن جناب ابتداء فتح مشرق و مغرب می‌کند و سپس غیبت!! حالا یا رسول الله که افصح من نطق بالضاد(یعنی فصیح‌ترین کسی که به زبان عربی صحبت کرده) است نتوانسته مطلب را درست برساند، و یا جابر نتوانسته بیان آن حضرت را چنانکه بوده برساند، و یا خودش هم نفهمیده، و یا اینکه جعفر بن محمد بن مالک، واضع و جاعل حدیث از دست پاچگی ندانسته چه ببافد؟ و آن را هم از قول فردی که شاید احمد بن الحسین الاهواری غالی باشد، جعل کرده و محمد بن همام هم بدون توجه به این اشکالات آن را نقل نموده است. چون حسن بن محمد بن سماعه که خود

(۱)- آیا خداوند متعال که رسول خود را به عدم ضنّت در وحی، مدح می‌فرماید : (تکویر: ٢٤) و از کتمان حقایق دین نهی فرموده و آن را موجب لعنت و دخول در آتش دوزخ دانسته (بقره : ١٤٠-١٧٤ و آل عمران: ١٨٧) و به پیامبر اکرم فرمود: ﴿فَقُلۡ ءَاذَنتُكُمۡ عَلَىٰ سَوَآءٍ﴾ (انبیاء: ١٠٩). «پس بگو که همه شما را یکسان هشدار دادم» ؛ در این مورد، عدم ابلاغ آشکار و اتمام حجّت بر خلائق را بر هادیان امت می‌پسندد و راضی است که معصوم یکی از حقائق مهم شریعت را فقط به جابر اعلام فرماید و دیگران از آن بی‌خبر بمانند؟ و آن لوح عجیب را که دیدنش باعث ایمان آوردن عدّه زیادی می‌شد، کسی جز جابر نبیند؟ (برقعی).

در مذهب وقف متعصب بوده، محال است چنین حدیثی بیان کند. غریب‌تر از همه آن است که آیه‌ی ۵۹ سوره‌ی نساء خطاب به جمیع مسلمین است که باید خدا و رسول و اولوالامر را اطاعت کنند و ناچار باید آنان را بشناسد تا اطاعت خدا کنند و گرنه دچار عصیان خدا و رسول می‌شوند و آن موجب ضلالت و دخول در آتش ابدی است چنانکه خدا فرموده: ﴿وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُۥ يُدۡخِلۡهُ نَارًا خَٰلِدٗا فِيهَا وَلَهُۥ عَذَابٞ مُّهِينٞ ١٤﴾ (النساء:١٤). «کسی که خدا و رسولش را نافرمانی کند و از حدود الهی تجاوز کند خداوند او را به آتش دوزخ در آورد که در آن مخلد است».

و فرموده: ﴿وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا ٣٦﴾ (الأحزاب: ٣٦). «کسی که خداوند و پیامبرش را نافرمانی کند، بسیار گمراه شده است».

﴿وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَإِنَّ لَهُۥ نَارَ جَهَنَّمَ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا ٢٣﴾ (الجن: ٢٣). «و هر که خداوند و پیامبرش را نافرمانی کند، جاودانه در آتش دوزخ است».

و همچنین اگر اولی الامر را بدون تمییز و تشخیص اطاعت کنند ممکن است از طریق اینگونه اطاعت دچار ضلالت و خسران شوند چنانکه خدا فرموده: ﴿وَإِن تُطِعۡ أَكۡثَرَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ (الأنعام: ١١٦). «اگر اکثر اهل زمین را اطاعت کنی، تو را از راه حق گمراه می‌کنند».

پس امری بدین مهمی را چگونه رسول خدا تنها برای جابر بیان کرده؟ زیرا لحن روایت که می‌گوید: «**يا جابر هذا من مكنون سر الله ومخزن علم الله فاكتمه**» ای جابر این از پوشیده‌های اسرار الهی و از خزائن علم خداوند است پس آن را جز از اهلش پنهان کن! می‌رساند که جابر در تنهائی و خلوت از رسول خدا پرسیده که آن حضرت هم پس از آنکه اولی الامر را بیان کرده، فرموده است: این مطلب از اسرار پنهانی است آن را کتمان کن! آیا ممکن است خدا و رسول احکام شرع را برای مردم چنین بیان کنند؟! آری دروغگویانی چون جعفر بن محمد بن مالک و یا احمد بن الحسین نمی‌توانند حدیثی بهتر از این جعل کنند و ببافند! و حجت مخفی برای مردم می‌تراشند!

٤-از جمله عبارتهای این حدیث و احادیث دیگر که از غیبت حضرت قائم خبر داده‌اند این عبارت است: «إي والذي بعثني بالنبوة إنهم يستضيئون بنوره وينتفعون في غيبته كانتفاع الناس بالشمس وإن جللتها السحاب» خلاصه‌ی مضمون آن چنین است که شیعه از وجود امام قائم همان استفاده را می‌کند که مردم از آفتاب می‌کنند هر چند ابر آن را پوشانیده باشد و این مدعی جز با بافتن مقالات عرفانی ثابت نمی‌شود زیرا از جهت تشبیه صحیح نیست، از جهاتی:

أ- خورشید وجودش در نزد همه‌ی مردم مسلّم است، و امام قائم چنین نیست.

ب- خورشید را همه کس دیده و حس کرده است، و امام قائم چنین نیست.

ج- وجود آفتاب برهانا بر همه‌ی اشیاء ارضی مقدم است و امام قائم چنین نیست.

د- خورشید در پشت ابر محسوس است چنانکه تشخیص روز و شب به هر اندازه که آفتاب در پشت ابر ضخیم باشد آسان است و امام قائم چنین نیست.

هـ- دوام خورشید در پشت ابر اندک است و گرنه با همه‌ی روشنی که دارد اگر صد سال مثلا در استتار باشد که هیچ کس او را نبیند حتما آن را منکر می‌شوند و تصور می‌رود که نابود شده باشد و معتقدین به امام قائم این حقیقت را درباره‌ی او قائل نیستند.

و- اگر خورشید را در یک نقطه‌ی جهان که ابر آن را پوشانیده باشد، نبینند باری در نقاط دیگر جهان دیده می‌شود و امام قائم چنین نیست.

ز- منافع خورشید از قبیل گرم کردن کرات تابعه و پرورانیدن نباتات و حیوانات و معادن و جزر و مد دریاها و گردش سیارات و سایر منافع بی‌شمار آن به علت چند ساعت و چند روزی که در پشت ابر است از موجودات قطع نمی‌شود و فقط ممکن است چندی رؤیت نشود اما امام قائم چنین نیست.

اما منافعی که مربوط به امام است از احیاء معالم دین و اماته‌ی بدعت‌ها و رد خرافات و شبهات و هدایت مردم و بیان احکام و تشکیل حکومت اسلامی و ترویج اسلام و اقامه‌ی جهاد و اجرای حدود و اقامه‌ی جمعه و جماعت و جلوگیری از شرارت اشرار و نهی از منکرات هیچ یک در غیبت او صورت نمی‌گیرد و محرومیت مردم تنها

از رؤیت نیست بلکه هیچ فایده‌ای از او متصور نیست و در اینجا عقل و وجدان و برهان بهترین گواه است، پس تشبیه غیبت امام به استتار شمس تناسبی ندارد.

حدیث هفتم

شیخ صدوق در «اکمال الدین» و «عیون اخبارالرضا» حدیثی به این سند آورده و ما خلاصه‌ی آن را از کتاب اثبات الهداه شیخ حر عاملی (۳۲۸/۲) می‌آوریم: «حدثنا أبو الحسن علي بن ثابت الدواليبي بمدينة السلام سنه 352 قال: حدثنا محمد بن الفضل النحوي قال: حدثنا محمد بن علي بن عبدالصمد الكوفي قال: حدثنا علي بن عاصم عن محمد بن علي بن موسى عليه السلام عن أبيه علي بن موسى عن أبيه موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمد عن أبيه محمد بن علي عن أبيه علي بن الحسين عن أبيه الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام، قال: دخلت على رسول الله وعنده أبي بن كعب، فقال رسول الله: مرحبا بک يا أبا عبدالله يا زين السموات والأرض، فقال: أبي وكيف يكون يا رسول الله زين السموات والأرض أحد غيرک؟ فقال: يا أبي والذي بعثني بالحق نبيا أن الحسين بن علي في السماء أكبر منه في الأرض فإنه مكتوب عن يمين العرش مصباح هاد وسفينة نجاة وإمام خير ويمن وعز وفخر وعلم وذخر وإن الله ركب في صلبه نطفة طيبة مباركة زكية خلقت من قبل أن يكون مخلوق في الأرحام ويجري ماء في الأصلاب ويكون ليل ونهار وقد لقن دعوات ما يدعوبهن مخلوق إلاّ حشره الله عزوجل معه، وكان شفيعه في آخرته وفرج الله عنه كربه وقضى بها دينه ويسر أمره وأوضح سبيله وقوّاه على عدوّه ولم يهتک ستره، فقال أبي بن كعب وما هذه الدعوات يا رسول الله؟ قال: تدعوا إذا فرغت من صلاتک وأنت قاعد .... فقال له أبي: يا رسول الله ما هذه النطفة التي في صلب حبيبي الحسين قال: مَثَل هذه النطفة كمَثَل القمر وهي نطفة تبيين وبيان، يكون من اتبعه رشيدا ومن ضل عنه هويا. قال: وما اسمه وما دعاؤه؟ قال: اسمه علي ودعاؤه يا دائم يا ديموم ...، قال له أبي: يا رسول الله فهل له من ذرية من خلف أو وصي؟ قال نعم، له مواريث السموات والأرض. قال: وما معنى مواريث السموات والأرض؟ قال: القضاء بالحق والحكم بالديانة وتأويل الأحلام [الاحكام] وبيان ما يكون. قال: فما اسمه؟ قال: اسمه محمد وإن الملائكة لتستأنس به في

السموات ويقول في دعائه: ... فركب الله في صلبه نطفة مباركـة زكيـة وأخـبرني جبرئيـل أن الله طيب هذه النطفة وسماه عنده جعفرا وجعله هاديا مهديا وراضـيا مرضـيا يـدعو ربـه فيقـول في دعائه: يا ديان غير متوان يا أرحم الراحمين، اجعل لشيعتي من النار وقاء و .... هب لهم الكبـائر التي بينک وبينهم .... ومن دعا بهذا الدعاء حشره الله عنده أبيض الوجه مع جعفر بن محمـد إلى الجنة يا أبي إن الله ركب في هذه النطفة نطفة زكية مباركة طيبة أنزل عليها الرحمـة وسـماها عنـده موسى وإن الله ركب في صلبه نطفة مباركة طيبة زكية مرضية سماها عنده عليا يكون الله في خلقه رضيا في علمه وحكمه ويجعله حجة لشيعته يحتجون به يوم القيامة وله دعاء يدعو به ... وإن الله عزوجل ركب في صلبه نطفة طيبة مباركة زكية راضية وسماها محمد بن علي فهـو شـفيع لشـيعته ووارث علم جده .... وإن الله تبارک وتعالى ركـب في صـلبه نطفـه لا باغيـه ولا طاغيـه بـارة مباركة طيبة طاهرة سماها عنده علي بن محمد فألبسها السكينة والوقار وأودعها العلوم وكل شيء سر مكتوم من لقيه وفي صدره شيء أنبأه به (؟!) ... وإن الله تبارک وتعالى ركب في صلبه نطفـة طيبة وسماها عنده الحسن بن علي فجعله نورا في بلاده وخليفته في عباده وعز الأمـه جـده هاديـا لشيعته وشفيعا لهم عند ربهم ونقمه على من خالفه وحجة لمن والاه و برهانا لمن اتخذه إمامـا ... وإن الله ركب في صلب الحسن نطفة مباركة طيبة طاهرة مطهرة يرضى بها كل مؤمن قد أخذ الله ميثاقه في الولاية ويكفر بها كل جاحد وهو إمام تقي نقي مرضي هاد ومهدي يحكم بالعدل ويأمر به يصدق الله عزوجل ويصدقه الله في قوله يخرج من تهامة حتى تظهر الدلائل والعلامـات ولـه بالطالقان كنوز لا ذهب و لافضه إلاّ خيول مطهمة ورجال مسومة يجمـع الله عزوجـل لـه مـن أقاصي البلاد على عدد أهل بدر ثلاثمائة وثلاثة عشر رجـلا، معـه صـحيفة مختومـة فيهـا عـدد أصحابه بأسمائهم وأنسابهم وبلدانهم وصنايعهم وكلامهم وكناهم كـرارون مجـدون في طاعتـه، فقال له أبي: وما دلائله وعلاماته يا رسول الله؟ قال: له علم إذا حان وقت خروجه انتشر ذلـک العلم من نفسه».

ترجمه‌ی حديث: امام جواد عليه السلام به نقل از آباء كرامش از امام حسين عليه السلام نقل می‌كند كه فرمود: در حالی كه ابی بن كعب در حضور رسول الله صلی الله علیه و آله بود بر آن

حضرت وارد شدم، پیامبر ﷺ به من فرمود: ای ابا عبدالله، ای زینت آسمان‌ها و زمین خوش آمدی. ابی بن کعب عرض کرد: ای رسول خدا چگونه ممکن است کسی غیر از تو زینت آسمان‌ها و زمین باشد؟ حضرت فرمود: سوگند به آنکه مرا به حق به پیامبری مبعوث فرمود، حسین در آسمان‌ها بزرگتر است از زمین و در جانب راست عرش پروردگار نوشته که او چراغ هدایت و کشتی نجات و امام خیر و فرخندگی و عزت و فخر و دانش و برگزیده است. همانا خداوند در صلب وی نطفه‌ای نیکو و مبارک و پاک ترکیب فرموده که پیش از آنکه در ارحام مخلوق باشد و یا آبی در اصلاب جاری شود و شب و روز موجود باشند، خلق شده است(؟!!) و به او دعاهایی تعلیم داده شده که مخلوقی آن را نمی‌خواند مگر آنکه خداوند او را با آن حضرت محشور می‌کند و آن حضرت در آخرت شفیع او می‌باشد و پروردگار اندوه او را بر طرف سازد و قرضش را ادا فرماید و کارش را آسان و راهش را روشن و آشکار نموده و او را بر دشمنش نیرومند ساخته و رسوایش نسازد. ابی گفت: این دعاها چیست ای رسول خدا؟ فرمود: هنگامی که از نمازت فراغت یافته‌ای و نشسته‌ای، می‌گویی ..... سپس ابی گفت: ای رسول خدا چیست این نطفه که در صلب حبیبم حسن است؟ فرمود: این نطفه مثل ماه است(؟!) و این نطفه تبیین و بیان است و هر که او را پیروی کند هدایت یافته است و هر که از او گمراه شود، هلاک شود. ابی پرسید: نام او چیست و دعایش کدام است؟ فرمود: نامش علی است و دعایش: یا دائم یا دیموم ... ابی پرسید: یا رسول الله آیا او نسل و جانشین و وصی دارد؟ فرمود: آری، او دارای مواریث آسمان‌ها و زمین است، پرسید: معنای مواریث آسمانها و زمین چیست؟ پیامبر فرمود: حکم کردن به حق و حکم به دینداری و تأویل رؤیاها [احکام] و بیان آنچه واقع می‌شود(!) عرض کرد: اسم او چیست؟ فرمود: نامش محمد است و همانا فرشتگان در آسمانها با او انس می‌گیرند (نطفه در آسمان چه می‌کند؟! فرشتگان چگونه با نطفه انس می‌گیرند؟! باید گفت به مصداق «المعنی فی بطن الشاعر» معنی انس فرشتگان آسمانی با نطفه را فقط راوی کذاب می‌داند و بس!) و در دعای خود می‌گوید ... پس خداوند در صلب او نطفه‌ای مبارک و پاک ترکیب کرد و جبرئیل مرا خبر داد که خداوند این نطفه را پاک و نیکو

قرار داده و او را از نزد خود جعفر نامیده و او هدایت‌کننده و هدایت شده و راضی و مرضی است و در دعایش می‌گوید: ای دیانی که سست نمی‌گردد، ای ارحم الراحمین شیعیانم را از آتش حفظ فرما ... و گناهان کبیره‌ای که میان تو و ایشان است به آنان عطا فرما(!!) ... و هر که این دعا را بخواند خداوند او را روسفید در بهشت با جعفر بن محمد محشور می‌سازد(!) ای ابی، خداوند در این نطفه، نطفه‌ای پاک و مبارک و نیکو ترکیب فرموده (خواننده خود باید کشف کند که ترکیب نطفه در نطفه یعنی چه) و بر آن رحمت خویش را نازل کرد و او را نزد خود موسی نامید و خداوند در صلب او نطفه‌ای مبارک و نیکو و پاک و مرضیه‌ای ترکیب فرمود و او را نزد خود علی نامید و برای خداوند در میان خلقش در علم و حکم، مورد رضایت است و خدا او را حجت شیعیانش قرار داده که به وسیله‌ی او در روز قیامت احتجاج می‌کنند و دعایی دارد و می‌گوید ... و خداوند در صلب او نطفه‌ای نیکو و مبارک و راضی و مرضی ترکیب کرد و او را محمد بن علی نامید و او شفیع شیعیانش می‌باشد[1] و وارث دانش جد خویش است و ... خداوند در صلبش نطفه‌ای که نه سرکش است و نه طغیانگر ترکیب کرده، نیکوکار و مبارک و طیب و طاهر، و خداوند او را علی بن محمد نامید و او را جامه‌ی آرامش و وقار پوشاند و دانش‌ها و هر [چیز] راز مکتومی را نزد او به ودیعت نهاد و هر که او را دیدار کند و در سینه‌اش مطلبی باشد، او را از آن خبر می‌دهد(؟!)[2] ... و خداوند در صلب او نطفه‌ای نیکو ترکیب کرد، و او را نزد خود حسن بن علی نامیده و

---

(۱)- در این حدیث امام جواد ﴿عليه السلام﴾ را شفیع شیعیانش دانسته، در حالی که در حدیث دوّم لوح که مؤلّف محترم در صفحه ۱۷۹ همین کتاب ذکر کرده، او را فقط شفیع هفتاد نفر از اهل بیت خودش معرّفی کرده است؟! جاعلین روایات چه خوب یکدیگر را رسوا می‌کنند! (برقعی)

(۲)- بنا به صریح قرآن، پیامبر اکرم ﷺ وقت قیامت را نمی‌دانست (اعراف / ۱۸۷) و خداوند به او می‌فرماید: ﴿فَقُلۡ ءَاذَنتُكُمۡ عَلَىٰ سَوَآءٖۖ وَإِنۡ أَدۡرِيٓ أَقَرِيبٌ أَم بَعِيدٞ مَّا تُوعَدُونَ ١٠٩ إِنَّهُۥ يَعۡلَمُ ٱلۡجَهۡرَ مِنَ ٱلۡقَوۡلِ وَيَعۡلَمُ مَا تَكۡتُمُونَ ١١٠ وَإِنۡ أَدۡرِي لَعَلَّهُۥ فِتۡنَةٞ لَّكُمۡ وَمَتَٰعٌ إِلَىٰ حِينٖ﴾ (انبیاء: ۱۰۹-۱۱۱): بگو نمی‌دانم آنچه که وعده داده می‌شوید، نزدیک است یا دور .. و نمی‌دانم شاید آن آزمونی باشد برای شما. و: ﴿قُلۡ مَا كُنتُ بِدۡعٗا مِّنَ ٱلرُّسُلِ وَمَآ أَدۡرِي مَا يُفۡعَلُ بِي وَلَا بِكُمۡ﴾ (احقاف: ۹). «نمی‌دانم با من یا با شما چه خواهد کرد». ، بنابراین آن حضرت هر چیز مکتوم را نمی‌دانست، پس چگونه یکی از جانشینانش هر چیز مکتوم را می‌داند؟! (برقعی).

او را نور شهرها و در میان بندگانش خلیفه‌ی خویش قرار دهد و مایه‌ی عزت امت جدش و هدایت‌کننده‌ی شیعیانش و شفیع آنان نزد پروردگارشان و بلای کسی است که با او مخالفت کند. او را حجت کسی که با او دوستی کند و برهانی برای کسی که او را امام خویش گیرد، قرار می‌دهد. و همانا خداوند در صلب حسن نطفه‌ی مبارک نیکوی طاهر مطهری ترکیب کرده که به وسیله‌ی او خشنود می‌شود هر مؤمنی که خداوند میثاق ولایتش را گرفته و کافر می‌شود به این نطفه هر منکری (؟!) و او امام تقی نقی پسندیده‌ی هدایت‌کننده‌ی هدایت شده‌ای است که به عدالت حکم نموده و به عدل فرمان می‌دهد و او خداوند را تصدیق کرده و خداوند نیز او را در گفتارش تصدیق فرماید. از تهامه خروج می‌کند تا اینکه دلایل و علامات ظاهر شود و گنجهایی در طالقان دارد که طلا و نقره نیستند جز آنکه اسبانی درشت پیکر و مردانی خوش اندام‌اند که خداوند آنها را از شهرهای دور به عدد اهل بدر که سیصد و سیزده تن بودند، گرد آورد. (خروج چندین نفر با اسب، در قرن بیستم یا قرون پس از آن چیز جالبی است)! او صحیفه‌ای مهر شده دارد که در آن عدد یارانش و اسامی و نسب‌های آنان و شهرهایشان و کارها و سخنان و کینه‌هایشان مذکور است، آنها یورش آور بوده و با جدیت از او اطاعت می‌کنند. ابی پرسید: دلائل و علامات او چیست ای رسول خدا؟ فرمود: او علمی دارد که موقع خروج او، خود به خود بیرون آید .. الخ.

در آخر این حدیث می‌گوید: «قال أبي يا رسول الله كيف حال بيان هذه الأئمة عن الله عزوجل؟ أنزل علي اثنا عشر صحيفه اسم كل إمام في خاتمه وصفته في صحيفة»: ابی گفت: بیان حال این ائمه از جانب خداوند چگونه است؟ فرمود: همانا خدای عزوجل بر من دوازده صحیفه نازل فرمود که نام هر امامی بر مهرش مکتوب و وصف هر یک از آنان در صحیفه‌ی خودش مذکور است.

در این حدیث هر یک از ائمه دعای خاصی دارد که ثواب خواندن آن دعاها را هم رسول خدا برای ابی بن کعب بیان فرموده و چون حدیث طولانی است و آوردن آن دعاها لازم نبوده، طالبین می‌توانند خود به کتاب اکمال الدین (٢٦٦/١) و یا به کتاب عیون اخبار الرضا (٦٢/١) و یا بحار الانوار ج ۹ (چاپ تبریز) مراجعه نمایند.

بررسی سند حدیث - محمد بن الفضل النحوی و محمد بن علی بن عبدالصمد الکوفی از هیچ کدام نامی در کتب رجال شیعه نیست و ما نمی‌دانیم چه کسانی بوده‌اند. اما علی بن عاصم در کتب رجال شیعه و هم در کتب رجال عامه نامی دارد و هر دو طائفه او را به شیعه بودن نسبت می‌دهند، ممقانی در جلد دوم تنقیح المقال (ص ٢٩٤)، شرح حال او را آورده که وی از شیوخ متقدمه‌ی شیعه بوده و در زمان المعتضد بالله عباسی او را با جماعتی از اصحابش به جرم تشیع، در غل و زنجیر به بغداد آورده و زندانی کردند و او در زندان جان سپرد و در کتب رجال عامه چون ذهبی و غیر او از قبیل ابن حجر عسقلانی در التقریب نیز گفته‌اند که به تشیع متهم است و در سال ٢٠١ هجری فوت نموده اما هیچ یک از این سخنان با علی بن عاصم راوی این حدیث موافق نیست زیرا هر گاه وی مورد غصب و تعقیب معتضد عباسی باشد چون معتضد هفتاد و هشت سال پس از مرگ علی بن عاصم، یعنی در سال ٢٧٩ هجری به خلافت رسیده!!! پس چگونه علی بن عاصم را گرفته و حبس کرده؟!! و چون مدت خلافت او تا سال ٢٨٩ می‌باشد و از زمان وفات حضرت امام محمد تقی در سال ٢٢٠ هجری، که علی بن عاصم ظاهرا این حدیث را بلاواسطه از او گرفته در حدود هفتاد سال می‌شود و لا اقل در زمانی که عاصم این حدیث را از آن حضرت شنیده باید بلوغ را پشت سر گذاشته باشد. بنابراین سن علی بن عاصم باید نزدیک به هشتاد و پنج سال باشد و هیچ کس چنین سنی درباره‌ی او نگفته و چون معتضد عباسی نسبت به شیعیان رفتاری نسبتا ملایم داشته هرگز باور نمی‌شود که یک مرد هشتاد و پنج ساله را گرفته و در زندان کرده باشد. بنابراین وجود چنین شخصی در زمان معتضد بسیار بعید است. در قاموس الرجال (١٠/٧) و در مجمع الرجال (ص ٢٠٢) نامی از وی آمده که معاصر معتضد عباسی بوده است و در زندان او جان سپرده است این شخص غیر از علی بن عاصم است که در تاریخ بغداد (٤٤٦/١١-٤٤٨) شرح حال او آمده است که فضل بن شاذان نیز در الایضاح (ص ٤٥) او را از مرجئه (که یکی از فرق ضاله است) شمرده. آری این علی بن عاصم که در سال ٢٠١ فوت نموده بیش از نود سال داشته و آن که در زندان المعتضد بوده هر چند شیعه بوده اما چنین کسی نمی‌تواند از حضرت امام محمد تقی

علیه السلام مستقیما حدیثی روایت کند. و اما آنکه علمای رجال عامه از او نامی برده و او را رمی به تشیع کرده‌اند، متفق القول‌اند که او در سال دویست و یک فوت کرده است و چون در این سال حضرت رضا حیات داشته و در خراسان بوده و علی بن عاصم که ظاهرا در کوفه بوده هرگز برای حدیث به حضرت جواد علیه السلام که در سال فوت علی بن عاصم شش ساله بوده رجوع نمی‌کند، چون مرجع شیعه در آن زمان حضرت رضا علیه السلام بوده است، پس انتساب این حدیث به علی بن عاصم، هر که باشد نسبت دروغ است.

دیگر آنکه صدور این حدیث که راوی آن حضرت حسین بن علی علیه السلام است که در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را از پیغمبر بزرگوار شنیده در حالی که در سند او فقط ابی بن کعب بوده از چند جهت مورد اشکال است:

۱–حسین بن علی علیهما السلام چرا این حدیث را به فرزندش حضرت علی بن الحسین علیهما السلام نقل نکرده و دیگری از آن جناب نشنیده است همچنین ائمه‌ی دیگر به یکدیگر نگفته‌اند و چنان می‌نماید که جزء اسرار بوده تا هنگامی که حضرت امام محمد تقی به علی بن عاصم نامعلوم بلکه ناموجود گفته است و قبل از آن اثری از آن نیست.

۲–ابی بن کعب تنها کسی بوده که این حدیث را شنیده زیرا از هیچ یک از اصحاب رسول خدا چنین اظهاری نشده، چرا ابی آن را پنهان کرده و به کسی نگفته در حالی که او مانند جابر ممنوع نبوده که حدیث اولوالامر را به کسی نگوید ابی چنین منعی نداشته و این کتمان حق بلکه کتمان ما انزل الله موجب لعن است در حالی که ابی بن کعب از معاریف دوستداران اهل بیت بوده چنین کتمانی نمی‌کند.

۳–در این حدیث دعاهائی از ائمه روایت شده که رسول خدا لابد به وحی الهی می‌دانسته که این ادعیه مخصوص آن بزرگواران است و در متن حدیث ثواب‌های زیادی برای این دعاها آمده فرضا که نام بردن ائمه ممنوع بوده اما این دعاها که دارای این همه ثوابها هست جا داشت رسول خدا و یا ائمه آنها را به مردم تعلیم می‌دادند تا با خواندنشان به آن ثواب‌ها نائل شوند و چنین بخلی از هادیان راه خدا شایسته نیست، در حالی که حدیث این معنی را می‌رساند.

بررسی مضمون و متن حدیث: این حدیث دارای اشکالاتی است:

۱- از قول حضرت حسین ؈ آورده که «دخلت علی رسول الله وعنده أبي بن کعب فقال ؈ مرحبا بک یا أبا عبدالله»: بر رسول خدا که ابی کعب نزد آن حضرت بود، وارد شدم، پیامبر به من فرمود خوش آمدی ای ابا عبدالله حسین بن علی در سال وفات رسول خدا شش ساله بوده در حدیث معلوم نیست که در چه سالی به رسول خدا وارد شده و به هر صورت آن روزها آن جناب را کسی به کنیه‌ی ابو عبدالله خطاب نمی‌کرده و چنانکه گفتیم کنیه را پس از آنکه کسی صاحب فرزندی شد دارا خواهد شد، پس ذکر چنین کنیه‌ای یقینا در آن زمان نبوده است و حدیث‌ساز توجهی به این معنی نداشته!

۲- رسول خدا به امام حسین ؈ فرموده: یا زین السموات والارض و ابی بن کعب اعتراض کرده که چگونه او زینت آسمان‌ها و زمین است در حالی که غیر از تو احدی زین السموات والارض نیست، حال آنکه چنین لقب و شهرتی برای رسول خدا در میان اصحاب او شایع نبوده تا چه برسد به اینکه منحصر به آن حضرت باشد، اولا: آسمانها و زمین زینت خاصی ندارد که حضرت محمد ؈ باشد و یا امام حسین ؈ و خدا چنین لقبی برای ایشان در کتابش ذکر نفرموده است و زینت آسمان در نظر قرآن ستارگان‌اند چنانکه می‌فرماید: ﴿إِنَّا زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنۡيَا بِزِينَةٍ ٱلۡكَوَاكِبِ ٦﴾ (الصافات: ٦). «همانا ما آسمان دنیا را به زینت ستارگان آراستیم».

ثانیا: بر فرض داشتن زینت، نه رسول خدا ؈ زینت آن است و نه امام حسین ؈ و اگر مراد از زینت، پیغمبری است. غیر از حضرت محمد ؈ نیز پیامبرانی بوده‌اند و اگر مراد بنده‌ی صالح خدا بودن است، باز هم بندگانی صالح بوده‌اند، و این گونه نسبت در انحصار کسی نیست.

۳- رسول خدا در مورد اعتراض ابی بن کعب جوابی به او نداد جز اینکه امام حسین ؈ در آسمان بزرگتر است تا در زمین و البته بسیارند کسانی که در آسمان بزرگترند و مع هذا زین السموات والارض نیستند و این جواب از رسول خدا در مقابل آن اعتراض خیلی محکم نیست! بنابراین هر کس در آسمان بزرگتر باشد باید زین السموات والارض باشد پس منحصر به امام حسین ؈ نیست.

٤- در این حدیث رسول خدا به شرح نطفه‌ی حسین پرداخته و تمجید زیادی از نطفه کرده که باید این حدیث را حدیث نطفه نامید!! و در حالی که خداوند متعال در قرآن کریم نطفه را به صورت عام ماء مهین، آب پست خوانده، این حدیث به تعریف و تمجید و تکریم نطفه پرداخته است. دیگر آنکه اصولا نطفه‌ای که در اصلاب و ارحام نباشد، معنای واضحی ندارد. سوم اینکه هستی این نطفه را پیش از خلقت شب و روز دانسته یعنی قبل از خلقت خورشید و زمین!! از این گذشته فرضا اگر چنین صفتی، خوب بود می‌بایست درباره‌ی امیر المؤمنین عليه السلام یعنی پدر بزرگوار امام حسین عليه السلام استفاده می‌شد که لا اقل سبقت وجودی بر فرزندش دارد.

٥- رسول خدا به ابی فرموده به امام حسین عليه السلام دعائی تلقین شده که هیچ مخلوقی آن را نمی‌خواند مگر اینکه خدا او را با حسین محشور می‌کند و حضرت حسین عليه السلام در آخرت شفیع او خواهد شد و خدا اندوهش را بر طرف ساخته و دین او را ادا و کار او را آسان می‌کند و راه او را روشن می‌فرماید و او را بر دشمنانش نیرو می‌بخشد و سرّ او را هتک نمی‌کند، ابی آن دعا را می‌خواهد و رسول خدا آن دعا را که بیش از یک سطر و نیم نیست به او تعلیم می‌فرماید، باید پرسید این دعا چرا برای خود امام حسین عليه السلام این خاصیت را نداشت؟ از همین جا معلوم می‌شود که این دعا و این حدیث ساخته‌ی دست شیاطینی است که می‌خواهند مسلمانان را به امثال اینگونه افسانه‌ها مشغول و مغرور کنند تا آنان به فریب این خرافات از سعی و عمل بازمانده و در فسق و فجور جری و گستاخ شوند، چنانکه شده‌اند!

٦- ابی از نطفه‌ی حسین می‌پرسد و رسول خدا صلى الله عليه وسلم جواب می‌دهد که این نطفه مانند ماه است و آن نطفه‌ی پسرها و دخترها است با تبیین و بیان! معلوم نیست تشبیه نطفه به ماه که از آن هم پسر به وجود می‌آید و هم دختر، از چه جهت است و آیا دختران امام حسین عليه السلام هم چون پسرانش امام‌اند؟! و بلافاصله رسول خدا بعد از بیان نطفه بدون اینکه ابی تقاضا کند دعای علی بن الحسین را تعلیم می‌دهد که هر کس بخواند خدا او را با علی بن الحسین محشور می‌کند و آن حضرت عصاکش خواننده‌ی این دعا به بهشت خواهند شد! دعای نطفه‌ی حسین با این همه ثواب خیلی آسان است

(آیا نطفه دعا می‌خواند؟) یا دائم یا دیموم یا حیّ یا قیّوم یا کاشف الغّم ویا فارج الهّم ویا باعث الرّسل ویا صادق الوعد!!

۷- عجیب‌تر از آن، دعای نطفه‌ی حضرت باقر ؈، یعنی حضرت صادق است که در دعای خود به خدا عرض می‌کند: **یا دیان غیر متوان، اجعل لشیعتي من النار وقاء و ... وهب لهم الکبائر التي بینک وبینهم ....** الخ و می‌گوید هر کس این دعا را بخواند خدا او را روسفید و با امام جعفر صادق ؈ محشور می‌کند. گیریم که امام جعفر صادق شیعه دارد و درباره‌ی شیعیانش دعا می‌کند، مردم دیگر که شیعه ندارند، چگونه این دعا را بخوانند، چون شیعه مخصوص رئیس مذهب است و این دعا مناسب پیروان مذهب نیست.

علاوه بر این مگر خداوند گناهان کبیره را به دعای نطفه می‌بخشد؟! ملاحظه کنید چگونه دین خدا و مردم را به مسخره گرفته‌اند، چه می‌شود کرد حدیث‌ساز جعال کذاب هر چه شیطانش به او الهام کرده، آورده است!

لازم است یادآور شویم که دشمنان لدود اسلام از قبیل یهودیان و نصاری و ایرانیان و رومیان که می‌دیدند این دین تازه، ارکان و بنیان دین و آیین موروثی آنان را متزلزل کرده، چون مطمئن شدند که از راه دشمنی آشکار نمی‌توانند به مقصود برسند، ناچار با نقاب دوست آمده و اظهار اسلام کردند و آنگاه سنت‌های جاهلیت و آداب و عادات مجوسیت و یهودیت و مسیحیت و .. را در لفافه‌ی اسلامیت انتشار داده و بدین ترتیب تیشه به ریشه‌ی حقایق اسلام زدند و بسیاری از خرافاتی که امروز در میان مسلمین رواج دارد توسط دشمنان اسلام که شمار بسیاری از آنان حتی عرب نبوده‌اند، جعل شده است. از جمله همین حدیث که با دقت در الفاظ آن می‌توان مطمئن شد که گوینده‌ی آن حتی عرب نبوده است، تا چه رسد به اینکه امام یا پیغمبر باشد.

جاعل حدیث به جای آنکه بگوید: اغفر لهم الکبائر گفته است هب لهم الکبائر حال آنکه در زبان عربی برای آمرزش گناهاه هب لهم استعمال نمی‌شود بلکه از ماده‌ی غفران استفاده می‌شود. زیرا هبه به معنای اعطاء امور خیر و مطلوب است. چنانکه در قرآن می‌خوانیم: ﴿ رَبَّنَا لَا تُزِغۡ قُلُوبَنَا بَعۡدَ إِذۡ هَدَيۡتَنَا وَهَبۡ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحۡمَةًۚ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ ٨ ﴾ (آل

عمران: ۸). «از جانب خویش رحمتی به ما عطا فرما».

﴿ هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُۥ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِن لَّدُنكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ ٱلدُّعَآءِ ﴿٣٨﴾ ﴾ (آل عمران: ۳۸). «از جانب خویش مرا سلاله‌ای پاکیزه بخش».

و: ﴿ قَالَ رَبِّ ٱغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَّا يَنۢبَغِي لِأَحَدٍ مِّنۢ بَعْدِيٓ إِنَّكَ أَنتَ ٱلْوَهَّابُ ﴿٣٥﴾ ﴾ (ص: ۳۵) . «پروردگارا مرا بیامرز و به من ملکی عطا فرما».

و ... ولی صحیح نیست که گفته شود: ربنا هب لنا الفواحش وکبائر الذنوب: پروردگارا به ما کارهای زشت و گناهان کبیره ببخش!!

پر واضح است که در زبان عربی بین الفاظی که مفهوم اعطا و اهداء و بخشش و ... را می‌رساند یعنی ماده‌ی وهب – عطی - هدی - منح و ... و الفاظی که دال بر معنای غفران و آمرزش و بخشایش و ... است یعنی ماده‌ی غفر، عفی، تجاوز عن و ... هیچگونه تشابه و تجانسی نیست و طبعا ممکن نیست عربی هر چند بی‌سواد، به چنین اشتباه و التباسی دچار شود زیرا در ذهنش هیچگونه تقاربی بین الفاظی که این دو معنای متفاوت را می‌رساند وجود ندارد.

اما فی المثل در زبان فارسی مفهوم هبه و مفهوم غفران هر دو با لفظ بخشیدن و بخشودن ادا می‌گردد که فعل امر مخاطب آن می‌شود ببخش یا ببخشا، مثلا می‌گوییم: گناه او را ببخش یا ببخشا معادل: اغفر له ذنبه، یا می‌گوییم: این لباس را به او ببخش معادل هب له هذا الثوب.

وجود این تشابه و تجانس می‌تواند موجب چنین خطای فاحشی در استعمال کلمه‌ی هب، ببخش با کلمه‌ی اغفر، ببخشا شود!! زیرا چنانکه ملاحظه می‌شود در ذهن فارسی زبانان تقارب شدیدی بین این الفاظ هست و همین تشابه زمینه‌ساز خطای مذکور در افرادی است که فاقد تسلط به زبان عربی هستند و جناب جاعل نیز در متن حدیث به آن دچار شده؟!! به راستی که چراغ دروغ بی‌فروغ است.

۸- در این حدیث بیان این دعا و اختصاص هر یک از آنها را به یک امام یا به قول این حدیث به یک نطفه، علامتی برای آن امام نمی‌تواند باشد تا مردم با آن علامت امام را بشناسند زیرا گفتن کلمات برای هر کس آسان است و نمی‌توان گفت هر که در

دعای خود خواند یا خالق الخلق ویا باسط الرزق ویا فالق الحب والنوی الخ ... چنین کسی امام هفتم و به قول این حدیث نطفه‌ی زکیه‌ی حضرت جعفر صادق است پس به روشنی معلوم است که هدف حدیث دعاساز این بوده که این دعاها را با این ثواب‌ها به مردم عرضه کند تا هر چه بخواهند بکنند و خود را با ارتکاب گناه بیچاره کرده و عاقبت به شر شوند!

۹- اما چرا این دعاها آن روز به ابی بن کعب تعلیم شده و دیگر امت از برکات آن محروم بوده‌اند و حضرت حسین بن علی هم جز به علی بن الحسین و او هم جز به امام پس از خود نگفته است تا نوبت به حضرت جواد رسیده و آن حضرت این دعاها را به علی بن عاصم مجهولی که معلوم نیست چه کاره بوده یا اصلا وجود داشته یا نه، تعلیم داده است تا زمانی که شیخ صدوق کتاب اکمال الدین و عیون اخبار الرضا را نوشته و این نعمت بزرگ عائد امت اسلامی شده، واقعا تا پیش از شیخ صدوق چه فوز عظیمی از دست رفته است!!!

۱۰- در این حدیث از علائم ظهور سخن رفته و آن اینکه حضرت رسول ﷺ به ابی بن کعب فرمود قائم را در طالقان گنج‌هائی است که طلا و نقره نیست جز اسبان با زین و رکاب و مردان نشاندار که از بلاد دور به عدد اهل بدر که سیصد و سیزده نفر بودند و با هر کدام صحیفه‌ای مختومه است یا با امام قائم صحیفه‌ی مختومه‌ای است که در آن عدد اصحابش با نام و نشان و حرفه و زبانشان و حتی کنیه‌شان نوشته شده حاضر می‌شوند. ابی از رسول خدا می‌پرسد که دلائل و علائم امام قائم چیست؟ رسول خدا می‌فرماید چون وقت خروج او می‌شود علمی دارد که آن علم خود به خود باز می‌شود و خدا آن را به سخن در می‌آورد که آن علم به نحوی به آن حضرت می‌گوید: اخرج یا ولي الله فاقتل أعداء الله: خارج شو ای ولی خدا و دشمنان خدا را بکش! و دو پرچم دارد و علامت دیگر و شمشیری که در غلاف است چون وقت خروج او می‌شود آن شمشیر از غلاف بیرون می‌آید و دشمنان خدا را می‌کشد جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و شعیب و صالح در مقدمه‌ی او هستند پس به همین زودی به یاد می‌آورید آنچه من امروز می‌گویم ... الخ.

معلوم نیست چرا این حدیث با این همه خیر و برکت به مسلمانان گفته نشده و رسول خدا فقط به ابی بن کعب گفته؟ و معلوم نیست چرا ابی بخل ورزیده نخواسته مسلمانان از آن بهره برند و امامان خود را بشناسند، و اگر از ناحیه‌ی ابی این حدیث گفته می‌شد چقدر از ضلالت‌ها از بین می‌رفت، بلکه اصلا به وجود نمی‌آمد، و این همه فرقه‌ها که به نام شیعه در دنیا پیدا شده از کیسانیه و ناووسیه و کلابیه و غرابیه و زیدیه و اسماعیلیه و فطحیه و واقفیه و شیخیه و هزاران از این قبیل، پیدا نمی‌شد و به برکت حدیث نطفه مردم هدایت می‌شدند!! ای ابی چه می‌شد اگر این حدیث را می‌گفتی که از اصحاب رسول خدائی و قولت حجت و سند بود، زیرا ممکن بود این حدیث را از امام حسین عليه السلام نشنوند و یا نپذیرند زیرا آن حضرت کودک بود و گفتار کودک در آن زمان حجت نبود و مردم آن عصر هم مانند شیعیان این زمان نبودند که گفتار امام حسین را در کودکی همچون گفته‌ی حضرت عیسی و یحیی علیهما السلام بدانند. ثانیا امام حسین عليه السلام در این حدیث از خود تنزیه و تقدیس کرده و خود را زین السموات والأرض وسفینة النجاة دانسته در حالی که آن امام همام بیش از سایرین با تعالیم اسلام و از جمله با آیه‌ی: ﴿فَلَا تُزَكُّوٓاْ أَنفُسَكُمۡ﴾ (النجم: ۳۲). «خود را نستایید».

و با کلام پدرش که فرموده بود: نهى الله من تزكية المرء نفسه (نهج البلاغه/نامه‌ی ۲۸) آشنا بود و قطعا چنین خودستایی‌هایی از خود نمی‌کرد، و البته چنین نسبت‌هایی به آن امام عالی مقام ظلم و افتراء بر اوست. اما ای کاش تو ای صحابی بزرگوار این حدیث را با آن همه ثواب‌ها و آن همه هدایت‌ها که در شناختن ائمه هست، برای مردم بیان می‌کردی تا خلق الله از آن بی‌نصیب نمانند، یقینا سهم اعلای ثواب این دعاها نصیب تو می‌شد، اما من شک ندارم که عذر تو قبول است زیرا خدا و رسول و فرشتگان خدا و تمام مسلمانان عاقل و هوشیار می‌دانند که این حدیث از بیخ دروغ و ساخته و پرداخته‌ی کذابان و غالیان و بالاخره دشمنان اسلام و یا دوستان سفیه می‌باشد.

حدیث هشتم

حدیث دیگری که در آن به صراحت نام ائمه‌ی اثنی عشر آمده حدیثی است که شیخ صدوق آن را در کتاب اکمال الدین آورده و مجلسی در جلد نهم بحار الانوار چاپ تبریز (ص ۱۵۸) نقل کرده و شیخ حر عاملی در اثبات (الهداة بدین) سند ثبت کرده است:

حدثنا محمد بن موسى المتوكل قال: حدثني محمد بن أبي عبدالله الكوفي الأسدي قال: حدثنا موسى بن عمران النخعي عن عمه الحسين بن يزيد عن الحسن بن علي بن أبي حمزة عن أبيه عن الصادق جعفر بن محمد عن آبائهم عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله حدثني جبرئيل عن رب العالمين جل جلاله، إنه قال: من علم أنه لا إله إلاّ إنا وحدي وأنّ محمدا عبدي ورسولي وأنّ علي بن أبي طالب خليفتي وأنّ الأئمه من ولده حججي، أدخلته الجنة برحمتي ونجيته من النار بعفوي وأبحت له جواري وأوجبت له كرامتي وأتممت عليه نعمتي وجعلته من خاصي وخالصتي، إن ناداني لبيته وإن دعاني أجبته وإن سألني أعطيته وإن سكت ابتدأته وإن أساء رحمته وإن فر مني دعوته وإن رجع إلى قبلته وإن قرع بابي فتحته ومن لم يشهد أن لا إله إلاّ أنا وحدى أو شهد ولم يشهد أنّ محمدا عبدي و رسولي أو شهد و لم يشهد أنّ علي بن أبي طالب خليفتي أو شهد بذلك ولم يشهد أنّ الأئمة من ولده حججي فقد جحد نعمتي وصغر عظمتي وكفر بآياتي وكتبي أن قصدني حجبته وإن سألني حرمته وإن ناداني لم أسمع نداه وإن دعاني لم أسمع دعاه وإن رجاني خيبته وذلک جزاؤه مني وما أنا بظلام للعبيد فقام جابر بن عبدالله الأنصاري فقال: يا رسول الله ومن الأئمة من ولد علي بن أبي طالب؟ قال: الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة ثم سيد العابدين في زمانه علي بن الحسين ثم الباقر محمد بن علي وستدركه يا جابر وإذا أدركته فاقرأه مني السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم الكاظم موسى بن جعفر ثم الرضا علي بن موسى ثم التقي محمد بن علي ثم الهادي على بن محمد ثم الزكى الحسن بن علي ثم ابنه القائم بالحق مهدي أمتى يملا الأرض قسط وعدلا كما ملئت ظلما وجورا هولاء يا جابر خلفائي وأولادى وعترتي من أطاعهم فقد أطاعني ومن عصاهم فقد عصاني ومن أنكر واحدا منهم فقد أنكرني، بهم يمسک السموات أن تقع على الأرض إلاّ بإذنه وبهم يحفظ الأرض أن تميد بأهلها».

بررسی سند حدیث: محمد بن ابی عبدالله الکوفی همان محمد بن جعفر بن محمد بن عون الاسدی است که به او محمد بن عبدالله می‌گویند و طبق نقل تنقیح المقال ممقانی (۹۵/۲) و نقد الرجال تفرشی (ص ۲۹۸) نجاشی فرموده کان ثقة صحيح الحديث إلاّ أنه روى عن الضعفاء وكان يقول بالجبر والتشبيه: هر چند او در بیان حدیث ثقه است لیکن از ضعفاء روایت می‌کند و مذهب جبر و تشبیه دارد، علامه‌ی حلی در خلاصه الرجال فرموده: أنا في حديثه من المتوقفين: من درباره‌ی حدیث او متوقفم، یعنی حدیث او را قبول ندارد. ابن داود نیز درباره‌ی او می‌گوید: فيه طعنا أوجب ذكره في الضعفاء: در او طعنی زده‌اند که باید او را در ردیف ضعفاء آورد، مرحوم ممقانی درباره‌ی او نظر می‌دهد که قوله بالجبر والتشبيه فاهه لو كان على حقيقته لأوجب فسقه بل كفره: اگر او واقعا معتقد به جبر و تشبیه باشد موجب فسق بلکه کفر اوست.

این شخص با این سابقه‌ی روشن! از موسی بن عمران النخعی روایت می‌کند و ظاهرا این همان موسی نخعی باشد که با همین آقای کوفی دست به دست هم داده و زیارت جامعه‌ی کبیره را که مشحون از غلو و جبر و تشبیه است برای شیعیان به ارمغان آورده‌اند. اگر چه آن موسی نخعی را صریحا در کتاب رجال نام نبرده‌اند و در سند جامعه به نام موسی بن عبدالله ذکر کرده‌اند اما در عیون اخبار الرضا صریحا او را به نام موسی بن عمران النخعی نام برده و گفته: حدثنا موسى بن عمران النخعي قال قلت لعلي بن موسى بن جعفر علمني يابن رسول الله قولا أقوله بليغا إذا زرت واحدا منكم: موسی بن عمران نخعی به ما گفت که به حضرت موسی بن جعفر گفتم: ای پسر رسول خدا سخن بلیغی به من بیاموز که اگر یکی از شما را دیدار کردم، بگویم. و از مشرب محمد بن جعفر نیز بر می‌آید که با موسی نخعی که زیارت جامعه را آورده است همین موسی است که در این حدیث آمده است حال یا موسی بن عبدالله است یا موسی بن عمران و گمان دارم که این اشتباه از کاتبین کتب رجال و یا حدیث حاصل شده است زیرا عبدالله و عمران به یکدیگر مشتبه شده (خصوصا در خط کوفی) و به هر صورت موسی بن عمران یا موسی بن عبدالله این حدیث را از حسین بن یزید نقل کرده است که عموی او بوده و حسین بن یزید در کتب رجال به غلو مشهور است زیرا وی در آخر عمر به غلو

مبتلا شده و طبق احادیث معتبره، اهل غلو از یهود و نصاری و مشرکین بدترند چنانکه در تنقیح المقال (۳٤۹/۱) می‌نویسد: قال النجاشی حسین بن یزید بن محمد بن عبدالملک النوفلي غلا في آخر عمره وقد روی عن الحسن بن علي بن أبي حمزة، یعنی نجاشی فرموده او در آخر عمرش غالی شده. ما نیز هر روایتی از او دیده‌ایم دلالت بر غلو دارد. حسین بن یزید از حسن بن علی بن ابی حمزه روایت می‌کند، این حسن فرزند علی بن ابی حمزه‌ی بطائنی است، در پاره‌ای از نسخ کلمه‌ی الثمالی را اشتباها به آن اضافه کرده‌اند، زیرا ابو حمزه‌ی ثمالی نوه‌ای به نام حسن ندارد و در کتب رجال چنین نامی نیست بلکه این حسن بن علی بن ابی حمزه البطائنی است چنانکه نجاشی بدان تصریح کرده و درباره‌ی ابو حمزه‌ی ثمالی در رجال خود (ص ۸۹) می‌نویسد: وأولاده نوح ومنصور وحمزة قتلوا مع زید: پسرانش نوح و منصور و حمزه با زید کشته شدند. پس او فرزندی به نام علی نداشته. درباره‌ی حسن بن علی بن ابی حمزه‌ی بطائنی بنا به نقل اردبیلی در جامع الرواه (۲۰۸/۱) و تفرشی در نقد الرجال (ص ۹۲) کشی در رجال خود فرموده: قال محمد بن مسعود سألت علي بن الحسین بن فضال عن الحسن بن علي بن أبي حمزة البطائني فقال: کذاب ملعون ... إني لا أستحل أن أروي عنه حدیثا واحدا، حکی لي أبو الحسن حمدویه بن نصیر عن بعض أشیاخه أنه قال: الحسن بن علي بن أبي حمزة رجل سوء[1]: علی بن فضال گفته حسن بن علی بن ابی حمزه بسیار دروغگوی ملعونی است تا آنجا که من جائز نمی‌دانم حتی یک حدیث از او روایت کنم. ابو الحسن حمدویه بن نصیر برایم از بعضی از مشایخ خود نقل کرده که حسن مرد بدی است. ابن الغضائری نیز درباره‌ی او فرموده: أبو محمد واقف بن واقفي ضعیف في نفسه وأبوه أوثق منه وقال الحسن بن علي بن فضال إني لأستحي من الله أن أروي عن الحسن بن علي فلازم ترک روایات الرجل: حسن بن علی که کنیه‌اش ابو محمد است واقفی پسر واقفی است(یعنی ائمه‌ی پس از موسی بن جعفر را قبول ندارد و طبعا ضعیف است) و پدرش از او اوثق است و ابن فضال گفته من از خدا شرم دارم که از حسن بن علی بن ابی حمزه روایت کنم؛ پس ترک روایات این مرد لازم

(۱)- رجال کشی، چاپ کربلا، ص ٤٦٢.

است او از پدرش علی بن ابی حمزه روایت کرده است و پدرش علی بن ابی حمزه یکی از بزرگان مذهب واقفی است، در رجال نجاشی و در خلاصه الرجال، حلی از قول ابن الغضائری آورده که: علي بن أبي حمزة لعنه الله أصل الوقف وأشد الخلق عداوة للولي من بعد أبي إبراهيم: خدا لعنت کند علی بن ابی حمزه را، او پایه‌گذار مذهب واقفیه است و شدیدترین خلق خدا از حیث عداوت به ولی خدا پس از حضرت کاظم است یعنی دشمن بزرگ حضرت رضا عليه السلام بوده است. در کتب رجال مذمت‌های فراوانی از او شده است که می‌توان به آنها رجوع کرد و نیز در رجال کشی (ص ۳۹۳) داستان حضور علی بن حمزه را در خدمت حضرت رضا عليه السلام آورده که با اینکه حضرت رضا با دلائل روشن به او ثابت کرد که حضرتش وارث موسی بن جعفر و امام پس از او می‌باشد و پدرش فوت نموده است ولی او قبول نکرد!! آیا هیچ عاقلی می‌تواند باور کند که کسانی چون او و پدرش که خود پایه‌گذار مذهب واقفیه بوده و از بدترین دشمنان ائمه پس از موسی بن جعفر عليه السلام به شمار می‌روند، چنین حدیثی روایت کنند که در آن نام حضرت رضا عليه السلام و نام سایر ائمه تا قائم، به صراحت ذکر شده و در متن حدیث آمده باشد، هر کس ائمه از فرزندان علی را به شرحی که آمده منکر شود تمام نعمت‌های خدا را منکر شده و عظمت مرا کوچک شمرده و به آیات من کافر شده، و در عین حال منکر امامان مذکور باشند؟

بررسی متن و مضمون حدیث: رسول خدا فرموده جبرئیل برای من از طرف پروردگار جهانیان حدیث کرده یعنی این حدیث در ردیف وحی و آیات قرآنی که نازل کرده نیست ولی به هر حال جبرئیل آن را برایم نقل کرده، از همین جمله معلوم می‌شود که این حدیث ساخته و پرداخته‌ی شخص جبری مذهب است زیرا متن حدیث رساننده‌ی این معنی است که خداوند متعال بدون اینکه به رسولش مأموریت بدهد که چنین مطلب مهمی را به امت ابلاغ نماید که هر کس چنین و چنان نباشد من با او چنین و چنان می‌کنم فرموده: کسی که بداند خدایی جز من نیست و محمد بنده و رسول من است و علی بن ابی طالب خلیفه‌ی من است و امامان از فرزندان علی حجت‌های من‌اند او را داخل بهشت می‌کنم الخ و هر کس که گواهی ندهد که خدائی جز من نیست یا

چنین گواهی بدهد اما گواهی ندهد که محمد بنده و رسول من است یـا چنـین گـواهی بدهد و گواهی ندهد که امامان از فرزندان او حجت‌های من‌اند، او منکر نعمت‌های مـن شده و عظمت مرا کوچک شمرده و به آیات من و کتاب‌های من کافر شده اگر قصد من کند حاجب او می‌شوم و اگر از من چیزی بخواهد محرومش می‌کنم و اگر مـرا بخوانـد صدای او را نمی‌شنوم و اگر به من امید داشته باشـد خائـب و ناامیـدش مـی‌کـنم، ایـن پاداش من برای اوست در حالی که من به بندگان خود ستمکار نیستم.

ملاحظه می‌کنید که چگونه جبر از عبارات حدیث آشکار است. بدون اینکه از جانب خدا و رسول وحی و امری شود و رسول خدا هم آن را به طریق روشـن و آشـکار بـر مردم ابلاغ نماید، هر کس بداند که علی خلیفـه‌ی خـدا اسـت و امامـان از فرزنـدان او حجت‌های خدایند چنین کسی را خدا به رحمت (یعنی بدون اینکه عمل صالحی انجـام داده باشد و فقط برای همین دانستن)! داخل بهشت مـی‌کنـد و بـه عفـو خـود از آتـش نجات می‌دهد و جوار خود را برای او مباح و کرامت خود را برای او واجـب و نعمـت خود را بر او تمام می‌کند و او را جزء خاصان خود قرار می‌دهد، اگر او خدا را بخوانـد خدا به او لبیک گوید و اگر سؤال کند عطا کرده و اگر سـاکت باشـد خـود خـدا ابتـدا می‌کند! اگر بدی و گناه کند خدا او را رحمت کند و اگر از خـدا فـرار کنـد خـدا او را دعوت می‌کند .... و (و کسی را هم نرسد که فضولی کند، زیرا به گمـان جنـاب جاعـل حدیث حسابی در کار نیست) اما کسی که شهادت ندهد که علی خلیفه‌ی خدا است هر چند گواهی به وحدانیت خدا و رسالت محمد ﷺ بدهد ولی گواهی ندهد که امامان از فرزندان علی حجتهای خدایند (بدون آنکه دلیلی و حجتی در دست داشته باشد) چنـین کسی اگر قصد خدا کند خدا او را مانع و حاجب می‌شود اگر به خدا امیدوار باشد خـدا او را ناامید می‌کند...

حسین بن یزید در این حدیث به طور کامل عقیده‌ی خود را تزریق کرده اما رندانه و با زرنگی! دنباله‌ی حدیث این است که جابر سوال مـی‌کنـد یـا رسـول الله! ایـن امامـان کیانند؟ آنگاه رسول خدا یک یـک امامـان را تـا آخـر شـمرد و فرمـود ای جـابر اینـان جانشینان من و اوصیاء من و فرزندان و عترت من‌اند کسی که آنان را اطاعت کنـد مـرا

اطاعت کرده است و کسی که آنان را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است و کسی که حتی یک از آنان را منکر شود مرا منکر شده به وسیله‌ی آنان آسمان‌ها را در بالا نگاه داشته‌اند که مبادا روی زمین بیفتد و به وسیله‌ی اینها است که زمین حفظ می‌شود که مبادا اهل خود را هلاک کند.

از این جملات غلو حسین بن یزید، واضع حدیث آشکار است. و اگر از او بپرسند قبل از خلقت ائمه عليهم السلام چرا آسمان‌ها بر زمین فرو نمی‌افتاد، چه می‌گوید؟! در حالی که اگر با قرآن آشنا بود، در می‌یافت که خداوند می‌فرماید: ﴿وَيُمۡسِكُ ٱلسَّمَآءَ أَن تَقَعَ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ إِلَّا بِإِذۡنِهِۦٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ بِٱلنَّاسِ لَرَءُوفٞ رَّحِيمٞ ٦٥﴾ (الحج: ٦٥). «پروردگار آسمان را از اینکه بی رخصتش بر زمین افتد نگاه می‌دارد، همانا خداوند بر مردم رؤوف و مهربان است».

یعنی رأفت و رحمت خداوندی است که مانع از فرو افتادن آسمان و اجرام آسمانی بر زمین است، نه وجود ائمه، و این امری است که هم زمان قبل از ائمه و هم پس از خلقت ایشان را شامل می‌شود.

اما چرا این حدیث‌ها را از قول جابر بن عبدالله انصاری وضع می‌کنند؟ سفیان ثوری گفته است تنها از قول جابر بن عبدالله انصاری سی هزار حدیث ساخته‌اند که خود جابر جائز نمی‌داند که حتی یکی از آنها را به وی نسبت دهند. باری، در این حدیث معلوم نکرده که رسول خدا در کجا آن را بیان فرموده است چرا تنها جابر برخاسته و چنین سؤالی کرده در حالی که جابر قاعدتا باید از چنین سؤالی بی‌نیاز باشد زیرا بنابر نقل این واضعین و جاعلین جابر خود لوح فاطمه را دیده و نام‌های اولواالامر را از رسول خدا شنیده است آیا چنین کسی باز هم باید از رسول خدا از امامان از فرزندان علی پرسش نماید؟ جاعل دروغگوی جاهل، خوشنام‌تر از جابر انصاری نمی‌شناخته لذا حدیث خود را از زبان آن مظلوم وضع کرده است!

حدیث نهم

حدیث دیگری که در آن اسامی ائمه‌ی اثنی عشر به صراحت آمده حدیثی است که شیخ طوسی آن را در کتاب الغیبه[۱] آورده است با این سند:

«أخبرنا جماعة عن أبي عبدالله الحسين بن علي بن سفيان البروفري عن علي بن سنان الموصلي العدل عن علي بن الحسين عن أحمد بن محمد بن الخليل عن جعفر بن أحمد المصري عن عمه الحسين بن علي عن أبيه عن أبي عبدالله جعفر بن محمد عن أبيه الباقر عن أبيه ذي الثفنات عن أبيه الحسين الزكي الشهيد عن أبيه أمير المؤمنين قال: قال رسول الله في الليلي التي كانت فيها وفاته لعلي يا أبا الحسن أحضر صحيفة ودواة فأملى رسول الله وصيته حتى انتهى ألى هذا الموضع فقال: يا علي! إنه سيكون بعدي اثناعشر إماما ومن بعد هم اثناعشر مهديا (!!) فأنت يا علي أول الاثني عشر إمام سماک الله في سمائه عليا والمرتضى وأمير المؤمنين والصديق الأكبر والفاروق الأعظم والمأمون والمهدي فلا تصلح هذا الأسماء لأحد غيرک، يا علي أنت وصيي على أهل بيتي حيهم وميتهم وعلى نسائي فمن ثبتها لقتني غدا ومن طلقتها فأنا بريء منها لم ترني ولم أرها في عرصة القيامة وأنت خليفتي على أمتي من بعدي فإذا حضرتک الوفاة فسلمها إلى ابني الحسن البر الوصل فإذا حضرتها الوفاة فليسلمها إلى الحسين بن علي فإذا حضرتها الوفاة فليسلمها إلى ابنه سيد العابدين ذي الثفنات علي، فإذا حضرته الوفاة فليسلمها إلى ابنه جعفر الصادق، فإذا حضرته الوفاة فليسلمها إلى ابنه علي الرضا، فإذا حضرته الوفاة فليسلمها إلى ابنه محمد الثقة التقي، فإذا حضرته الوفاة فليسلمها إلى ابنه علي الناصح وإذا حضرته الوفاة فليسلمها إلى ابنه حسن الفاضل فإذا حضرته الوفاة فليسلمها إلى ابنه محمد المستحفظ من آل محمد فذلک اثنا عشر إماما، ثم يكون من بعده اثنى عشر مهديا، فإذا حضرته الوفاة فليسلمها إلى أول المقربين له ثلاثة أسامي اسمه كاسمي واسم أبيه اسم أبي وهو عبدالله وأحمد والاسم الثاني المهدي هو أول المؤمنين».

بررسی سند حدیث: ۱- درباره‌ی علی بن سنان الموصلی در تنقیح المقال (۲۹۱/۲)

---

(۱)- الغيبة، شيخ طوسی، قم، مؤسسة المعارف الاسلامية، ص ۱۵۰.

آمده است: ليس له ذكر في كتب الرجال: از این شخص اصلا نامی در کتب رجال نیست، معلوم نیست شیخ طوسی این حدیث را از کجا پیدا کرده است! علامه‌ی شوشتری در قاموس الرجال فرموده: يستشم من وصفه بالعدل عاميته، شاید او از مخالفین باشد. این عجیب است که مردی مخالف و غیر شیعی حدیث برای اثبات امامت ائمه‌ی اثنی عشر آورده ولی خود قبول نکرده است؟!!

۲- علی بن الحسین، از این شخص نیز در کتب رجال نامی نیست زیرا علی بن الحسین که از احمد بن محمد بن الخلیل روایت می‌کند مجهول است.

۳- احمد بن محمد بن الخلیل نجاشی فرموده: أبو عبدالله الآملي الطبري ضعيف جدا لا يلتفت إليه: ابو عبدالله بسیار ضعیف است که به او اعتنا نمی‌شود غضائری فرموده أحمد بن محمد الطبري أبو عبدالله الخليلي كذاب وضاع للحديث فاسد لا يلتفت إليه: او هم بسیار دروغگو و هم حدیث‌ساز و فاسد است که اصلا نباید به او التفات داشت. او روایت کرده از جعفر بن احمد مصری و جعفر از عموی خود حسن بن علی بن ابی حمزه که شرح حال او در بررسی حدیث هشتم گذشت و او از پدرش که هر دو واقفی و دشمن امام رضا عليه السلام بوده‌اند! و ارزش این حدیث هم از راویان واقفی آن آشکار می‌شود.

خوانندگان عزیز ملاحظه می‌فرماید که سند امامت را که گروهی مردم مجهول از یک عده واقفی که دشمن امام هشتم شیعیان بوده‌اند به دستشان داده‌اند!!!

بررسی متن و مضمون حدیث: در این حدیث که از حضرت صادق ابا عن جد تا امیرالمؤمنین روایت شده که رسول خدا در آن شبی که وفات کرد (و حال آنکه آن حضرت در روز رحلت نمود) به علی فرمود صفحه‌ای کاغذ و یا پوستی با دوات حاضر کن و رسول خدا وصیت خود را املا فرمود تا رسید به اینجا که فرمود یا علی به زودی پس از من دوازده نفر امام خواهند بود و پس از آنان دوازده نفر مهدی خواهند بود (مثل اینکه حدیث‌ساز زمینه می‌چیده است که پس از دوازده امام، دوازده نفر مهدی هم برای شیعیان تحفه آوردا!!) سپس فرمود یا علی تو اولین نفر از دوازده امامی (چنانکه گوئی علی تاکنون نمی‌دانسته که امام است و حالا این بشارتی است برای او) خدا تو را در آسمان علی نام نهاد (در حالی که نام علی منقبتی نیست که خاص آن جناب باشد و قبل

از آن جناب در عرب، افراد بسیاری به نام علی بوده‌اند) و همچنین مرتضی و امیر المؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و مأمون و مهدی، پس این نام‌ها برای کسی غیر تو شایسته نیست (معلوم است حدیث‌ساز با کسانی که چنین نام‌هایی داشته‌اند سخت مخالف بوده) یا علی تو وصی من بر اهل بیت من هستی بر زنده‌ی آنان و بر مردگان ایشان و برای زنان من، پس هر زنی که تو ثابت داشتی فردای قیامت مرا ملاقات خواهد کرد و هر که را طلاق دادی من از او بیزارم نه او مرا خواهد دید و نه من او را، (طلاق بعد از وفات زوج در دین اسلام تشریع نشده و معنی ندارد) و تو خلیفه‌ی من هستی برای امت من پس از من (خوب بود این وصیت را به امت می‌کرد و گرنه وصیت به علی عليه السلام نیمه‌ی شب چه اثری دارد؟ فرضا که علی دانست که خلیفه است اما امت که از آن بی‌خبر است و تصور می‌کند که باید خلیفه را امت تعیین نماید! پس چنین وصیتی لغو است و رسول خدا از لغو بری است) پس چون تو را وفات در رسید آن را تسلیم کن به فرزندم حسن (معلوم نیست چه را تسلیم حسن کند؟ آیا همین وصیتی که تو امیر المؤمنین هستی و در آسمان نام تو علی است و کسی حق ندارد نام خود را امیر المؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و .... بگذارد و زنان مرا هر کدام ثابت بداری مرا ملاقات خواهد کرد و هر که را طلاق دهی مرا ملاقات نکند یا اینکه نام‌های امامان اثنی عشر و اینکه دوازده مهدی پس از امامان خواهد آمد، کدام را تسلیم امام حسن عليه السلام کند و فائده‌ی این تسلیم چیست؟) به هر صورت حدیث‌ساز جاهل ندانسته چه ببافد و هذیان گفته است، و در آخر حدیث می‌آورد که بعد از این دوازده امام، دوازده مهدی دیگر خواهد آمد که چون امام دوازدهم را وفات یافت این وصیت را تسلیم اولین مهدی کند که او سه نام دارد نامش چون نام من است و نام پدرش عبدالله و احمد است و نام مهدی دوم معلوم نیست ولی اول مؤمنین است (حال اول مؤمنین یعنی چه، خدا می‌داند) آنگاه شیخ طوسی حدیث را بریده و ناقص گذاشته است؛ حال یا به دست او بیش از این نرسیده و یا اینکه رسیده اما دیده که مصلحت نیست بقیه‌ی آن را بیاورد، چون به ضرر علمای شیعه و افتضاح آور است، زیرا هر گاه امام دوازدهم هم وفات یابد و وصیت‌نامه را تسلیم مهدی اول کند که نام او احمد است یا نام‌های دیگر و همچنین

مهدی‌های دیگر، نقض غرض خواهد شد، و زحمت ایشان برای نوشتن کتاب در باب حیات امام دوازدهم بر باد خواهد رفت؟! لذا دم حدیث را بریده!!

آری با چنین احادیث بی سر و تن که از یک مشت مردم کذاب و وضاع نقل شده و متأسفانه به نام امام مظلوم حضرت صادق عليه السلام شهرت داده‌اند و به تصور اینکه هر کذابی می‌تواند به نام امام صادق عليه السلام دروغ خود را از پیش ببرد، مذهبی این چنین ساخته و فتنه‌ها در امت پدید آورده‌اند.

حدیث دهم

مجلسی این حدیث را در جلد چهارم بحار الانوار، چاپ تبریز (ص ٥٤) و سید هاشم بن سلیمان البحرانی در کتاب غاية المرام خود در باب ٦٢ (ص ٦٠) با این سند آورده است:

ابن بابويه قال حدثنا الحسن بن علي قال: حدثنا هارون بن موسى قال: أخبرنا محمد بن الحسن الصفار عن يعقوب بن يزيد عن محمد بن أبي عمير عن هشام قال كنت عند الصادق إذ دخل عليه معاوية بن وهب وعبدالملک بن أعين فقال معاوية بن وهب يابن رسول الله ما تقول في الخبر الذي روي عن رسول الله رأى ربه، على أي صورة رآه؟ وعن الحديث الذي رووه أن المؤمنين يرون ربهم في الجنة، على أي صورة يرونه؟ فتبسم ثم قال يا معاوية ما أقبح الرجل يأتي عليه سبعون سنة أو ثمانون ... إن أفضل الفرائض وأوجبها على الإنسان معرفة الرب والإقرار له بالعبودية ... وأدنى معرفة الرسول الإقرار بنبوته ... وبعده معرفة الإمام الذي تأتم بنعمته وصفته واسمه في حال اليسر والعسر .... ويعلم أن الإمام بعد رسول الله علي بن أبي طالب وبعده الحسن والحسين ثم علي بن الحسين ثم محمد بن علي ثم أنا ثم بعدي موسى ابني ثم بعده علي وبعد علي محمد ابنه وبعد محمد علي ابنه وبعده الحسن ابنه والحجة من ولد حسن ثم قال يا معاوية جعلت لک في هذا أصلا فاعمل عليه .... .

مضمون حدیث آن است که هشام بن سالم می‌گوید نزد امام صادق عليه السلام بودم که معاویه بن وهب و عبدالملک بن اعین وارد شدند. معاویه پرسید ای فرزند رسول الله چه می‌فرمایی درباره‌ی روایتی که می‌گوید پیامبر خداوند را رؤیت کرد، آن حضرت

خداوند را به چه صورتی دید؟ و نیز دربارۀ روایتی که می‌گوید مؤمنان خدایشان را در بهشت می‌بینند، آنها خداوند را به چه صورتی می‌بینند؟ آن حضرت تبسمی فرمود و آنگاه گفت: ای معاویه، چه زشت است که انسان هفتاد یا هشتاد سال از عمرش بگذرد ... بالاترین واجبات و واجب‌تر از همه این است که انسان پروردگارش را بشناسد و به عبودیت خویش در برابر خدا اقرار کند و ... و کمترین آشنایی با پیامبر، اقرار به نبوت آن حضرت است .... و پس از آن اینکه در حال گشایش و تنگدستی، از صفت و نام پیشوایی که امام می‌شود آگاه باشد و بداند که امام پس از رسول خدا علی بن ابی طالب و پس از او حسن و حسین سپس علی بن الحسین سپس محمد بن علی سپس من و پس از من فرزندم موسی است و پس از او علی و بعد از علی فرزندش محمد و پس از محمد فرزندش علی و پس از او فرزندش حسن و حجت از فرزندان حسن است!! سپس فرمود: ای معاویه برای تو اصلی قرار داده‌ام، براساس آن عمل کن.

در این حدیث ما به سند آن کاری نداریم، از بس مطالب واضح و رسوا است، احتیاج به صحت و سقم سند ندارد همین قدر می‌گوییم همین آقای محمد بن الحسن الصفار که این حدیث را از قول هشام بن سالم می‌آورد زیرا روایت ابن عمیر فقط از هشام بن سالم است از آن جهت که وی اختلافی شدید با هشام بن الحکم داشت و از وی اعراض می‌نمود و صاحب تنقیح المقال در (۹۳/۲) و (۳۰۲/۳) می‌نویسد: ومن المعلوم رواية ابن عمير عن هشام بن سالم: معلوم است که روایت ابن عمیر از هشام بن سالم است. آری همین آقای صفار در کتاب خود بصائر الدرجات (ص ۲۵۰) چنین روایت کرده است الهيسم بن النهدي عن إسماعيل بن سهيل بن أبي عمير عن هشام بن سالم قال دخلت على عبدالله بن جعفر وأبي الحسن في المجلس قدامه أمراء متردي برداء موزر فأقبلت على عبدالله أسأله حتى جرى ذكر الزكاة حاصل روایت این است که هشام بن سالم پس از وفات حضرت صادق عليه السلام چون صدها نفر از شیعیان که هیچ کدام از این احادیث معرفی ائمه‌ی اثنی عشر خبر نداشتند و طبعا نمی‌دانستند چه کسی بعد از آن حضرت امام است، بر عبدالله بن جعفر (معروف به افطح) که بعد از وفات حضرت صادق به عنوان جانشینی پدر بر مسند امامت نشسته بود، وارد می‌شود در حالی که حضرت کاظم

عليه السلام نیز در همان مجلس نشسته بود، تا اینکه مسأله‌ی زکات پیش می‌آید و عبدالله از جواب آن مسأله در می‌ماند، هشام چون دیگران متحیرانه از نزد عبدالله خارج شده و می‌گوید: «فأتيت القبر فقلت يا رسول الله إلى من إلى القدرية إلى الحرورية إلى المرجئة إلى الزيدية قال فإني كذلک إذ أتاني غلام صغير دون الخمس فجذب ثوبي، فقال: أجب! قلت: من؟ قال سيدي موسى بن جعفر ودخلت إلى صحن الدار فإذا هو في بيت وعليه حلة فقال يا هشام، قلت: لبيک، فقال لي: لا إلى المرجئة ولا إلى القدرية ولكن إلينا، ثم دخلت عليه». ترجمه: به مرقد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم ای رسول خدا، به که رجوع کنیم به فرقه‌ی قدریه یا حروریه یا مرجئه یا زیدیه....؟ در همین حال بودم که پسری کمتر از پنج ساله، آمد و لباسم را کشید و گفت: اجابت کن، گفتم: که را اجابت کنم؟ گفت سرورم موسی بن جعفر را، و داخل صحن خانه شدم و دیدم آن حضرت در حالی که حله‌ای بر خویش انداخته، در خانه است و فرمود: ای هشام، گفتم: لبیک، فرمود: نه به مرجئه و نه قدریه بلکه به ما رجوع کن. آنگاه وارد مجلس امام شدم.

اگر واقعا هشام چنان حدیثی را از حضرت صادق شنیده بود که صریحا فرمود: إن الإمام بعد رسول الله ... ثم أنا ثم من بعدي موسى ...: امام پس از پیامبر ... سپس منم و پس از من موسی است و ... الخ دیگر چه مرضی داشت که برای تحقیق درباره‌ی امام بعد از حضرت صادق، با بعضی از اصحاب، از کوفه تا مدینه بیاید و آنگاه در مجلس عبدالله بن جعفر حاضر شود و برای تحقیق از او مسأله‌ی زکات بپرسد و چون او را امام نبیند، حیران و سرگردان به قبر رسول خدا پناه ببرد و از آن حضرت ملتمسانه و متحیرانه بپرسد که آیا به طائفه‌ی قدریه یا به مذهب مرجئه یا به شیعه‌ی زیدیه؟! .... رجوع کنیم؟

محمد بن ابی عمیر که حدیث معرفی ائمه‌ی اثنی عشر را از هشام روایت می‌کند همان محمد بن ابی عمیر است که حدیث حیرت را از هشام روایت می‌کند!! کدام یک از آنها راست است؟

آری، اینها است حجت‌هائی که قائلین به نصوص آورده‌اند!! در آخر این حدیث می‌گوید: والحجة من ولد الحسن: و حجت از فرزندان حسن است که ظاهرا کلمه‌ی وُلد

به ضم (واو) و سکون (لام) جمع ولَد به فتح (واو) و (لام) است، یعنی حجت صاحب الزمان از فرزندان امام حسن عسگری است در حالی که اکثر فرق شیعه که بعد از حضرت عسگری به پانزده فرقه رسیدند - قائل بودند که اصلا آن حضرت فرزندی ندارد تا چه رسد به اینکه فرزندانی داشته باشد! چه می‌شود کرد، دروغگو کم حافظه است!!

ما، ده روایت از احادیث نصوص امامت ائمه‌ی اثنی عشر را آوردیم که آنها شاه بیت احادیث در این باب است و احادیث دیگری که به صراحت نام ائمه‌ی اثنی عشر را آورده باشد در کتب حدیث شیعه کمتر به نظر رسیده است و اگر این گونه احادیث را ذکر نکردیم، از آن‌روست که ارزشی بیش از آنچه ذکر شد، ندارند و پاره‌ای از احادیث که در آن نام ائمه‌ی اثنی عشر به صراحت قید شده احادیثی است که از سلیم بن قیس هلالی و از کتاب او آورده‌اند که درباره‌ی ارزش این کتاب و خود سلیم قبلا[1] سخن گفته‌ایم. و کتابی بی‌ارزش که علمای بزرگ شیعه در وضع و جعل آن اتفاق دارند، احتیاج به تعرض ندارد.

احادیث دیگری در نصوص بر ائمه‌ی اثنی عشر از جانب رسول خدا در کتب شیعه آمده که آنها را به علمای عامه نسبت داده‌اند و روایت آنها از عامه می‌باشند. اینگونه احادیث را سید هاشم بحرانی در کتاب غاية المرام و علی بن محمد القمی در کتاب کفاية الاثر و دیگران آورده‌اند که سند متصل به معصوم آن یا به ابن عباس و یا به ابی هریره و یا انس بن مالک و امثال آن می‌رسد و چون می‌دانیم این اشخاص خود قطعا به منصوصیت ائمه معتقد نبوده‌اند و طبعا چنین احادیثی از آنان صادر نشده بلکه کذابین و جعالین بوده‌اند که برای پیشرفت مقاصد خود و تفرقه‌ی بین مسلمین، اینگونه نسبت‌ها را به آن اشخاص داده‌اند. مثلا این حدیث را که سید هاشم بحرانی در کتاب غاية المرام (ص ۵۷) به ابو هریره نسبت داده و گفته .... محمد بن همام بن سهل الكاتب قال: حدثنا الحسن بن محمد بن جمهوري العمي [القمي] عن أبيه محمد بن جمهور قال: حدثني عثمان بن

(۱)- رجوع کنید به صفحات اولیه همین کتاب.

عمره قال حدثنا شعبه ..... عن عبدالرحمن الأعرج عن ابي هريرة قال: كنت عند النبي مع أبوبكر وعمر إذ دخل الحسين بن علي فأخذه النبي وقبله ...: ابو هريره می‌گوید: با ابوبکر و عمر و فضل بن عباس و زید بن حارثه و عبدالله بن مسعود در محضر پیامبر ﷺ بودم که حضرت حسین علیه السلام وارد شد و پیامبر او را گرفت و بوسید.

سپس حدیث را با ذکر نام یکایک ائمه تا حضرت صادق علیه السلام آورده که رسول خدا درباره‌ی او فرمود: «الطاعن عليه والراد عليه كالراد عليّ، قال: ثم دخل حسان بن ثابت فأنشد شعرا في رسول الله وانقطع الحديث ...». ترجمه: طعن‌زننده‌ی به او و رد کننده‌ی او چنان کسی است که مرا رد کند، ابو هریره می‌گوید: در این وقت حسان بن ثابت وارد شد و شعری درباره‌ی پیامبر سرود و کلام پیامبر قطع شد. (عجیب است که پیامبر نیز از هدایت آنها و تبلیغ مسائل دین خصوصا مسأله‌ی مهم امامت منصرف شده و سخن خود را دنبال نکرده بلکه ترجیح داده شعری را که در مدح حضرت سروده شده، بشنوند!! همان پیامبری که فرموده: احثوا في وجوه المداحين التراب: به صورت مداحان خاک بپاشید)[1].!! سپس ابوهریره می‌گوید فردای آن روز که رسول خدا نماز صبح را به جای آورد و وارد خانه‌ی عایشه شد، ما نیز همراه آن حضرت داخل شدیم و علاوه بر من، علی علیه السلام و عبدالله بن عباس هم بودند، من به رسول خدا عرض کردم: «ألا تخبرني بباقي الخلفاء من صلب الحسين؟» قال: نعم[2] يا أباهريرة! ويخرج من صلب جعفر مولودا تقيا طاهرا ..... سمي موسى بن عمران: آری ای ابو هریره و از صلب جعفر مولودی پرهیزکار و طاهر، همنام حضرت موسی بن عمران متولد می‌شود و مثل اینکه آن حضرت پس از گرفتن نام امام هفتم سکوت کرده تا اینکه ابن عباس می‌پرسد: ثمّ من يا رسول الله: سپس چه کسانی هستند ای رسول خدا؟ و رسول خدا بقیه‌ی ائمه را نام می‌برد!

جالب است که راوی این حدیث یعنی ابو علی محمد بن همام در خاتمه‌ی حدیث می‌گوید: العجب كل العجب من أبي هريرة يروى هذه الأخبار ثم ينكر فضائل أهل البيت

---

(۱)- وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، ج ۱۲، ص ۱۳۲، حدیث اول.

(۲)- اگر این حدیث واقعا کلام پیامبر ﷺ بود، به جای «نعم» می‌فرمود : «بلی، یا ابا هریرة» (برقعی)

عليهم السلام!: بسیار عجیب است که ابو هریره خود این اخبار را روایت می‌کند سپس خود نیز منکر فضائل اهل بیت می‌شود!

آری ما هم تعجب می‌کنیم که چگونه ابو هریره و زید بن حارثه و ... و خصوصا ابن عباس که اصلا حضرت علی عليه السلام را معصوم نمی‌دانست و در مواردی نظری غیر از رای علی عليه السلام اختیار می‌کرد[۱]، از اینگونه احادیث نقل می‌کنند ولی در عین حال منکر فضائل اهل بیت می‌شوند. البته ابن عباس مقصر نیست بلکه جاعلین روایت جاهل‌اند که ابن عباس و امثال او را برای جعل روایات خویش انتخاب کرده‌اند! اما تعجب بیشتر از جناب محمد بن همام است که از احمد بن الحسین که حدیث جعل می‌کرده روایت می‌کند و این امر البته برای محمد بن همام عیب کوچکی نیست زیرا به قول علامه‌ی شوشتری[۲] نقل روایت از جاعلین و کذابان موجب ضعف و مایه‌ی طعن راوی است و نمی‌توان به منقولات وی اعتماد کرد.

جالب‌تر اینکه احمد بن الحسین نیز از حسن بن محمد جمهور روایت می‌کند که فرد اخیر به تشخیص مؤلف تنقیح المقال (٣٠٦/١) همچون ابن همام از ضعفاء روایت می‌کند و درباره‌ی او گفته‌اند: يروي عن الضعفاء ويعتمد على المراسيل: وی از ضعفاء روایت کرده و به احادیث مرسل اعتماد می‌کند و ایشان هم ناقل روایات پدر خویش محمد بن حسن بن الجمهوراند که از بد نام‌ترین روات حدیث است!! شیخ نجاشی

---

(١)–از مواردی که اختلاف نظر ابن عباس با علـی عليه السلام را مـی‌رسـاند و بیـانگر آن اسـت کـه وی آن حضرت را معصوم نمی‌دانسته، ایراد او به امیر المؤمنین عليه السلام در مسأله تحریق مرتدّین است، چنانکه «بخاری» و «ترمـذی» و «ابو داوود» آورده‌اند که: «أن عليا رضي الله عنه حرق قوما ارتدوا عن الإسلام، فبلغ ذلک ابـن عبـاس، فقـال: لوكنـت أنـا لقتلتهم لقول رسول الله صلى الله عليه وسلم: «من بدل دينه فاقتلوه» و لم أحرقهم، لقول رسول الله صلى الله عليه وسلم «لا تعـذبوا بعـذاب الله» فبلغ ذلک عليا فقال: صدق ابن عباس: علی عليه السلام گروهی از مرتدّین را سوزاند، این خبر به ابـن عبّـاس رسـید، وی گفت: اگر من بودم آنان را می‌کشتم زیرا رسول خدا صلى الله عليه وسلم فرمود «هـر کـه دیـنش را تغییـر داد و مرتـدّ شـد، بکشید» ولی آنها را نمی‌سوزاندم، زیرا رسول خدا صلى الله عليه وسلم فرمود: «با مجازات خدا (آتش) کسی را عقوبت نکنیـد». این سخن به علی عليه السلام رسید و فرمود: ابن عبّاس راست می‌گوید: (التّاج الجامع للأصول فی احادیث الرسـول، چاپ قاهره، ج ٣، ص ٧٨).

(٢)– قاموس الرجال، ج ٨، ص ٤٢٨.

دربارەی محمد بن حسن بن الجمهور ابو عبدالله العمی [القمی] فرموده: ضعيف في الحديث، فاسد المذهب وقيل فيه أشياء، الله أعلم بها من عظمها: حدیث او ضعیف و فردی فاسد المذهب است، دربارەی او چیزها گفته شده که خداوند به بزرگی آنها آگاهتر است و ابن الغضائری دربارەی او فرموده: محمد بن الحسن بن الجمهور ابو عبدالله العمي [القمي] غال، فاسد المذهب، لا يكتب حديث، رايت له شعرا يحلل فيه المحرمات و نیز فرموده محمد بن الجمهور عربي بصري غال یعنی محمد بن حسن بن جمهور غالی فاسد المذهبی است که حدیث او نوشته نمی‌شود و شعری از او دیده‌ام که امور حرام را حلال شمرده! او عربی از اهالی بصره و اهل غلو است[۱]. ابن داوود نیز در کتاب رجال خود حسن بن محمد را در قسم دوم تألیف خویش (ص ٤٤٢) که مخصوص مجروحین و مجهولین است، آورده و فرموده: يروي عن الضعفاء ويعتمد على المراسيل: حدیث را از ضعفاء نقل و به احادیث مرسل اعتماد می‌کند. در دیگر کتب رجال نیز کمتر کسی به بد نامی محمد بن جمهور است و چون عمری دراز یعنی صد و ده سال داشته و اهل غلو نیز بوده و به احتمال قوی در همان اواخر قرن سوم این حدیث را جعل و به پسرش تعلیم کرده است.

آری، چنین اشخاصی، حدیثی دروغین ساخته و نقل می‌کنند و جناب محمد بن همام نیز بی‌آنکه توجه کند حدیث را از که می‌گیرد و به همین سبب نیز چندان مورد وثوق نیست[۲] آن را دستاویز کرده و از ابو هریره اظهار تعجب می‌کند[۳].

در کتب شیعه علاوه بر این احادیث که در آن نام ائمه‌ی اثنی عشر صریحا قید شده است، احادیث دیگری هست که در آن امامت ایشان به طور اشاره و کنایه آمده که

---

(۱)- رجوع کنید به جامع الرواة ج ۲ ص ۸۲.

(۲)- زیرا در اخذ حدیث، عدم توجه به موثوق یا ناموثوق بودن روات و نقل روایت از جاعلین و ضعفا موجب ضعف و مایه طعن راوی است.

(۳)- اما در واقع باید از کسانی تعجب کرد که احادیثی از قبیل این روایت و نظایر آن را مستند مذهب و مسلک خود قرار می‌دهند. (برقعی).

مهمتر از همه احادیثی است که در کتاب اصول کافی کتاب الحجه (باب ما جاء في الاثني عشر والنص عليهم، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) آمده است. در این باب شیخ کلینی بیست حدیث آورده است که به تشخیص علامه‌ی مجلسی در کتاب مرآت العقول[1] که آن را در شرح اصول کافی تألیف کرده، نُه حدیث آن ضعیف و شش حدیث آن مجهول و یک حدیث آن مختلف فیه و یک حدیث آن مرفوع و یک حدیث آن حسن و فقط دو حدیث آن صحیح است و آن دو حدیث صحیح هم یکی حدیث ابو هاشم جعفری است که از حضرت امام محمد تقی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت می‌کند که ما ضعف و بی‌اعتباری او را در صفحات آینده بیان خواهیم کرد[2] و حدیث دیگر نیز همان حدیث ابو هاشم است البته با سندی دیگر که آن نیز چون توسط احمد بن محمد بن خالد برقی روایت شده، ضعیف است، اما معلوم نیست چرا علامه‌ی مجلسی آن را صحیح شمرده است؟![3].

البته علاوه بر ضعف سند احادیث مذکور، باطل بودن و نادرستی متن آنهاست، به حدی که ما را از تحقیق در سندشان بی‌نیاز می‌سازد.

زیرا در هفت حدیث از روایات این باب، یعنی احادیث ٦-٧-٨-٩٦-١٤-١٧-١٨، عدد ائمه سیزده می‌شود!

در حدیث ششم که از ابو حمزه‌ی ثمالی روایت شده، حضرت سجاد عَلَيْهِ السَّلَامُ فرموده است: إن الله خلق محمدا وعليا وأحد عشر من ولده من نور عظمته .... يسبحون الله ويقدسونه وهم الأئمه من ولد رسول الله: همانا خداوند محمد و علی و یازده فرزندش را از نور عظمت خویش آفرید ..... آنان پروردگار را تسبیح و تقدیس می‌کنند و ایشان امامانی از فرزندان رسول خدایند؟!! در حالی که امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرزند پیامبر نیست! در این صورت اگر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را به آنان اضافه کنیم سیزده تن می‌شوند و اگر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را به

---

(١)- مرآت العقول، ج ١ ص ٤٣٣-٤٣٩.

(٢)- رجوع کنید به صفحه ٣٠٦ به بعد همین کتاب.

(٣)- استاد «محمد باقر بهبودی» صاحب کتاب «صحيح الكافي، هیچ یک از بیست حدیث این باب را صحیح ندانسته است. (برقعی).

حساب نیاوریم باید او را در شمار ائمه ندانیم زیرا حدیث امامت را در فرزندان پیامبر دانسته!

در حدیث هفتم امام باقر ﷷ می‌فرماید: الاثني عشر الامام من آل محمد كلهم محدث من ولد رسول الله ﷺ ...: دوازده امام از خاندان محمد ﷺ که همگی محدث از فرزندان پیامبرند!!

در حدیث هشتم، امیر المؤمنین ﷷ فرموده است: إن لهذه الأمة اثني عشر امام هدى من ذرية نبيها .....: این امت دوازده امام هدایت از نسل پیامبرش دارد!!

در حدیث نهم، امام باقر ﷷ از قول جابر انصاری نقل فرموده: قال دخلت على فاطمة ؓ وبين يديها لوح فيه أسماء الأوصياء من ولدها، فعددت اثني عشر، آخرهم القائم، ثلاثة منهم محمد وثلاثة[1] منهم علي: جابر می‌گوید بر حضرت فاطمه ؓ وارد شدم که در مقابلش لوحی قرار داشت که نام‌های اوصیاء از فرزندان او در آن بود، شمردم دوازده نفر بودند، آخرین آنها قائم بود و سه محمد و سه علی در میان آنها بود!

در حدیث چهاردهم، زراره از قول امام صادق ﷷ نقل کرده که: الاثنا عشر الامام من آل محمد كلهم محدث من ولد رسول الله ....: دوازده امام از خاندان محمد و از فرزندان رسول خدا ﷺ همگی محدث‌اند!!

در حدیث هفدهم، پیامبر ﷺ به امیر المؤمنین می‌فرماید: إني واثني عشر من ولدي وأنت يا علي زر الأرض – يعني أوتادها وجبالها بنا أوتد الله الأرض أن تسيخ بأهلها، فإذا ذهب الاثنا عشر من ولدى ساخت الأرض بأهلها ولم ينظروا: همانا من و دوازده تن از فرزندانم و تو ای علی کلید زمین یعنی میخها و کوه‌های زمین هستیم، به سبب ماست که خداوند زمین را میخ کوبیده که اهلش را فرو نبرد و چون دوازدهمین فرزندم از دنیا برود زمین اهلش را فرو می‌برد و به مردم مهلت نمی‌دهد!!

(۱)- این روایت را با همین سند شیخ صدوق در کتب خود از جمله اکمال الدین و شیخ طوسی در کتاب الغیبة نیز نقل کرده‌اند ولی در این کتب بر خلاف شیخ کلینی تعداد علی‌ها را چهار ذکر کرده‌اند!

در حدیث هجدهم، حضرت باقر فرموده: قال رسول الله ﷺ من ولدي اثنا عشر نقيبا نجباء محدثون مفهمون ....: پیامبر ﷺ فرمود: از فرزندانم دوازده تن سرپرست امت‌اند که نجیب و محدث و مفهم می‌باشند!

به راستی جاعلین و ناقلین این احادیث، نسبت به دیگران چگونه می‌اندیشیده‌اند که به بافته‌های خود کمترین اعتنایی نداشته‌اند و نمی‌اندیشیدند که ممکن است روزی این مجعولات به دست کسانی بیفتد که بتوانند، دوازده را از سیزده تشخیص داده و بین این دو عدد تفاوتی قائل باشند!!

با تحقیق در اسناد این احادیث و بررسی مضامین آنها، ثابت شد که همه‌ی آنها کذب و جعل بوده و چنین احادیثی از ائمه و یا از رسول خدا ﷺ قطعا صادر نشده است، اینک بپردازیم به تاریخ و احوال و اقوال خود این بزرگواران تا ببینیم آنان در این باب چه گفته‌اند و چه کرده‌اند.

تاریخ أئمه مکذّب نصوص است

۱- در فصول گذشته معلوم و ثابت شد که حضرت امیر المؤمنین عليه السلام هیچ گاه در مورد خود ادعای امامت و خلافت منصوصه از جانب خدا و رسول نکرد، جز اینکه خود را بدین مقام لایق‌تر و شایسته می‌دانست و اعتراض آن جناب به بیعت «سقیفه‌ی بین ساعده» آن بود که بیعت باید با مشورت تمام مهاجر و انصار و یا لاأقل با مشورت فضلاء مهاجرین و انصار از جمله خودش باشد، که صد البته، حق با آن حضرت بود[1].

(۱)- خود آن حضرت نیز تصریح فرموده که شوری حقّ مهاجر و انصار است و می‌فرماید: «إنه بايعني القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمان على ما بايعوا عليه، فلم يكن للشاهد أن يختار ولا للغائب أن يرد وإنما الشورى للمهاجرين والأنصار فإن اجتمعوا على رجل وسموه إماماً كان ذلک لله رضى فإن خرج عن أمرهم هاجر بطعن او بدعة ردوه إلى ما خرج منه فإن أبى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين ....» گروهی که با أبوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند به همان طریقه با من بیعت کردند، پس کسی که شاهد بوده نباید دیگری را اختیار کند و کسی که غائب بوده، نباید منتخب آنان را ردّ کند و جز این نیست که شوری از آنِ مهاجرین و انصار است. بنابراین اگر آنان بر مردی اتّفاق کردند و امامش نامیدند، این کار موجب رضای خداست. پس کسی که به سبب طعن و بدعت از امر ایشان بیرون رفت او را بر می‌گردانند و اگر از بازگشت خودداری کرد با او می‌جنگند که غیر راه مؤمنان را پیروی کرده است ...» (نهج البلاغه، نامه ٦، وقعه الصّفين، نصر بن مزاحم منقری، ص ۲۹) مطالب این نامه حضرت با قرآن کریم نیز سازگار است که می‌فرماید: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ﴾ (التوبه: ۱۰۰). «پیشی‌گیرندگان نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی که با نیکوکاری از ایشان پیروی کردند خداوند از ایشان راضی و آنان نیز از پروردگار خشنودند و برایشان بوستانهایی مهیّا فرموده که رودها زیر درختانش روان است و همواره در آنجا خواهند ماند و این رستگاری بزرگی است» چنانکه ملاحظه می‌شود؛ به پیشی‌گیرندگان مهاجر و أنصار صریحاً وعده بهشت داده شده و درباره آنان فرمود: ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ (الشوری: ۳۸). «کارشان در میان خود، به مشورت است» اینک اگر عدّه‌ای بهشتی به مشورت بنشینند و کسی را به عنوان پیشوا برگزینند آیا این کار برخلاف رضای خداست؟ یا اینکه به قول علی عليه السلام: «کان ذلک لله رضی» آن کار موجب رضای خداست»؟

علاوه بر این علی عليه السلام می‌فرمود: «والله ما كانت لي في الخلافة رغبة ولا في الولاية إربة ولكنكم دعوتموني إليها وحملتموني عليها» سوگند به خدا من رغبتی به خلاقت نداشتم و نیازی به ولایت نداشتم، امّا شما مرا به خلافت =

= خواندید و مرا بدان وادار کردید»! (نهج البلاغه، خطبه ١٩٦).
آیا علی عليه السلام را خداوند متعال برای خلافت و ولایت امّت اسلام تعیین فرموده بود، کـه آن حضرت بـدان میـل و رغبت نداشت و برای احراز آن اقدامی‌نکرد؟ آیا رسول اکرم صلى الله عليه وسلم نیز - نعـوذ بـالله - بـه نبـوّت و رسـالت الهـی خویش راغب و مایل نبود؟
اگر علی عليه السلام از سوی پروردگار برای خلافت برگزیده شده بود، چرا با أبـوبکر و عمـر بیعـت فرمـود؟ آیـا بیعـت برخلافت، با فرد غاصب، از سوی کسی که خداوند او را به خلافت گماشته صحیح است و زیرپا گذاشتن فرمان خدا نیست؟
اگر علی عليه السلام را خداوند مأمور به خلافت فرموده بود، چرا حتّی وقتی که مردم به در خانهٔ آن بزرگوار هجوم آورده و با اصرار خواستند با حضرتش بیعت کنند، فرمود: «فاقبلتم إلى إقبال العـوذ المطافيـل علـى أولادهـا، تقولـون: البيعة، البيعة! قبضت كفّي فبسطتموها ونازعتكم يدي فجاذبتموها » همچون آهـوان بچـه‌دار تـازه زاییـده کـه بـه فرزندشان روی آورند، به سویم آمدید، در حالی که می‌گفتید: بیعـت، بیعـت! دسـتم را بسـتم، آن را گشـودی، دستم را از دست شما جدا کردم آن را کشیدید.» (نهج البلاغة، خطبة ١٣٧ و ٢٢٩) در صورتی که اگر خلافت آن حضرت امری الهی بود، می‌بایست اکنون که مانع مفقود و مقتضی موجود شده بود و حقّ به ذیحقّ باز می‌گشـت، اگر برای گرفتن حقّ خود شتاب نمی‌ورزید، لااقّل امتناع و اظهـار بـی‌میلـی نکنـد، نـه آنکـه بفرمایـد: «دعـوني والتمسوا غيري أنا لكم وزيراً خيراً لكـم منـي أمـيراً وإن تركتمـوني فأنـا كأحـدكم وأسـمعكم وأطـوعكم» مـرا واگذارید و دیگری را بجویید! اگر رایزن شما باشم، برایتان بهتر است که امیرتان باشم و اگر رهایم کنیـد، چنـان یکی از شمایم و سخن‌پذیرترین و مطیع‌ترین فرد خواهم بود.» (نهج‌البلاغة، خطبه ٩١) این اسـتنکاف بـرای چـه بود؟ و چرا وظیفه الهی خویش را بی اصرار دیگران به عهده نمی‌گرفت؟
اگر خداوند علی عليه السلام را به خلافت نصب فرموده بود، چرا به جای آنکه حضرتش صبح و شـام و در هـر کـوی و برزن مردم را از مخالفت با فرمان الهی بیم دهد و خلافت الهی خـویش را یـادآور شـود و بـا تمـام تـوان در احـراز خلافتی که شرعاً بدان مأمور بود، برآید و خلفاء را از غصب خلافت نهی فرماید و آن را نامشروع و حرام اعـلام کرده و یا لااقل درباره ایشان سکوت کند، به شهادت آنچه در آثار قدمای امامیّـه آمـده اسـت از آنـان تعریـف و تمجید هم کرده است، از جمله درباره أبوبکر می‌فرماید : «فتولى أبوبكر فقارق وأقتصد» أبوبکر ولایت را با صدق نیّت به دست گرفت و به راه اعتدال رفت». (کشف المحجّه لثمره المهجه، سیّد بن طاووس، چاپ نجف ١٣٧٠ هـ . ق.، ص ١٧٧) و یا درباره عمر می‌فرماید: «تولى عمر الأمر وكان مرضى السيره ميمون النقيبه» عمر خلافت را به عهده گرفت و رفتاری پسندیده داشت و فرخنده نفس بود» (الغـارات، أبـو إسـحاق ثقفـی الجـزء الأوّل، ص ٣٠٧) و نیز درباره همین دو تن فرمود: «أحسنا السيرة وعدلا في الأمـة » آن دو کـردار نیکـو داشـته و در امّـت بـه عدالت رفتار کردند» (وقعه الصفّین، ص ٢٠١) و چرا حضرتش عمر را به دامادی پذیرفت (منتهی الآمال، شیخ عبّاس قمی، ص ١٨٦، وسائل الشیعة، ج ٥، کتاب الصّلاة، ص ٣٨٣) و نـام غاصـبین خلافـت را بـر فرزنـدان =

۲- علاوه بر آنچه گفتیم، امام حسن مجتبی عليه السلام نیز نه تنها خود ادعای نص نفرمود، بله پدر بزرگوارش نیز در مورد خلافت آن حضرت سخنی از نص به میان نیاورد و چنانکه «مسعودی» و «طبری» و «ابن کثیر»[1] آورده‌اند، هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین پاره‌ای از اصحاب آن حضرت پرسیدند که آیا بعد از شما با حضرت حسن عليه السلام بیعت کنیم؟ آن حضرت فرمود: «لا آمركم ولا أنهاكم وأنتم أبصر» یعنی من نه به شما امر می‌کنم که بیعت کنید و نه شما را از این کار نهی می‌کنم، شما به کار خود بیناترید و مختارید. و چون از حضرتش پرسیدند: «ألاتعهد (تستخلف) يا أمير المؤمنين؟ قال: لا ولكني أترككم كما ترككم رسول الله». ای امیر مؤمنان آیا عهد خلافت را به کسی واگذار نمی‌کنی و کسی را جانشین نمی‌فرمایی؟ فرمود: خیر ولی شما را چنان ترک می‌کنم که رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: (و کسی را به خلافت نگماشت) و روزی که حضرت امام حسن عليه السلام خبر وفات پدر بزرگوارش را به مردم داد ابن عباس برخاست و گفت: «إن أمير المؤمنين توفي وقد ترک لكم خلفا فإن أحببتم وخرج إليكم وإن كرهتم فلا أحد على أحد». امیر المؤمنین وفات نمود و فرزندی از خود باقی گذاشت، اگر می‌خواهید برای خلافت شما بیرون آید و اگر نمی‌خواهید هیچ کس را بر گردن دیگری حقی نیست. یعنی مردم در انتخاب حاکم آزادند، پس امامت حضرت حسن عليه السلام نیز به استناد نصی از جانب خدا و رسول انجام نشد بلکه با رضایت مردم تحقق یافت.

در صورتی که اگر مسأله «امامت» بدان صورت که ادعا می‌شود، حقیقت می‌داشت، واجب و لازم بود که علی عليه السلام لأقل در طول حکومت خویش بیش و پیش از هر چیز و در هر موقعیتی و خصوصاً در خطب گهربار خویش به تعلیم احکام و اصول «امامت

= خویش می‌گذاشت (الإرشاد، شیخ مفید، دار المفید للطّباعة و النّشر، ج ۱، ص ٣٥٤؛ و منتهی الآمـال، ص ۱۸۸ و ۳۸۲).

آیا تمام این کارها از جانب أسوة المؤمنین و امام المتقین علی عليه السلام بدان منظور بـود کـه غاصـبین رسـوا شـده و امّـت اسلام با اصول و احکام شریعت، خصوصاً امامت منصوصه، آشناتر شوند و حجّت بر آنان تمام شود؟!

(۱)- «مروج الذهب»، مسعودی، ۲/ ٤٢٥، تاریخ الامم و الملوک، طـبری، ٥/ ١٤٦، البدایـة والنهایـة، ابـن کثـیر، ۷/ ۳۲۳ به بعد.(برقعی).

منصوصه» و اشاعه‌ی آن در میان امت اسلام، همت گمارد و فرزند بزرگوارش نیز همچون پدر به اعلام و اعلان این امر حیاتی در میان مردم اقدام فرماید، تا مردم بدانند و بر آنان اتمام حجت شود که اولاً: «امامت منصوصه» فقط در دوازده است، نه کمتر (چنانکه بعدها شمار بسیار زیادی از امت اسلام از قبیل اسماعیلیه و بسیاری فرق دیگری به امامت کمتر از دوازده معتقد شدند) و نه بیشتر. ثانیاً: «امامت» جز در یک مورد که از برادر به برادر می‌رسد همواره از پدر به پسر منتقل می‌شود و در دو مورد یعنی در مورد اسماعیل بن جعفر و محمد بن علی هادی به پسر ارشد نمی‌رسد و ثالثاً: اینکه ائمه همگی معصوم‌اند[1] و رابعاً ... خامساً ... و .... هکذا.

ولی چنانکه بر همگان معلوم است کمترین اثری از چنین کاری توسط آن حضرت و فرزند بزرگوارش امام مجتبی عليه السلام حتی در مجامع خصوصی و کم جمعیت دیده نمی‌شود و چنانکه در سطور آینده خواهیم دید ائمه‌ی دیگر نیز از چنین اموری مطلع نبوده‌اند!

۳- اما ماجرای حضرت حسین عليه السلام بسی مشهور است و جنابش تا از طرف مردم کوفه به امامت دعوت نشد و مردم با نماینده‌ی او که جناب «مسلم ابن عقیل» رحمه الله بود بیعت نکردند هیچگاه امامت خود را به نص مستند نفرمود و در تمام خطب و احتجاجات خود که در بین مردم بیان فرموده ابداً سخنی از نص بر امامت خود یا پدر و برادرش به میان نیاورده است.

٤- بعد از آن جناب به اتفاق و تصریح تمام تواریخ معتبر جناب محمد بن علی رحمه الله مشهور به محمد حنفیه به امامت طائفه‌ی «کیسانیه» معروف شد و کتب ملل و نحل و احادیث شیعه از این قضیه مشحون است چنانکه «طبرسی» در «اعلام الوری» و شیخ «کلینی» در «کافی» و «طبرسی» در «احتجاج» از ابی عبیده و زراره و هر دو از حضرت باقر عليه السلام روایت کرده‌اند: «قال لما قتل الحسين أرسل محمد بن الحنفية إلى علي بن الحسين فخلا

---

(۱)- چگونه ممکن است حضرت علی عليه السلام چنین بگوید، در حالی که خود خطاب به مردم می‌فرمود: «فإنّي لست في نفس بفوق أن أخطى ولا آمن ذلک من فعلي» من خود را بالاتر از خطا نمی‌دانم و کارم نیز از خطا در امان نیست» (نهج البلاغة، خطبة ٢١٦) (برقعی).

به وقال يابن أخي قد علمت أن قتل أبوک و لم يوص وأنا عمک وصنو أبيک وولادتي من علي وأنا في سني وقدمي أحق بها منک في حداثتک». چون امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ شهید شد، محمد بن حنفیه کسی را به نزد حضرت علی بن الحسین فرستاد و با آن حضرت خلوت کرد و گفت: ای برادرزاده می‌دانی که اکنون پدرت شهید شده و در مورد جانشین وصیت نکرده و من عمویت و برادر دلسوز پدرت و فرزند علی می‌باشم و به لحاظ سن و قدمت؛ از تو به لحاظ جوانیت، سزاوارترم.

گرچه این حدیث از حیث متن و سند و عقل و شرع مخدوش و مکذوب است زیرا در آن حضرت سجاد از «حجر الأسود» خواسته که بین او و محمد حنفیه قضاوت کند! و سنگ نیز به حرف آمده و به نفع امام سجاد سخن گفته!! مسلماً این حدیث، مجعول کسانی است که برای تأیید مذهب خود از هیچگونه دروغی مضایقه ندارند و یا از طرف کسانی وضعی شده که خواسته‌اند بین مسلمین تفرقه بیاورند چنانکه کیسانیه پیدا شدند و از آن، فرقه‌های دیگر متولد شدند. فِرَق و مذاهبی که در اسلام پیدا شده بدون شک اکثر بلکه همه‌ی آنها زائیده‌ی سیاستهای گوناگونی است که کارگردانان و بازیگران سیاست آنها را به وجود آورده‌اند و بدون شک مذهب کیسانیه نیز مستثنی نیست، اما با این وصف باز هم مسلّم است که اگر نص بدین کیفیت که ادعا می‌شود وجود می‌داشت و به مردم ابلاغ شده بود هرگز درباره‌ی محمد حنفیه ادعای امامت نمی‌شد. اما عجیب این است که همین کسانی که احادیثی چنین ذکر می‌کنند که محمد حنفیه به حضرت علی بن الحسین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: من به علت سنم و قدامت از تو أولی و أحق به امامتم و به اتفاق مورخین، سالها از جانب «مختار بن ابو عبیده‌ی ثقفی» و دیگران درباره‌ی او ادعای امامت می‌شد، باز هم از همین محمد حنفیه مطالبی جعل کرده‌اند که مؤید نصوص باشد، چنانکه «کشی» در رجال خود[1] از «ابو خالد کابلی» روایت کرده[2] که او در

---

(۱)- رجال کشی، چاپ نجف، ص ۱۱۱.

(۲)- در سلسله روایت این حدیث «علی ابن ابی حمزه» قرار دارد که با وی در بررسی سند حدیث هشتم (صفحه ۲۱٦ کتاب حاضر) آشنا شدید. دیگر از راویان آن «محمد بن عبدالله بن مهران» است که درباره او نیز در کتاب «جامع الرواة» (۲/ ۱٤٤ و ۱٤٥) می‌خوانیم که «نجاشی» و «علامه حلی» او را غالی و کذاب و فاسد المذهب و =

خدمت محمد حنفیه بود و روزی به او گفت: «جعلت فداک إنّ لي خدمة ومودة وانقطاعا أسألک بحرمة رسول الله وأمير المؤمنين إلاَّ ما أخبرتني: أنت الذي فرض الله طاعته على خلقه قال لا الإمام علي بن الحسين عليّ وعلى كل مسلم» فدایت شوم همانا مرا با تو خدمت و دوستی است، تو را به حرمت پیامبر و امیر المؤمنین مسؤول می‌دارم که مرا خبر دهی آیا تویی همان کسی که خداوند اطاعتش را بر بندگان خویش واجب فرمود است. وی گفت: نه، امام من و هر مسلمانی، علی بن الحسین است»!

به هر حال مسلّم است این روایات متضاد[1] به وضوح می‌رساند که نص روشنی درباره‌ی امامت و خلافت إلهی در خاندان نبوت وجود نداشته وگرنه کسی مانند محمد حنفیه که عالم و زاهد و شجاع و متقی بوده ادعای امامت نمی‌کرد و یا کسانی را که درباره‌ی او چنین ادعایی می‌کردند، طرد می‌نمود در حالی که انکار و مخالفتی از آن جناب دیده و شنیده نشده و این بدان معنی است که نص در میان نبوده است.

قیام سادات علوی دلیلی بر عدم نص است

۵- بیعت مردم کوفه با زید بن علی بن الحسین از قضایای روشن تاریخ اسلام است و خروج آن جناب بدین نام و عنوان از مسلّمات تاریخ است و عقیده‌ی آن بزرگوار این بوده که در فرزندان علی و فاطمه عليهما السلام امام آن کسی است که برای امر به معروف و نهی از منکر و دفاع از دین به امر جهاد پرداخته و با شمشیر قیام کند و این از واضحترین حجج آن حضرت است و دلیل است که آن حضرت اصلاً منکر نص امامت در خاندان نبوت بوده، چنانکه پاره‌ای از بیانات آن بزرگوار از تفسیر «فرات بن ابراهیم کوفی» که از کتب معتبره‌ی شیعه است، قبلاً گذشت و نیز در «اصول کافی» از «علی بن

= فاسد الحديث معرفی کرده‌اند و «کشی» نیز او را غالی می‌داند. علامه حلی می‌گوید وی کتابی درباره ممدوحین و مذمومین دارد که دال بر خباثت و دروغگویی اوست.

(۱)- روایتی که زید(فرزند امام سجاد) به مؤمن الطاق گفت پدرم درباره امامت منصوصه سخنی نگفته است» نیز از همین «ابوخالد کابلی» روایت شده است!! رجوع کنید به صفحه ۱۵۸ کتاب حاضر.

حکم» از «ابان» و در رجال‌کشی[۱] از ابو خالد کابلی گفتگوئی که بین زید بن علی بن الحسین و ابوجعفر الاحول معروف به مؤمن الطاق در خصوص منصوصیت ائمه واقع شده، مؤید تفسیر فرات است و خلاصه آن این است که: زید، فرزند امام سجاد و برادر امام باقر عليه السلام سخن مؤمن الطاق را که می‌گوید: پدرت و برادرت امامان مفترض الطاعه از جانب خدا بودند، نمی‌پذیرد و پاسخ می‌دهد: پدرم چنین ادعایی نکرده، آیا می‌پنداری پدرم که راضی نمی‌شد لقمه‌ای داغ، زبانم را بسوزاند، راضی می‌شود که من با نشناختن أئمه‌ی إلهی در آتش جهنم بسوزم و او امام واجب الطاعه را به من خبر نمی‌دهد؟ این حدیث از طریق دیگری نیز در رجال‌کشی از ابی مالک الاحمسی از مؤمن الطاق روایت شده است.

به هر حال جناب زید بن علی بن الحسین که بنا به روایت کتاب «الروض النضیر»[۲] و کتاب «منهاج» و «هدایه الراغبین» ممدوح رسول خدا و بنا به نقل کتاب «الملاحم» ابن طاووس[۳] و «عیون اخبار الرضا»[٤] و «رجال‌کشی» ممدوح حضرت علی و امام حسین بوده و همچنین از جانب حضرت باقر و صادق و سایر ائمه عليهم السلام نیز مورد مدح قرار گرفته، اصلاً به امام منصوص در خانواده‌ی خود معتقد نبوده است. آن حضرت کسی را امام می‌دانست که با شمشیر برای احیاء دین خدا خروج کند و می‌فرمود: «ليس الإمام منا من جلس في بيته ولم يجاهد في سبيل الله بل الإمام من جاهد في سبيل الله حق جهاده ودافع عن رعيته وذب عن حريمه». امام از ما کسی نیست که در سرایش بنشیند و پرده را بیندازد و [مردم را] از جهاد منصرف سازد، بلکه امام از ما کسی است که از حوزه‌اش دفاع و در راه خدا چنانکه سزاوارست جهاد کند و از رعایایش دفاع کرده و [دشمن را] از حریمش براند[۵] و همان خروج او برای بعیت گرفتن از مردم به عنوان امامت خود،

---

(۱)- رجال‌کشی، چاپ نجف، ص ١٦٤.

(۲)- «الروض النضير شرح مجموع الفقه الكبير» تألیف حسین بن احمد السیاغی الصنعانی، ١/ ٥٨.

(۳)- «الملاحم» تألیف ابن طاووس، چاپ نجف، ص ٧٤ و ٩٦.

(٤)- «عیون اخبار الرضا»، ج ١ باب ٢٥، ص ٢٢٥ به بعد.

(٥)- الاصول من الكافی، دار الکتب الاسلامیه، ج ١، حدیث شانزدهم، ص ٣٥٧.

بهترین دلیل است بر عدم نص، هر چند مورد پسند جاعلین و وضاعین نشود و برای افعال و اقوال زید رحمه الله تفسیرات و تأویلات ما لایرضی صاحبه قائل شوند.

عجیب است از نص‌تراشان حدیث‌ساز که با اینکه مسلک و مذهب زید رحمه الله در عدم نص روشن‌ترین عقیده‌ی آن جناب است مع‌هذا از او هم دست برنداشته و از زبان آن مظلوم حدیثی در این باره وضع کرده‌اند چنانکه در کتاب «کفایة الأثر: آمده است که: «ویحدث عمر بن موسى الرجهي عن زید قال كنت عند أبي علي بن الحسين إذ دخل عليه جابر بن عبدالله الأنصارى فبينا هو يحدثه إذ خرج أخي من بعض الحجر أدبر فأدبر فقال ثم قال شمائله كشمائل رسول الله ما اسمک يا غلام؟ قال محمد». زید می‌گوید: نزد پدرم حضرت علی بن الحسین بودم که جابر بن عبدالله انصاری وارد شد و هنگامی که با پدرم مشغول صحبت بود ناگهان برادرام از یکی از اتاق‌ها بیرون آمد، جابر به او خیره شد(!!) و به سویش رفت و گفت: ای پسر پیش بیا، او آمد بعد گفت پشت کن، او پشت کرد، آنگاه جابر گفت: شمایل او مانند شمایل رسول خداست و پرسید: اسمت چیست ای پسر؟ گفت محمد ... الخ».

چنانکه در بررسی حدیث اول از احادیث ده‌گانه گذشت جابر بین سالهای ٧٤ تا ٧٨ فوت کرده و جناب زید در سال هشتاد هجری متولد شده معلوم می‌شود این حدیث چه بهره‌ای از صحت دارد. و چگونه زید هنگامی که نزد پدرش بوده جابر را دیده و با اینکه جابر کور بوده چگونه به حضرت باقر خیره شده!! تو گویی این نص‌تراشان عاشق و اله این منظور بوده‌اند که به هر کیفیتی و هر قدر رسوا باشد نص بتراشند!!

٦- از قضایای مسلمه‌ی تاریخ، امامت محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن المجتبی معروف به نفس زکیه رحمه الله است که از بزرگان خاندان نبوت است و بیعت مردم مخصوصاً بنی هاشم با آن حضرت، به طوری که خود امام صادق که اکثر این احادیث نصیه منسوب به آن حضرت است، به بیعت با او دعوت شد و طبق پاره‌ای از احادیث حضرتش محمد بن عبدالله نفس زکیه را در این امر مدد می‌کرد، چنانکه «ابوالفرج اصفهانی» در «مقاتل الطالبیین» (ص ٢٥٢) از «سلیمان ابن نهیک» نقل کرده که گفت: «كان موسى وعبدالله إبنا جعفر عند محمد بن عبدالله فأتاه جعفر فسلم ثم قال: تحب أن يصطلم أهل

بيتک؟ قال: ما أحب ذلک. قال: فإن رأيت أن تأذن لي فإنک عرفت علتي، قال: قد أذنت لک ثم التفت محمد بعد ما مضى جعفر، إلى موسى وعبدالله، ابني جعفر فقال: ما لكما؟ قالا: قد أذن لنا، فقال جعفر: ارجع فما كنت بالذي أبخل بنفسي وبكما عنه. فرجعا فشهدا محمداً». در این حدیث حضرت صادق از محمد بن عبدالله نفس زکیه رحمه‌الله اجازه می‌گیرد که در جنگ شرکت نکند و چون محمد آن جناب را رخصت می‌دهد آنگاه رو به موسی بن جعفر علیه‌السلام و عبدالله بن جعفر فرزندان حضرت صادق کرده می‌گوید: به نزد پدرتان بروید که شما را هم رخصت دادم چون آندو به خدمت حضرت صادق می‌رسند می‌فرماید: چه شد که آمدید؟ می‌گویند: خود محمد ما را اذن داد حضرت می‌فرماید: بازگردید من کسی نیستم که هم خود و هم شما را از او باز دارم، آن دو برگشتند و با محمد در آن مرحله حاضر شدند. و نیز در «مقاتل الطالبیین» (ص ۳۸۹) می‌نویسد: «حدثنا الحسن بن الحسين عن الحسين بن زيد قال: شهد مع محمد بن عبدالله بن الحسن من ولد الحسين أربعة: أنا وأخي وموسى وعبدالله إبنا جعفر بن محمد علیهماالسلام». حسن نواده‌ی زید گفت: با محمد نفس زکیه چهار تن از فرزندان امام حسین حاضر شدند، من و برادرم و دو پسر جعفر بن محمد، موسی و عبدالله. و در (ص ٤٠٧) می‌نویسد: «خرج عيسى بن زيد مع محمد بن عبدالله فكان يقول له من خالفک أو تخلف عن بيعتک من آل أبي طالب فأمكني منه أضرب عنقه». عیسی بن زید بن علی بن الحسین به محمد بن عبدالله می‌گفت: اگر کسی از دودمان ابی طالب با تو مخالفت کند یا از بیعت تو تخلف کند، به من اجازه بده که گردنش را بزنم». در «کافی» باب «ما يفصل به بين المحق والمبطل في أمر الإمامة» نیز احادیثی مذکور است که محمد بن عبدالله از حضرت صادق برای امامت خود بیعت می‌خواست تا آنجا که به آن حضرت گفت: «والله لتبايعني طائعا أو مكرها ولا تحمد في بيعتک» به خدا قسم تو با من از روی طوع و رغبت و یا با جبر و کراهت بیعت خواهی کرد که در آن صورت بیعت تو صورت خوش و ارزشی نخواهد داشت.

و امام جعفر از بیعت با او ابا داشت و محمد دستور داد که حضرتش را زندانی کنند اما عیسی بن زید گفت زندان خراب است و او از زندان فرار خواهد کرد. حضرت

صادق چون شنید خندید و حوقله بر زبان راند و فرمود آیا تو خود را چنان می‌بینی که مرا در حبس خواهی کرد؟ عیسی قسم خورد که در زندانت خواهم کرد و بر تو سخت خواهم گرفت و سخنانی تند بین ایشان رد و بدل شد[۱]. پس اگر در خصوص امامت نصی موجود بود، این سید جلیل القدر زاهد و سایر خاندان علی، اولاً از همه‌ی مردم بدان آگاهتر بودند و از جانب بزرگان باتقوایی چون زید و محمد و دیگران ادعای امامت نمی‌شد، ثانیاً در چنین مواردی حضرت صادق یا دیگران که از آن مطلع بودند، این اشخاص را بدان متذکر می‌شدند. و شما تعجب خواهید کرد که جاعلین حدیث از قول پدر همین محمد بن عبدالله که آن همه اصرار داشت حضرت صادق با پسرش بیعت کند به روایت از همین حسین بن زید که خود و برادرش عیسی بن زید با محمد بن عبدالله نفس زکیه به امامت بیعت کردند و در رکاب او فداکاری‌های بسیار نمودند، حدیثی درباره‌ی نص بر امامت اثنی عشر، جعل کرده‌اند که «شیخ حر عاملی» آن را در «اثبات الهداة» (٥٤٠/٢) از کتاب «كفاية الأثر» نقل کرده است: «عن سحين بن زيد بن علي بن عبدالله بن جعفر بن إبراهيم الجعفري قال حدثنا عبدالله المفضل مولى عبدالله بن جعفر بن أبي طالب قال: لما خرج الحسين بن علي المقتول بفخّ واحتوى على المدينة دعا موسى بن جعفر إلى البيعة فأتاه فقال له: يابن عم لا تكلفني ما كلفک ابن عمک، عمک أبا عبدالله عليه السلام» چون حسین بن علی، شهید فخ خروج کرد و مدینه را تصرف نمود، حضرت موسی بن جعفر را برای بیعت با خود دعوت کرد، آن حضرت به نزدش آمد و فرمود: ای پسرعمو، مرا به کاری مکلف مکن که پسرعمویت (نفس زکیه) عمویت ابا عبدالله (حضرت صادق) را بدان مکلف ساخت»[۲]. بیعت خواستن حسین بن علی از موسی بن جعفر و ادعای امامت آن بزرگوار خود دلیلی روشن است بر عدم وجود نصوص. همچنین در «کافی» حدیث دیگری از همین عبدالله بن جعفر بن ابراهیم الجعفری منقول است که «یحیی بن عبدالله» که بعد از «محمد بن عبدالله» نفس زکیه ادعای امامت کرد، نامه‌ای به حضرت

---

(۱)- الاصول من الکافی، دارالکتب الاسلامیه، ج اول، ص ٣٦٣.

(۲)- الاصول من الکافی، دارا الکتب الاسلامیه، ج اول، ص ٣٦٦.

موسی بن جعفر نوشته بدین عبارت: «أما بعد فإني أوصي نفسي بتقوى الله وبها أوصيک فإنها وصية الله في الأولين ووصيته في الآخرين، خبرني من ورد عليّ من أعوان الله على دينه ونشر طاعته بما كان من تحننک مع خذلانک وقد شاورت في الدعوة للرضا من آل محمد وقد احتجبها من احتجبها أبوک من قبلک وقديما ادعيتم ما ليس لكم وبسطتم آمالكم إلى ما يعظم الله فاستهويتم وأظلتم وأنا محذرک ما حذرک الله من نفسه». اما بعد من خودم و تو را به تقوای إلهی توصیه می‌کنم که آن سفارش خدا به پیشینیان و پسینیان است، یکی از یاران دین خدا و از کسانی که اطاعت از خدا را اشاعه می‌دهند، مرا از ترحم تو و عدم همکاری تو با ما، مطلع ساخت. من در موضوع دعوت مردم به امامتِ کسی از خاندان محمد ﷺ که مردم به او رضایت دهند، مشورت کردم و تو خودداری کردی و پیش از تو پدرت نیز خودداری کرد، شما از سابق چیزی را ادعا می‌کنید که متعلق به شما نیست و آرزوی خود را به جایی رسانده‌اید که خداوند به شما عطا نفرموده، هواپرستی نموده و گمراه کردید و من تو را بیم می‌دهم از آنچه که خدا تو را نسبت به خویش، بیم داده است»[1].

چنانکه ملاحظه می‌شود در این نامه «یحیی بن عبدالله» صریحاً منکر امامت منصوصه از جانب خدا و رسول برای حضرت صادق علیه السلام و پسرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می‌شود.

در اینجا ضروری است بدانیم که این ادعا که قیام زید بن علی بن الحسین علیه السلام و محمد بن عبدالله نفس زکیه رحمه الله و امثال این بزرگواران برای دعوت به امامت خودش نبوده بلکه به رضای آل محمد ﷺ دعوت می‌کردند، «یعنی دعوتشان به یکی از ائمه‌ی اثنی عشر بوده»، به هیچ وجه صحیح نیست، زیرا هر چند آنان به رضای آل محمد دعوت می‌کردند اما مقصودشان کسی از آل محمد بود که مردم به امامت و زعامت او رضایت دهد، از جمله خودشان، و در واقع مراد از دعوت‌شان همان فرد قیام‌کننده بود، نه فردی که از قبل توسط شرع مشخص شده باشد، چنانکه در همین نامه که ذکر کردیم

(۱)- الأصول من الكافی، ج ۱، ص ٣٦٦ و ٣٦٧.

«یحیی» به حضرت کاظم عليه السلام می‌نویسید که من قبلاً در خصوص دعوت به امامت رضای آل محمد با تو صحبت کردم و تو خود از این دعوت خودداری کردی، چنانکه پدرت امام صادق عليه السلام هم پیش از تو این کار را می‌کرد و از این پیشنهاد رو گردانید. آیا آن دو بزرگوار از اینکه مردم را به امامت ایشان دعوت کنند ابا می‌کردند؟! علاوه بر این حضرت موسی بن جعفر عليه السلام در جواب یحیی بن عبدالله نامه‌ای می‌نویسد که در آن چنین آمده است: ﴿وَجَعَلُوا۟ ٱلْمَلَٰٓئِكَةَ ٱلَّذِينَ هُمْ عِبَٰدُ ٱلرَّحْمَٰنِ إِنَٰثًا ۚ أَشَهِدُوا۟ خَلْقَهُمْ ۚ سَتُكْتَبُ شَهَٰدَتُهُمْ وَيُسْـَٔلُونَ ﴿١٩﴾﴾ (الزخرف:۱۹). حضرت می‌فرماید: «تو در نامه‌ی خود یادآور شده‌ای که من و پیش از من پدرم، ادعای امامت کردیم در حالی که تو چنین چیزی از من نشنیده‌ای» سپس برای هشدار به او آیه‌ای از قرآن کریم را ذکر می‌کند که به یاد داشته باش که فردای قیامت، از ادعای امامت که به من و پدرم نسبت دادی، حال آنکه خودت چنین ادعایی از ما نشنیده‌ای، مورد مؤاخذه قرار می‌گیری.

براستی چرا حضرت کاظم عليه السلام ادعای امامت نمی‌کند و امامت إلهی خویش را حتی از خویشاوندش کتمان کرده و لاأقل برای اتمام حجت، او را ارشاد نمی‌فرماید؟!

به هر صورت آنچه از این وقایع استنباط می‌شود، این است که در خاندان علی عليه السلام خبری از این نصوص که مورد بررسی قرار دادیم نبوده و إلا ائمه‌ی اثنی عشر سکوت نکرده و دیگر فرزندان علی عليه السلام چون زید و محمد بن عبدالله نفس زکیه و یحیی و حسین بن علی شهید فخ و دهها تن از این بزرگواران نیز ادعای امامت نمی‌کردند که از جمله‌ی ایشان است جناب محمد بن جعفر الصادق عليه السلام که با او در مکه به عنوان خلافت بیعت شد و او را امیر المؤمنین خواندند و اطفای آتش جنگ بین خود «محمد» رحمه الله که عموی آن حضرت بود، به نزد او فرستاد، اما محمد بن جعفر با کمال رشادت، سخن برادرزاده‌ی خود را نپذیرفت و برای جنگ با مأمون آماده شد. بنا به نقل «مقاتل الطالبیین» (ص ۵۳۷) پس از جنگ حسین بن علی شهید فخ با هیچ یک از اولاد علی عليه السلام جز محمد بن جعفر با عنوان امیر المؤمنین بیعت نشد.

مسأله‌ی دیگر مشارکت حضرت موسی بن جعفر یعنی یکی از ائمه‌ی منصوص، در مبارزات محمد بن عبدالله نفس زکیه رحمه الله برای کسب خلافت است که آن حضرت چنانکه

شرحش گذشت به دستور پدرش امام صادق ﴿، به همراه برادرش عبدالله به یاری «محمد» شتافت. آیا درست است که امام منصوص به یاری کسی برود که به ناحق و به طور نامشروع ادعای امامت و خلاقت می‌کند؟!

با صرف نظر از آنچه که تاکنون درباره‌ی متن و سند نصوص موجود گفتیم، آیا این حوادث و دعوتها که از طرف فرزندان بزرگوار علی ﴿ به عمل آمد و سکوت ائمه‌ی منصوص از ارشاد عباد و اظهار وجود و بیان مقصود، خود دلیل روشنی بر کذب و جعل این حادیث نیست؟

چنانکه قبلاً نیز گفتیم در تاریخ اسلام پس از رحلت رسول خدا ﷺ هیچ یک از ائمه در برابر مردم و علی رؤوس الأشهاد ادعای امامت منصوصه از جانب خدا و رسول ننمودند، اما اگر آنان واقعاً منصوص و منصوب خدا و رسول بودند، بی‌تردید می‌بایست هر یک از آنان حتی اگر از کید و کین خلفای جور می‌ترسیدند حداقل در مجمعی، نزد ده تن از دوستان و شیعیان خود به صراحت چنین ادعایی را مطرح می‌کردند تا مسؤولیت و رسالتی را که از جانب خدا و رسول دارند، انجام داده باشند، این ادعا در مقابل ده یا بیست نفر از دوستان و شیعیان هیچ خطری ایجاد نمی‌کرد، خصوصاً در اوقاتی که نفوذ و قدرت خلفا کم می‌شد و یا رو به زوال می‌گذاشت؛ در حالی که اگر آنان منصوص خدا و رسول بودند و مسأله‌ی «امامت» نیز آن چنان مهم باشد که شیعیان ادعا کرده و معتقدند که اگر مردم بدان مؤمن نباشند به ضلالت مبتلا شده و از معارف و احکام درست دین، چنانکه لازم است، مطلع نخواهند شد و در نتیجه به هلاکت أخروی دچار می‌شوند، بی‌تردید باید بیان شود تا اتمام حجت گردد، هر چند برای گوینده احتمال ضرر و یا خطری باشد، خصوصاً که مأمور إلهی در آخرین دین آسمانی از حمایت خداوندی نیز بی‌نصیب نخواهد بود و اصولاً مأمور إلهی نمی‌تواند به صرف احتمال خطر، از انجام مأموریت شرعی و هدایت بندگان خدا و ابلاغ احکام پروردگار چشم بپوشد. اما این بزرگواران را چنانکه ما می‌شناسیم و علم و تقوایی که ما در ایشان سرغ داریم، شأن و منزلت‌شان اجل از آن است که پروردگار خویش را عصیان کنند و چنانچه از جانب خالق یکتا، مسؤولیتی می‌داشتند قطعاً در انجام وظیفه‌ی إلهی خویش قصور نمی‌کردند و علت سکوت و عدم قیام‌شان جز این نبوده که آنان نیز مشروعیت

خلافت و ولایت را موکول به شورا و رضایت مؤمنین می‌دانستند؛ و إلا بر محققین منصف پوشیده نیست که «تقیه» نمی‌تواند اعمال آن بزرگواران را به عنوان رهبران دینی امت اسلام، توجیه نماید، زیرا تقیه‌ای که مدعیان به ناحق و ظالمانه به این عزیزان نسبت می‌دهند، به هیچ وجه با احکام فقهی تقیه - حتی بنا به فقه شیعه - منطبق و موافق نیست[۱]. و در صورتی که بدون دلیل متقن شرعی، ائمه‌ی بزرگوار را دارای منصبی إلهی قلمداد کنیم ناگزیر باید بپذیریم که گناه قصور و تقصیری که در ابلاغ این مهم به أمت اسلام واقع شده، در درجه‌ی اول بر عهده‌ی ائمه منصوص است که حقیقت را چنانکه شاید و باید اعلام نکردند و در راه تحقق آن اقدام لازم را به عمل نیاوردند، چنانکه حضرت حسن مثنی[۲] فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام نیز خود به این امر تصریح کرد و فرمود: «اگر امر چنان باشد که شما می‌گویید که خدا و رسول علی را برای این کار و برای سرپرستی مردم پس از پیامبر برگزیدند در این صورت علی علیه السلام خطا و جرمش از دیگران بزرگتر بود زیرا فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که به او فرموده بود به این کار قیام کند، ترک کرده است»[۳]!.

به همین سبب است که اگر تاریخ اسلام را در تواریخ معتبر و صحیح مطالعه کنید، هرگز نخواهید یافت که یکی از ائمه اثنی عشر، در مجمعی که حداقل ده نفر حاضر باشند، به صراحت و با استناد به نص، ادعای امامت کرده باشند.

---

(۱)- این جانب در مقدّمه کتاب حاضر در این مورد به اختصار مطالبی آورده‌ام. (برقعی).

(۲)- حضرت حسن مثنی از مجاهدین واقعه کربلا بود و در معرکه نینوا حاضر شد و در رکاب عموی بزرگوارش حضرت سید الشهداء به جهاد پرداخت و هنگامی که برای بریدن سر یاران دلاور حسین علیه السلام آمدند، هنوز او را رمقی مانده بود لذا خالوی (دایی) او که در لشکر عمر سعد بود او را شفاعت کرد و به منزل برد و به مداوایش پرداخت. وی داماد بزرگ حضرت سید الشهداء زوج فاطمه حورالعین بود.

(۳)- تفصیل کلام حضرت حسن مثنی را به نقل از تاریخ ابن عساکر در صفحه ۱۱۷-۱۱۸ کتاب حاضر آورده‌ایم.

اصحاب ائمه از نصوص بی‌خبر بودند

اگر این احادیث که اسماء ائمه‌ی منصوصه و نام پدران و دعاهایشان به طور صریح و روشن آمده، صحیح بود پس چرا بسیاری از خواص اصحاب ائمه که خیلی بیشتر از راویان این احادیث در نزد ائمه تقرب داشتند، جملگی بی‌خبر بودند و از این احادیث اطلاعی نداشتند و امامان دوازده‌گانه را حتی امام پس از امام معاصر خود را نمی‌شناختند! ولی فقط راویان این اخبار مجعوله که اکثرا مذموم علمای رجال‌اند می‌دانستند؟!

مطالعه‌ی مختصری در اخبار و احوال خواصّ اصحاب ائمه، این حقیقت را به وضوح تمام روشن می‌کند، البته تعداد این اصحاب بسیار زیاد است و ذکر همه‌ی آنها در اینجا ممکن نیست، از اینرو فقط به عنوان نمونه نام چند تن از آنان را از کتب معتبر حدیث می‌آوریم:

الف- از آن جمله جناب ابو حمزه‌ی ثمالی ثابت بن دینار (ابوصفیه) است که در کتب رجال شیعه و سنی ممدوح خاص و عام است حضرت صادق‌عليه السلام درباره‌ی او فرمود: «ابو حمزه في زمانه مثل سلمان في زمانه وكلقمان في زمانه» ترجمه: ابو حمزه در زمانه‌ی خود به منزله‌ی سلمان پارسی و لقمان حکیم بود. او چهار امام یعنی حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم عليهم السلام را درک کرده، است، مع ذلک این بزرگوار چنانکه در کتاب «خرائج» راوندی (ص ٢٠٢) و بحار الانوار (١٣٦/١٢) آمده، امام بعد از حضرت صادق را نمی‌شناخته و چون وفات حضرت صادق را از اعرابی شنید صیحه زد و دست به زمین کوبید و آنگاه از اعرابی پرسید آیا شنیدی وصیتی کرده باشد؟ اعرابی گفت: او به فرزندش عبدالله و فرزند دیگرش موسی به منصور دوالیقی وصیت کرده آنگاه ابو حمزه گفت: الحمدلله الذی لم یضلنا، اما نص‌تراشان خواسته‌اند از همین ابو حمزه و پسرش حدیثی برای نص ائمه‌ی اثنی عشر بتراشند و حدیث علی بن ابی حمزه البطائنی ملعون را که به عنوان حدیث هشتم، در همین کتاب ذکر شد به ابی حمزه‌ی ثمالی نسبت داده‌اند، حال آنکه توضیح دادیم که این نسبت نابجا است.

ب- ابو جعفر محمد بن علی الأحول معروف به مؤمن الطاق که مخالفانش، او را شیطان الطاق می‌گفتند و مباحثات و مناظراتی را با ابو حنیفه به او نسبت داده‌اند، از اصحاب خاص حضرت زین العابدین و امام باقر و امام صادق و امام کاظم عليهم السلام و در کتب رجال همه از او به نیکی یاد کرده‌اند و او همان است که با زید بن علی بن الحسین عليه السلام درباره‌ی امام منصوص بحث می‌کند، این شخص با این همه فضیلت و ارادت به خاندان رسالت، امام پس از حضرت صادق را نمی‌شناخته چنانکه در رجال کشی (ص ۲۳۹) و در خرائج راوندی (ص ۲۰۳) و در اثبات الوصیه مسعودی (ص ۱۹۱) و بصائر الدرجات آمده: «عن هشام بن سالم قال: كنا بالمدينة بعد وفاة أبي عبدالله عليه السلام أنا وصاحب الطاق والناس مجتمعون على عبدالله بن جعفر أنه صاحب الأمر بعد أبيه، فدخلنا عليه أنا وصاحب الطاق والناس عنده وذلک أنهم رووا عن أبي عبدالله عليه السلام أنه قال إن الأمر في الكبير، مالم تكن به عاهة، فدخلنا عليه نسأله عما كنا نسأل عنه أباه، فسألناه عن الزكاه في كم تجب؟ فقال في مائتين، خمسة، فقلنا: ففي مائه؟ فقال: درهمان ونصف فقلنا: والله ما تقول المرجئة هذا، قال فرفع يده إلى السماء فقال: والله ما أدرى ما تقول المرجئة. قال فخرجنا من عنده ضلالا، لا ندرى إلى أين نتوجه أنا وأبو جعفر الأحول، فقعدنا في بعض أزقة المدينة باكين حيارى لا ندرى إلى أين نتوجه ولا من نقصد؟ ونقول: إلى المرجئة، إلى القدرية، إلى الزيدية، إلى المعتزلة إلى الخوارج ... إلخ»: هشام بن سالم گفت پس از وفات حضرت صادق من و ابو جعفر الاحول مؤمن الطاق در مدینه بودیم و مردم در پیرامون عبدالله بن جعفر اجتماع کرده بودند بدین عنوان که وی امام بعد از پدرش می‌باشد، من و مؤمن الطاق بر او وارد شدیم از آن جهت که مردم از حضرت صادق روایت آورده بودند چنانچه در پسر بزرگتر عیبی نباشد امر امامت با اوست، ما از او مسائلی را پرسیدیم که از پدرش می‌پرسیدیم، از جمله این که زکات در چه قدر واجب می‌شود؟ عبدالله گفت: در هر دویست درهم، پنج درهم، گفتیم: در صد درهم چه قدر؟ گفت: دو درهم و نیم. گفتیم: به خدا سوگند مرجئه هم چنین چیزی را نمی‌گویند (عبدالله متهم بود که در مذهب، از مرجئه است) پس عبدالله دست خود را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: به خدا

سوگند من نمی‌دانم مرجئه چه می‌گویند، پس از نزد او حیران و سرگردان بیرون آمدیم و نمی‌دانستیم به کجا روی آوریم من و ابو جعفر احول در گوشه‌ای از کوچه‌های مدینه نشسته بودیم و نمی‌دانستیم که چه کسی را قصد کنیم و به کجا روی آوریم و با خود می‌گفتیم به مرجئه روی آوریم؟ یا به قدریه؟ یا به زیدیه؟ یا به معتزله؟ یا به خوارج ...... الخ[1].

پس اگر شخصی چون مؤمن الطاق و هشام بن سالم ندانند امام بعد از امام موجود کیست، مسلماً از چنین احادیث منصوصه خبری نبوده و گرنه چرا اشخاصی که تقرب بسیار به ائمه داشته‌اند، حیران و سرگردان باشند؟! در حالی که اگر واقعا نص وجود می‌داشت، قطعا آن دو و امثالشان قبل از دیگران با خبر می‌شدند و ائمه، نصوص شرع را لااقل از آنان پنهان نمی‌کردند.

جناب هشام بن سالم که جاعلین جاهل یکی از احادیث مهم نصیه را از زبان او ساخته و به او نسبت داده‌اند و ما آن را به عنوان حدیث دهم در این رساله آوردیم، چنانکه دیدیم (و البته در ذیل همان حدیث نیز متذکر شدیم) خود از متحیرین است!! اما عجیب‌تر این است که هم راویان متصل و هم راویان منفصل از امام عليه السلام، در هر دو حدیث (حدیث نص و حدیث حیرت) یکی هستند!! زیرا حدیث نص (حدیث دهم کتاب حاضر) را صفار از ابن ابی عمیر و او از هشام نقل می‌کند و حدیث حیرت را نیز صفار به دو واسطه از ابن ابی عمیر از هشام روایت می‌کند؟! واقعا عجیب است که اینان ضد و نقیض هم نمی‌فهمند!

البته ناگفته نگذاریم صرف نظر از اینکه به جهات متعدد آثار کذب در حدیث نص آشکار است، حدیث مذکور تنها در یک کتاب آمده ولی حدیث حیرت را در تمام کتب معتبر شیعه آورده‌اند.

ج- یکی از متحیرین بسیار معروف و از خواصّ ائمه عليهم السلام جناب زراره بن اعین است. وی که در میان اصحاب، از خاصان و خالصان است چنانکه در رجال کشی (ص

(۱)- الاصول من الکافی، دارالکتب الاسلامیه، ج ۱ ص ۳۵۱.

۲۰۷) و سایر کتب رجال از جمیل بن دراج منقول است که گفت «سمعت أبا عبدالله یقول أوتاد الأرض وأعلام الدین أربعه: محمد بن مسلم ویزید بن معاویة ولیث البختري وزرارة بن أعین»: اوتاد زمین و بزرگان دین چهار نفرند: محمد بن مسلم و یزید بن معاویه و لیث البختری و زراره بن اعین و نیز در همان کتاب (ص ۲۰۸) «عن أبي عبدالله أنه قال أربعه أحب الناس إلي، أحیاء وأمواتا برید العجلي وزرارة ومحمد بن مسلم والأحول»: در میان زندگان و مردگان چهار تن برایم از دیگران محبوبتراند: برید العجلی و زراره و محمد بن مسلم و مؤمن الطاق و باز در همین کتاب آمده است: «بشر المخبتین بالجنة یزید بن معاویة وأبو بصیر لیث البختري ومحمد بن مسلم وزرارة أربعه نجباء أمناء الله علی حلاله وحرامه لولا هؤلاء انقطعت آثار النبوة»: بشارت باد بر فروتنان از جمله یزید بن معاویه و لیث البختری و محمد بن مسلم و زراره که چهار تن نجیب و امین خداوند در امور حلال و حرام‌اند. اگر اینان نبودند آثار نبوت قطع می‌شد اما با این حال در رجال کشی (ص ۱۳۷) از علی بن یقطین روایت شده که گفت همین که حضرت صادق وفات یافت، مردم قائل به امامت عبدالله بن جعفر شدند و اختلاف در این باره واقع شد، عده‌ای به امامت عبدالله بن جعفر قائل شدند و اختلاف در این باره واقع شد، عده‌ای به امامت حضرت کاظم قائل شدند، زراره پسر خود عبید را خواند و گفت پسرم مردم در این امر اختلاف کرده‌اند، آنان که قائل به امامت عبدالله هستند از آن روست که امامت در فرزند بزرگ است، تو راحله‌ی خود را آماده و محکم کن و به مدینه برو تا خبر صحیح برایم بیاوری. عبید راحله‌ی خود را آماده کرد و به مدینه رفت و زراره مریض شد و همین که وفات او در رسید از عبید پرسید، گفتند هنوز نیامده، آنگاه زراره قرآن خواست و گفت: «اللهم إني مصدق بما جاء نبیک محمد فیما أنزلته علیه وبینته علی لسانه وإني مصدق بما أنزلته علیه في هذا الجامع وإنّ عقیدتي ودیني الذي یأتیني به عبید ابنی وما بینته في کتابک فإن أمتني قبل هذا فهذه شهادة علی نفسي وإقراري بما یأتي به عبید ابنی وأنت الشهید عليّ بذلک»: پروردگارا همانا من آنچه را که پیامبرت محمد ﷺ آورده و آنچه که به او نازل و با زبان او بیان فرمودی و آنچه در این کتاب جامع: (قرآن) بر او نازل فرموده‌ای،

تصدیق می‌کنم و عقیده و دینم همان است که عبید پسرم برایم می‌آورد و آنچه که در کتابت بیان فرموده‌ای، پس اگر مرا قبل از این بمیرانی، شهادت من در مورد خودم همین است و به آنچه که پسرم بیاورد اقرار دارم. رجال کشی از طریقی دیگر حیرت زراره در أمر امامت را با این عبارت آورده: «عن نصر بن شعيب عن عمة زرارة قالت: لما وقع زرارة واشتد به، قال: ناولینی المصحف، فناولته وفتحته فوضعته على صدره وأخذ مني ثم قال: يا عمة أشهد أن ليس لي إمام غير هذا الكتاب»: عمه‌ی زراره می‌گوید: همین که حالت احتضار بر زراره رخ داد گفت: آن مصحف را به من بده، من آن را آورده و باز کرده و بر سینه‌ی او نهادم، قرآن را از من گرفت و گفت ای عمه گواه باش که برای من امامی غیر از این کتاب نیست!

اگر احادیث نص آنقدر فراوان بود که حتی ابو هریره و معاویه و ابوبکر و عمر و اسحق بن عمار و جابر و صدها نفر دیگر آن را شنیده بودند چرا به گوش زراره که از همه اینان به امامان مقربتر بود نرسید و او ناچار شد فرزند خود را برای تحقیق از کوفه به مدینه بفرستد و آخر هم امام زمان خود را نشناخته، بمیرد!!

همچنین کتاب رجال کشی (ص ٢٤١) ضمن تحیر هشام بن سالم داستان حیرت مفضل بن عمرو و ابو بصیر که از خواص اصحاب حضرت صادق عليه السلام بودند و امام پس از آن حضرت را نمی‌شناختند و با راهنمایی هشام بن سالم به امامت حضرت موسی بن جعفر عليه السلام هدایت شدند، آورده است در حالی که در اصول کافی از شانزده حدیث که در نص بر امامت موسی بن جعفر بعد از حضرت صادق آورده دو حدیث آن یعنی حدیث چهارم و هشتم، از همین مفضل بن عمرو است؟!

د- یکی دیگر از متحرین خواص ائمه عليهم السلام محمد بن عبدالله الطیار است که امام باقر به فقاهت و علم او افتخار می‌کرده، اما او نیز امام بعدی را نمی‌شناخته و در حال تحیر بسر برده است و طبق روایت کشی (ص ۲۹۷) می‌گوید من به در خانه‌ی حضرت باقر عليه السلام آمده و اجازه‌ی ورود خواستم لیکن به من اجازه ندادند و به دیگری اجازه دادند، من متحیر و مغموم بازگشتم و خود را روی تختی که در خانه بود انداختم خواب از سر من پرید و در فکر بودم و با خود می‌گفتم مگر مرجئه نیست که چنین می‌گوید

مگر قدریه نیست که چنین می‌گوید و حروریه چنین می‌گوید مگر زیدیه چنین قائل نیست؟ در این حال بودم که کسی مرا صدا زد و گفت موسی بن جعفر را اجابت کن. لباسم را پوشیده و با او رفتم و داخل شدم، همین که حضرت مرا دید فرمود: «أي محمد لا إلى المرجئة ولا إلى القدرية ولا إلى الحرورية ولا إلى الزيدية ولكن إلينا، حجبتک لكذا وكذا، فقبلت به»: ای محمد نه به مرجئه نه به قدریه و نه به حروریه: و نه به زیدیه بلکه به سوی ما بیا من خود را به سبب فلان و فلان از تو پنهان داشتم، من نیز پذیرفتم.

هـ- یکی از متحیرین اصحاب ائمه احمد بن محمد بن خالد برقی است که شرح حال او ذیل حدیث منقول از او خواهد آمد.

چنانکه گفتیم اگر می‌خواستیم متحیرین اصحاب ائمه را در این اوراق بیاوریم مطالب این فصل بسیار طولانی می‌شد، از اینرو به همین مقدار اکتفا کردیم و به عنوان مشتی نمونه‌ی خروار، چند تن از خواص و نیکان اصحاب ائمه را آوردیم تا دانسته شود که این احادیث نصیه با آن همه تفصیل و توضیح، حقیقتی ندارد و ساخته و پرداخته‌ی وضاعان و کذابان است و الا چرا این مؤمنین خالص و مخلص و بزرگان از آن بی‌خبر بودند؟!: ﴿ فَمَنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ مِنۢ بَعۡدِ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ﴾ (آل عمران:۹٤). آری چراغ دروغ بی‌فروغ است.

ائمه از این نصوص خبر نداشتند!

از قضایای مشهوره‌ی تاریخ، ماجرای تعیین اسماعیل بن جعفر به عنوان امام بعد از حضرت صادق است که بسیار از شیعیان درباره‌ی اسماعیل نص صریح از آن حضرت شنیده بودند و معتقد گشتند که پس از آن حضرت جانشین وی اسماعیل خواهد بود و چون وی قبل از حضرت صادق عليه السلام در گذشت و پیش بینی آن حضرت صورت تحقق نپذیرفت کسانی از آن جناب پرسش نمودند، فرمود: إن الله بدا له في إمامة إسماعيل و نیز فرمود: بدا لله في إسماعيل یعنی برای خداوند درباره‌ی امامت اسماعیل بدا حاصل شد[1]!!.

این گفتار آن حضرت بنابر گفته‌ی ارباب ملل و نحل از جمله سعد بن عبدالله اشعری که از بزرگان علماء و محدثین شیعه است در کتاب المقالات والفرق (ص ۷۸) موجب شد که عده‌ی بسیاری از اعتقاد به امامت حضرت صادق عدول کنند به عذر اینکه: «إن الإمام لا يكذب ولا يقول ما لا يكون»: همانا امام دروغ نگفته و چیزی که واقع نمی‌شود نیز نمی‌گوید:

اما به هر صورت همین قضیه خود دلیل است بر این که آن حضرت نمی‌دانسته که بعد از او چه کسی امام خواهد بود؟ و خود آن امام از احادیث لوح جابر و نظایر آن که در آنها نام ائمه یک به یک ذکر شده است خبری نداشت، و این واقعه‌ی تاریخی مکذب روایات نصیه است.

همچنین ماجرای مرگ محمد بن علی بن محمد الجواد معروف به سید محمد که در

---

(۱)- مؤلف محترم این حدیث را از منابع شیعی آورده که در ساختگی بودن آن کمترین شک و شبهه‌ای وجود ندارد، و مؤلف می‌خواهد ثابت کند که امام جعفر صادق، امام بعد از خود را نمی‌دانسته است، عقیده «بدا» از شنیع‌ترین عقاید شیعیان است که علم ازلی خداوند متعال را زیر سؤال می‌برد، و مؤلف در همین کتاب به این عقیده اشاره کرده و توضیح داده‌اند. (مصحح).

نزدیکی شهر بلد عراق مدفون است، با احادیث نص سازگار نیست زیرا وی نیز از طرف حضرت امام علی النقی ﷺ برای امامت تعیین شده بود و چون در زمان حیات خود امام علی النقی در گذشت، و کتب معتبره‌ی شیعه مملو از ذکر این ماجراست، از آن جمله:

۱- «عن موسى بن جعفر بن وهب عن علي بن جعفر قال: كنت حاضرا عند أبي الحسن ﷺ لما توفي ابنه محمد، فقال للحسن: يا بني أحدث لله شكرا فقد أحدث فيک أمرا»: من حاضر بودم نزد حضرت امام علی النقی هنگامی که پسرش محمد فوت نمود حضرت به امام حسن عسگری فرمود: پسرم خدا را از نو شکر کن زیرا که در تو از نو امری احداث کرد[1]. مرحوم فیض کاشانی در کتاب الوافی (ص ۹۳) در ذیل این حدیث بیانی دارد با این عبارت: بیان: یعنی «جعلک الله إماما للناس بموت أخيک قبلک، بدا الله فيک بعده»، یعنی به واسطه‌ی فوت برادرت خدا تو را امام قرار داده و پس از او در مورد تو برای خداوند بدا حاصل شد!

۲- «عن أحمد بن محمد بن عبدالله بن مروان الأنباري قال: كنت حاضرا عند أبي جعفر محمد بن علي فجاء أبو الحسن ﷺ فوضع له كرسي فجلس عليه وحوله أهل بيته وأبو محمد قائم في ناحية فلما فرغ من أمر أبي جعفر التفت إليّ أبي محمد فقال: يا بني أحدث لله شكرا فقد أحدث فيک أمرا[2] مضمون همان خبر است از قول راوی دیگر.

۳- «عن جماعة من بني هاشم منهم حسن بن حسن الأفطس أنهم حضروا يوم توفي محمد بن علي بن محمد باب أبي الحسن يعزونه وقد بسط له في صحن داره والناس جلوس حوله، فقالوا: قدرنا أن يكون حوله من آل أبي طالب وبني هاشم وقريش مائة وخمسون رجلا سوى مواليه وسائر الناس، إذ نظر إلي الحسن بن علي قد جاء مشقوق الجيب حتى قام عن يمينه ونحن لا نعرفه فنظر إليه أبو الحسن بعد ساعة فقال: يا بني أحدث لله عزوجل شكرا فقد أحدث فيک

(۱)- الاصول من الكافی، كتاب الحجة، باب الاشارة و النص على أبی محمد ﷺ، حديث چهارم، ص ۳۲٦.

(۲)- الاصول من الكافی، كتاب الحجة، باب الاشارة و النص على أبی محمد ﷺ، حديث پنجم، ص ۳۲٦.

أمرا فبکی الفتی وحمد الله تعالی واسترجع وقال الحمد لله رب العالمین وأنا أسال الله عزوجل بمنه تمام نعمة لنا فیک وإنا الله وإنا إلیه راجعون فسألنا فقیل هذا الحسن ابنه وقدرنا له في ذلک الوقت عشرین سنة أو أرجح فیومئذ عرفناه وعلمنا أنه قد أشار إلیه بالأمانة وإقامة مقامه»
یعنی: جماعتی از بنی هاشم که در میان آنان حسن بن حسن افطس بود روزی که محمد بن علی (سید محمد معروف) چشم از جهان پوشید، در خانه‌ی امام علی النقی حاضر شدند و او را تسلیت می‌گفتند و برای آن حضرت در صحن خانه‌اش فرش گسترده و مردم در اطراف او نشسته بودند که ما تخمین زدیم غیر از غلامان آن حضرت و سایر مردم، کسانی که از آل ابی طالب و بنی هاشم و قریش پیرامون آن جناب حضور داشتند حدود یکصد و پنجاه نفر بودند در این هنگام حضرت نظر کرد و حسن بن علی (امام عسکری) را دید که گریبان چاک آمد و در طرف راست پدرش قرار گرفت، ما او را نمی‌شناختیم حضرت هادی به سوی او نگریست، و گفت: ای فرزند برای خدای عزوجل از نو شکر کن که درباره‌ی تو امری احداث کرد، آن جوان گریست و خدای را حمد گفت و استرجاع نمود و گفت: الحمدلله رب العالمین و من از خدا مسألت می‌کنم تمام نعمت‌های او را بر ما درباره‌ی تو، انا لله و انا الیه راجعون، ما پرسیدیم این کیست؟ گفتند این حسن پسر او است ما تخمین زدیم پس او در آن وقت بیست ساله یا کمی بیشتر بود و در آن روز ما او را شناختیم و دانستیم او است که درباره‌اش به امامت اشاره نمود و او را به جای خود گذاشت[1].

این حدیث در اصول کافی است و چون شیخ طوسی نیز آن را در کتاب الغیبه چاپ تبریز (ص ۱۳۰) آورده است لذا آن را با این سند می‌آوریم:

«روی سعد بن عبدالله الأشعري قال حدثنا أبو هاشم داوود بن قاسم الجعفري قال: كنت عند أبي الحسن وقت وفات ابنه أبي جعفر قد كان أشار إليه ودل عليه فإني لأفكر في نفسي وأقول هذا قضية أبي إبراهيم وقضية إسماعيل فأقبل على أبو الحسن فقال: نعم يا أبا هاشم بدا لله تعالى في أبي جعفر وصير مكانه أبا محمد كما بدا لله في إسماعيل بعد ما دل عليه أبو عبدالله ونصبه وهو

(۱)- الاصول من الکافی، کتاب الحجة، باب الاشارة و النص علی أبی محمد، حدیث هشتم، ص ۳۲۷.

کما حدثت به نفسک وإن کره المبطلون أبو محمد ابني الخلف من بعدي عنده علم ما يحتاج إليه ومعه آلة الإمامة» الفاظ این حدیث با کافی اندک تفاوتی دارد[1]. مضمون حدیث این است که ابو هاشم داوود بن قاسم جعفری که از خواص اصحاب حضرت امام محمد تقی و امام علی و نقی و امام حسن عسکری است و در کتب رجال از او مدح بسیار شده می‌گوید: من در هنگام وفات ابی جعفر (سید محمد) در خدمت امام علی النقی بودم که حضرت اشاره به امامت حسن بن علی کرد، من با خود می‌اندیشیدم و می‌گفتم قضیه‌ی امامت حسن و محمد بن علی همان قضیه‌ی حضرت موسی بن جعفر با اسماعیل بن جعفر است در این موقع امام علی النقی روی به من کرد و فرمود: آری ای ابو هاشم خدا را درباره‌ی ابو جعفر (سید محمد) بدا حاصل شد و به جای او ابو محمد (امام حسن عسکری) را قرار داد، چنانکه درباره‌ی اسماعیل پس از آنکه حضرت صادق ؈ مردم را به امامت او دلالت کرد و او را برای امامت نصب نمود، بدا حاصل شد و آن همچنان است که تو حدیث نفس کردی، هر چند اهل باطل کراهت دارند، ابو محمد پسر من، جانشین من است و وسیله‌ی امامت با او است.

احادیث دیگری در همین باب با همین معنی و مضمون در کافی و الغیبه شیخ طوسی (ص ۱۳۰-۱۳۱) آمده و اما آنچه جالب است و باید مورد توجه قرار گیرد آن است که تا روز فوت محمد بن علی کسی حضرت امام حسن عسکری را نمی‌شناخته، تا چه رسد به اینکه او را امام بداند و ابو هاشم جعفری نیز چنانکه گذشت نیز نمی‌دانسته و هنگامی که امام علی النقی ؈ به امامت او اشاره می‌کند او در پیش خود قضیه را با قضیه‌ی اسماعیل بن جعفر مقایسه می‌کند، اما جعالان و کذابان حدیثی درباره‌ی نص بر امامت یکایک ائمه‌ی اثنی عشر، از همین ابو هاشم جعل کرده‌اند!! از جمله این حدیث را که در کتاب اکمال الدین صدوق باب ۲۹ (ص ۱۸۱) «باب ما أخبر به الحسن بن علي بن أبي طالب من وقوع الغيبة ضبط است و آن حدیث در کتاب اثبات الهداة شیخ حر عاملی» (۲۸۳/۲) به نقل از کافی است و «عن عدد من أصحابنا عن أحمد بن

---

(۱)- الاصول من الکافی، کتاب الحجة، همان باب، حدیث دهم، ص ۳۲۷.

عبدالله محمد البرقي عن أبي هاشم داوود بن القاسم الجعفري عن أبي جعفر الثاني قال أقبل أمير المؤمنين ومعه ابنه الحسن وهو متكي على يد سلمان فدخل المسجد الحرام فجلس، إذ اقبل رجل حسن الهيئة واللباس فسلم على أمير المؤمنين فرد عليه السلام فجلس ثم قال: يا أمير المؤمنين أسألك من ثلاث مسائل إن أخبرتني بهم علمت أن القوم ركبوا من أمرک ما أقضي عليهم إنهم ليسوا بمأمونين في دنياهم ولا في آخرتهم. فقال أمير المؤمنين: سل عما بدا لک. فقال: أخبرني عن الرجل إذ نام أين يذهب روحه؟ وعن الرجل كيف يذكر وينسى؟ وعن الرجل كيف يشبه الأعمام والأخوال؟ فالتفت أمير المؤمنين إلى أبي محمد الحسن بن علي فقال يا أبا محمد أجبه. فقال: أما ما سألت عنه من أمر الإنسان إذا نام أين يذهب روح؟ فروحه معلقة بالريح والريح معلقة بالهوى إلى وقت ما يتحرک صاحبها ليقظه فإن الله عزوجل يرد تلک الروح على صاحبها جذبت تلک الروح الريح وجذبت تلک الريح الهوى فرجعت الروح فأسكنت في بدن صاحبها وإن لم يأذن الله عزوجل برد تلک الروح على صاحبها إلاّ إلى وقت ما يبعث، وأما ما ذكرت من أمر الذكر والنسيان، فإن قلب الرجل في حق وعلى الحق طبق فإن صلى الرجل عند ذلک على محمد وآل محمد، انكشف ذلک الطبق عن ذلک الحق مما يلي القلب وذكر الرجل ما نسي وإن هو لم يصل على محمد وآل محمد أو نقص عليهم من الصلاة، انطبق ذلک الطبق على ذلک الحق وأظلم القلب ونسي الرجل ما كان ذكر، وأما ما ذكرت من أمر المولود الذي يشبه أعمامه وأخواله فإن الرجل إذا أتى أهله فجامعها بقلب ساكن وعروق هادئة وبدن غير مضطرب فأسكنت تلک النطفة في جوف الرحم خرج الولد يشبه أباه وأمه وإن هو أتاها بقلب غير ساكن وعروق غير هادئه وبدن مضطرب اضطربت تلک النطفة فوقعت في حال اضطرابها على بعض العروق فإن وقعت على عرق من عروق الأعمام أشبه الولد أعمامه وإن وقعت على عرق من عروق الأخوال أشبه الرجل أخواله. فقال الرجل: أشهد أن لا إله إلاّ الله ولم أزل أشهد بها وأشهد أن محمدا رسول الله ولم أزل أشهد بها وأشهد أنک وصية والقائم بحجته بعد أشار بيده إلى أمير المؤمنين ولم أزل أشهد بها وأشهد أنک وصيه والقائم بحجته بعده وأشار إلى الحسن وأشهد أن الحسين بن علي وصي أبيک والقائم بحجته بعدک وأشهد على علي بن الحسين أنه

القائم بأمر الحسين بعده وأشهد على محمد بن علي أنه القائم بأمر علي بن الحسين وأشهد على جعفر بن محمد أنه القائم بأمر محمد بن علي بن الحسين وأشهد على موسى بن جعفر أنه القائم بأمر جعفر بن محمد وأشهد على علي بن موسى أنه القائم بأمر موسى بن جعفر وأشهد على محمد بن علي أنه القائم بأمر علي بن موسى وأشهد على علي بن محمد أنه القائم بأمر محمد بن علي وأشهد على الحسن بن علي أنه القائم بأمر علي بن محمد وأشهد على رجل من من ولد الحسن بن علي لا يكنى ولا يسمى حتى يظهر أمره فيملأ الأرض عدلا كما ملئت جورا والسلام عليك يا أمير المؤمنين ورحمة الله وبركاته ثم قام ومضى فقال أمير المؤمنين: يا أبا محمد اتبعه فانظر أين يقصد فخرج الحسن فس أثره فقال: ما كان إلاَّ أن وضع رجله خارج المسجد فما دريت أين أخذ من أرض الله فرجعت إلى أمير المؤمنين فأعلمته فقال: هو الخضر»!

این حدیث که در کتاب کافی[1] به دو طریق و در کتاب عیون اخبار الرضا و در کتاب اکمال الدین صدوق و در کتاب الغیبه طوسی و احتجاج طبرسی به طرق مختلفه آمده، همه‌ی روات، آن را از احمد بن عبدالله البرقی از ابو هاشم روایت کرده‌اند، در کذب و بطلان این حدیث همین بس است که آن را از همان ابو هاشم جعفری روایت کرده‌اند، در حالی که معلوم شد که ابو هاشم از کسانی بود که تصور کرده است که امام بعد از حضرت علی النقی، فرزندش سید محمد است و چون در روز وفات سید محمد آمده دیده است که امام هادی، حضرت عسکری را برای امامت بشارت داده است و در این هنگام می‌اندیشیده است که داستان حضرت عسکری با سید محمد، همان قضیه‌ی موسی بن جعفر با اسماعیل است.

ما از وضاعان حدیث که این قبیل احادیث را وضع و جعل کرده‌اند تعجب نمی‌کنیم زیرا آنان در این باب قصدی سوء داشته‌اند که حداقل آن، تقویت و تأیید مذهب‌شان بوده است و یا دست سیاست و عداوت دشمنان اسلام و ضایع کنندگان مذهب، در آن دخالت داشته است. تعجب ما از صدوق و طوسی و کلینی و امثال ایشان است که از

(١)- الاصول من الکافی، کتاب الحجه، باب ما جاء فی الاثنی عشر و النص علیهم، حدیث اول ص ٥٢٥، البته حدیث مذکور در کافی فاقد جوابهای امام حسن به خضر است.

یک سو برای اثبات امامت ائمه و استدلال به معجزات آنان حدیث ابو هاشم را در نص بر امامت حضرت عسکری پس از فوت برادرش می‌آورند و از طرفی برای اینکه ثابت کنند که ائمه منصوص‌اند چنین حدیثی را باز از قول همان ابو هاشم روایت می‌کنند!! نمی‌دانم اگر این تناقض نباشد پس تناقض چیست؟

با آن حدیث ابو هاشم معلوم می‌شود او اصلا حضرت عسکری را نمی‌شناخته و نمی‌دانسته که او امام بعد از پدرش است و به عقیده‌ی او محمد، امام بعد از پدرش بود تا وقتی که سید می‌میرد آنگاه ابو هاشم می‌اندیشد که پس از اینکه حضرت هادی تاکنون محمد را امام معرفی می‌کرد اکنون معلوم شد که او امام نبوده! بلکه حسن بن علی که تاکنون شناخته نبود امام است و این قضیه چون قضیه‌ی اسماعیل است که حضرت صادق او را به امامت بعد از خود معرفی می‌نمود و بعد معلوم شد که او امام نبوده (و خود حضرت صادق نیز نمی‌دانسته) و چون فوت اسماعیل مسلّم شد موسی بن جعفر را به امامت معرفی کرده (یعنی بدا حاصل شده) و در این هنگام به منظور اینکه برای حضرت هادی معجزه اثبات کند امام از قلب او خبر داده که آری قضیه، همان قضیه‌ی اسماعیل است که بدا در حق او حاصل شد، درباره‌ی محمد نیز بدا حاصل شد! اما در این حدیث می‌بینیم که حضرت امام محمد تقی چند سال قبل از آنکه حضرت هادی به امامت برسد برای او داستان خضر و آمدن او به خدمت امیر المؤمنین و شهادت به یکایک امامان را نقل کرده و اینکه خضر با صراحت تمام گفته: «وأشهد على الحسن بن علي بأنه القائم بأمر علي بن محمد» شهادت می‌دهم که حسن بن علی به امر علی بن محمد، امام است و به این اکتفا نکرده، بلکه امام پس از او را نیز گواهی داده!! پس ابو هاشم هم می‌دانسته و هم نمی‌دانسته که امام بعد از حضرت هادی کیست! در علم منطق این را تناقض می‌گویند و وحدت هشتگانه نیز در آن موجود است.

اما اینکه منظور شیخ صدوق و شیخ کلینی و شیخ طوسی و سایر ناقلین این حدیث چه بوده، احقاق حق و یا اثبات مطلب خود ولو به باطل، قضاوت آن با درایت و انصاف خوانندگان است.

سند حدیث: دقت زیادی در سند این حدیث لازم نیست زیرا از هر طریق راوی

متصل به ابو هاشم جعفری احمد بن ابی عبدالله البرقی است که نام کاملش احمد بن محمد خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی البرقی است که نجاشی در رجال خود (ص ۵۹) فرموده: «کان ثقه في نفسه یروي عن الضعفاء واعتمد المراسیل»: او گرچه خود ثقه است اما از ضعفا و دروغ‌بافان روایت می‌کند و به هر خبر بی‌سندی اعتماد می‌نماید.

شیخ طوسی در الفهرست او را چنین معرفی کرده: «کان ثقة في نفسه غیر أنه أکثر الروایة عن الضعفاء واعتمد المراسیل»: او خود ثقه است ولی از ضعفا و یا اخبار بی‌سند، بسیار نقل می‌کند.

مرحوم غضائری و علامه‌ی حلی نیز او را چنین توصیف می‌کنند: «طعن علیه القمیون ولیس الطعن فیه إنما الطعن فیمن یروي عنه فإنه کان لا یبالي عمن أخذ علی طریقه أهل الأخبار أو کان أحمد بن محمد بن عیسی أبعده من قم» یعنی علمای قم بر او طعن زده‌اند و طعن در خود او نیست بلکه در کسانی است که وی از آنان روایت می‌کند، او باکی نداشت از هر کس باشد اخذ می‌کرد طریقه‌اش طریقه‌ی اخباریها است وی همان کسی است که به علت نقل اینگونه احادیث، احمد بن محمد بن عیسی که بزرگ علمای قم و رئیس زمان خود بود، او را از قم تبعید کرد.

از چنین فردی نقل اینگونه احادیث بعید نیست. عجیب‌تر اینکه طبق نقل کافی این آقای احمد برقی خود از متحیرین در مذهب است یعنی نمی‌دانسته امام بعد از حضرت عسکری کیست و یا اصلا در اینکه شیعه باشد یا نباشد متحیر بوده، چنانکه مرحوم ملا محسن فیض کاشانی در کتاب الوافی (۷۲/۲) می‌گوید: «ویستفاد من آخر هذا الخبر أن البرقي قد تحیر في أمر دینه طائفه من عمره» از انتهای این خبر استنباط می‌شود که احمد برقی در بخشی از عمرش در امر دین متحیر بوده است.

به راستی جالب است که احمد برقی با اینکه حضرت جواد ﷷ را دیده (بلکه او را از اصحاب آن حضرت گفته‌اند) و بیست سال پس از وفات امام حسن عسکری ﷷ یعنی در سال ۲۸۰ هجری فوت نموده و چهار نفر از ائمه را درک کرده و روایاتی در باب امامت ائمه ﷺ نموده، ولی خود در امر دین خویش شاک و متحیر بوده است!

آری چنین کسانی که خود در حیرت و نادانی بوده‌اند برای ما احادیثی آورده‌اند که

ما آنها را از اصول عقاید خود قرار می‌دهیم؟! کوری عصاکش کوری دگر بود!

بررسی متن حدیث: ابو هاشم جعفری از حضرت امام محمد تقی روایت می‌کند که فرمود امیر المؤمنین در حالی که فرزندش امام حسن با او بود در حالی که بر دست سلمان تکیه کرده بود! چرا تکیه بر دست سلمان کرده آیا مریض بوده؟ سیاق روایت چنین معنایی را نمی‌رساند گویا راوی دروغگو از اشراف زادگان نازپرورده بوده و تصور می‌کرده که علی علیه السلام چون شاهزادگان متنعم از خود راضی و متفرعن که در هنگام راه رفتن و نشستن به دیگری تکیه می‌کنند، بوده، غافل از اینکه امیر المؤمنین که از حیث تواضع و ادب، متواضع و مؤدب بود، به چنین حالتی تکیه نمی‌کند) داخل مسجد الحرام شد! (در حالی که امیر المؤمنین علیه السلام پس از هجرت همیشه در مدینه بود و جز برای انجام حج به مکه نمی‌رفت تا به مسجد الحرام داخل شود، حال این چه سال و در زمان کدام خلیفه بوده که او در مکه حضور داشته باشد و داخل مسجد الحرام شود؟ چون در ایام خلفا برای حج امیری معین می‌شد یا خود خلیفه حضور داشت. تاریخ از چنین حجی که امیر المؤمنین در زمان خلفای ثلاثه انجام داده باشد که در آن فرزندش حضرت حسن علیه السلام همراهش باشد ساکت است) در این هنگام مردی خوش هیئت و خوش لباس آمده و بر حضرت سلام کرده، نشست و عرض کرد من از تو سه مسأله می‌پرسم، اگر تو جواب آنها را دادی آنگاه می‌دانم کسانی که مرتکب خلافت که مال تو بوده، شدند کسانی هستند که در دنیا و آخرت مأمون نیستند! (لابد می‌خواهد با پرسیدن این مسائل، در صورتی که امیر المؤمنین به آنها جواب صحیح ندهد، او را برای خلافت لائق نداند و اگر جواب داد خلفای ثلاثه را محکوم کرد که لائق خلافت نبوده‌اند و خلیفه آن کسی است که بتواند به این مسائل جواب دهد!!) حضرت فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس آن مرد گفت: بگو هنگامی که شخص می‌خوابد روح او به کجا می‌رود؟ و چگونه انسان به یاد می‌آورد و فراموش می‌کند؟ و چگونه نوزادی به عمو و دائی خود شبیه می‌شود؟ حضرت رو به فرزندش حسن علیه السلام می‌کند و می‌فرماید: جواب او را بده (لابد راوی می‌خواهد در اینجا این مطلب را ثابت کند که اینگونه مسائل را حتی فرزندش حسن که شاید طفل بوده نیز می‌داند چه رسد به خود آن جناب

و ضمنا ثابت شود که حسن نیز لایق خلافت و امامت است با اینکه این قضیه برحسب این روایت در زمانی بوده که امام حسن مکنی به ابو محمد بوده که می‌رساند حضرت حسن در آن هنگام جوانی کامل بوده، حال دانستن یا ندانستن این مسائل و جواب آن چه ربطی به خلافت و نظم سیاست و امور اجتماع دارد؟ اساسا رتق و فتق امور مملکت مربوط به این مسائل نیست. باز این مشکلی است که باید راوی دروغگوی اینگونه احادیث آن را حل کند که مثلا خلیفه و زمامدار اگر نداند کسی که خواب دید روحش به کجا می‌رود؟ و چه می‌شود که انسان به یاد می‌آورد و فراموش می‌کند و چرا طفلی شبیه عمو و دائی می‌شود، برای امر کشورداری و اجرای احکام الهی و قوانین قرآنی چه زیانی دارد؟ اینک باید دید جوابی که از قول امام حسن داده شده آیا واقعا صحیح و حق است یا همان خیالات راوی کذاب است؟) حضرت امام حسن عليه السلام می‌فرماید: اینکه سؤال کردی انسان وقتی می‌خوابد روحش به کجا می‌رود، روح آویخته است به باد! (حالا چه بادی، باید از راوی پرسید) و باد هم آویخته است به هوا (حالا هوا چیست و چه امتیازی از باد دارد؟ آن را هم باید از راوی پرسید) وقتی که صاحب آن روح به اذن خدا برای بیداری حرکت کند در این موقع خدا به روح اجازه می‌دهد که به صاحبش برگردد، در این موقع آن روح به باد می‌چسبد و این باد به هوا جذب می‌شود و روح بازگشته و در بدن صاحبش ساکن می‌شود و اگر خدا چنین اجازه‌ای ندهد صاحب آن روح تا قیامت بیدار نمی‌شود. و اما مسأله‌ی یادآوری و فراموشی، قلب انسان در حق است و بر حق طبقی است! پس اگر شخصی در آن وقت بر محمد و آل محمد صلوات بفرستد آن طبق از روی حق کنار می‌رود و انسان هر چه را فراموش کرده به یاد می‌آورد و اگر صلوات بر محمد و آل محمد نفرستد یا ناقص بفرستد مثلا بگوید اللهم صل علی محمد ... آن طبق هم چنان بر روی آن حق باقی می‌ماند و دل را تاریک می‌کند و انسان آنچه را به خاطر داشته فراموش می‌کند (بنابر قول راوی کذاب طبعا غیر مسلمانان نباید چیزی را به یاد آوردند چون صلوات نمی‌فرستند، همچنین شیعیانی که صلوات می‌فرستند نباید چیزی را فراموش کنند!) و اما اینکه گفتی چرا نوزاد شبیه عمو و دائی می‌شود علتش آن است که اگر شخص با قلبی ساکن و عروقی آرام و بدنی غیر

مضطرب با همسرش مقاربت کند، نطفه در جوف رحم می‌ریزد در این صورت شبیه پدر و مادرش می‌شود! اما در حال اضطراب نطفه بر پاره‌ای از رگها می‌ریزد پس اگر به رگهائی که از عموها باشد ریخت، آن طفل شبیه عمو می‌شود و اگر به رگهایی که از خالوها است ریخت، شبیه دائی می‌شود!! (خدا کند این روایت با این کیفیت به گوش کسانی که در فیزیولوژی و جنین‌شناسی و علم ژنتیک اطلاعاتی دارند و با دین و آئین چندان سر و کاری نداشته و مأنوس نیستند، نرسد؛ زیرا تصور می‌کنند که اینها معارف اسلامی است و بزرگان اسلام با چنین مطالبی بر جامعه‌ی مسلمین ریاست و سیادت داشته‌اند!) به هر حال جواب این مسائل به همین صورت پسند آن شخص خوش هیئت و لباس قرار گرفت و ناگهان شروع کرد به گواهی دادن به وحدانیت خدا و رسالت رسول و امامت ائمه‌ی اثنی عشر یکی پس از دیگری! گویی سال‌های سال که شاید بیش از چند هزار سال بوده، این مسائل فکر او را به خود مشغول داشته و بار گرانی بر دوش عقل او بوده و اکنون که این مشکل بزرگ به این کیفیت حل شد پس باید برای قدردانی نه تنها از گوینده‌ی جواب‌ها بلکه از پدر و مادر و فرزندان و خویشان او تشکر و سپاس‌گذاری کند و روایت بدین صورت به پایان رسیده که چون سائل نام امامان را تا دوازدهمی ذکر کرد و بر امامت ایشان گواهی داد سرانجام گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین ورحمه الله وبرکاته و بلند شد و رفت. حضرت علی به امام حسن علیه السلام فرمود: ای ابا محمد به دنبالش برو ببین کجا می‌رود؟ امام حسن علیه السلام بیرون آمد و گفت: جز این نبود که قدم به بیرون مسجد گذاشت و من ندانستم به کدام گوشه‌ی زمین خدا رفت، پس برگشتم و امیر المؤمنین را آگاه کردم او فرمود: این خضر بود! (حال خضر کیست و چه کاره است و این چه کاری بود که انجام داد؟ و اگر می‌خواست که حقانیت علی و ائمه‌ی اثنی عشر را ثابت کند چرا در مسجد الحرام آمد و نشست و گفت و رفت و کسی حتی حضرت حسن هم او را نشناخت و چنانکه روایت می‌رساند مثل اینکه امیر المؤمنین نیز در ابتدا او را نشناخته، این گواهی به چه درد حضرت علی و امام حسن علیه السلام می‌خورد؟ اگر او قصد اثبات حقانیت این مطالب را داشته باید در حضور عموم خود را معرفی کند آنگاه چنین گواهی دهد تا بر مردم حجت باشد، ولی

روایت حاکی نیست که حتی یک نفر هم غیر سائل و مسؤول در آنجا بوده است. بگذریم از اینکه اصلا وجود و حیات خضر مورد تردید است)!

بافندگان این احادیث توجهی به نتایج گفتار خود ندارند، مگر همان غرض سوء تقویت مذهب خود به باطل و یا تخریب حقائق اسلام و ایجاد تفرقه، منظور ما از آوردن این حدیث این بود که طالبان حق بدانند که این حدیث را از زبان کسی آورده‌اند که خود، امامان پس از حضرت هادی عليه السلام را نمی‌شناخت و هیچ یک از اصحاب ائمه، امامان بعد از امام معاصر خود را نمی‌شناختند؛ و حتی خود ائمه هم نمی‌دانستند که امام بعد از خودشان کیست، به طوری که کسی را به نظر خودشان شایسته‌ی امامت می‌دانستند و به شیعیان خود معرفی می‌کردند و اتفاقا قبل از رحلت امام، می‌مرد آنگاه می‌فرمودند بدا حاصل شد و به جای اسماعیل، موسی و به جای محمد بن علی، حسن بن علی عسکری تعیین گردیدند و این، چنانکه گفتیم، خود حجت قاطعی است بر بطلان تمام احادیث نصیه[1].

(۱)- نباید استبعاد شود که چگونه علمای مشهور شیعه چون صدوق و مفید و طوسی و امثال ایشان به کذب و سایر عیوب این قبیل روایات توجّه نکردند و با نقل این اخبار میلیونها مسلمان را به تفرقه و دوری از هم و خصومت با یکدیگر کشاندند، زیرا بر همه آشکار است که «حب الشيء يعمى ويصم» چون آل رسول - صلوات الله عليهم - که واجد فضائل کثیره و طبعا مورد محبت و ارادت و احترام مردم بودند، مظلوم و محبوس و شهید گردیدند، مخالفان از جمله برخی از دوستان جاهل و گروهی از دشمنان اسلام برای تضعیف موقعیت خلفا در میان مردم، روایاتی جعل کرده، در بین مردم پراکندند و علمایی از قبیل نامبردگان چنان در مذهب خویش تعصّب داشتند و بر اثبات حقّانیّت مذهب خویش و دفاع از مسلک خود و ترویج و تبلیغ آن حریص بودند که شدّت علاقه آنان به مذهبشان و بغض و عداوتی که نسبت به مخالفان داشتند، مانع تفکر و تامل جدی و تدقیق منصفانه در اقوال و آراء مشاهیر خودشان بود و چون کثیری از آنان از عقیده و کتب و آثار مذاهب دیگر جز بدگمانی و برخی مطالب ناموفّق و بعضی از مشهورات، اطّلاعی دقیق و عمیق نداشتند، تا با مقایسه اقوال مختلف، زمینه‌ای برای تفکر بیشتر به وجود آید و فقط به کتب و اقوال مذهب خود دلگرم و قانع بودند، از اینرو هر چه به قلم و نظرشان آمد به تبعیّت از آنچه در میانشان رواج داشت نوشتند. علمای متأخر نیز به سبب حسن ظن و اعتمادی که به آنان داشتند، تحت تأثیر شخصیّت و شهرت علمی آنان قرار گرفته و گمان نمی‌کردند نوشته‌های آنان سست و ضعیف باشد و احتمال نمی‌دادند که مطالب مذهب‌شان مجعولات دشمنان دین و افراد مغرض یا جاهل باشد، بلکه این پندار را نسبت به مذاهب دیگر داشتند، از این‌رو نسبت به غیر طائفه خود با بدبینی فراوان و در مورد فرقه خود با =

= خوش‌بینی شدید قضاوت کرده و طبعا آراء دیگران را قبل از تحقیق کافی ردّ و منقولات پیشینیان خود را بدون تأمل و تدقیق لازم قبول کرده و در کتب خود جمع کردند و از یاد بردند که اشتباهات بزرگان نیز بزرگ است!

این جعلیّات را از آنرو به نام پیشوایان و ائمه دین ساخته‌اند که دشمنان دین در آن دوران ناچار به اظهار ایمان و تقدس بوده و با نقاب اسلام و اظهار ارادت به بزرگان دین، به تخریب مبانی دین می‌پرداختند.

مخفی نماند چنانکه ما نیز به تجربه دریافته‌ایم گاهی بر اثر تعصّب مذهبی و به مصداق آیه «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» (مؤمنون / ۵۳) تمام فکر مذهبیّون این است که مطالب مذهبی و فرقه‌ای خود را صحیح جلوه دهند و آنها را راست و درست بنمایند و با تأویل و توجیه، صحّت آنها را اثبات کنند ولو در واقع فاقد دلیل و یا باطل باشد، و چه بسا این کار خود را عملی خیر و بلکه خدمت به دین می‌پندارند!! البتّه تعصّب نیز باعث می‌شود که حاضر نباشند در برابر دلائل طرف مقابل، خضوع کرده و به اشتباه خود اعتراف کنند. یعنی در واقع خود را بیشتر از حق و حقیقت دوست دارند.

ولی ما گمان نداریم این کارها که باعث تضعیف دین و ایجاد تفرقه و ظهور مذاهبی گردیده است که قسمت اعظم عقاید و کردارشان موافق با قرآن کریم نیست، بخشوده گردد و طبعا دفاع ناحق از مذهبی که در کتاب الهی نام و خبری از آن نیست و چیزی را که خداوند از اصول و ارکان دین خود نشمرده و همان را از اصول و ارکان دین دانستن و برای اثبات مثلا منصوصیّت امام و عصمت او هزاران معجزه و کرامت تراشیدن و انکار آنها را موجب شقاوت قلمداد کردن و ... ماجور نخواهد بود.

ناگفته نماند که اگر مذهبی همچون دکّان مایه‌ی کسب درآمد و جاه و احترام شود، عدّه‌ای دنیاپرست و جاه‌طلب برای حفظ دکّان و جلب افراد ناآگاه به گرد خویش، ناچارند که به هر صورت ممکن آن را سر و صورتی حق به جانب داده و لذا خرافات و اکاذیبی را به جای حقائق دین بپذیرند، چنانکه اینجانب نمونه‌های آن را بسیار دیده‌ام و اطلاع دارم که تعداد زیادی از علمای دین بسیاری از معتقدات پیروان و مقلّدان خود را درست نمی‌دانند ولی از بیم از دست دادن جاه و احترام خویش در میان عوام، اظهار نمی‌کنند! خداوند می‌فرماید: ﴿ رُّسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةُۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴾ (النساء: ۱۶۵). «رسولانی بشارت دهنده و هشدار دهنده بودند، تا مردم را پس از ارسال پیامبران، بر خدا حجّتی نباشد که خداوند نیرومند و حکیم است».

یعنی پس از پیامبران حجّتی نیست، ولی در هر مذهبی دهها حجة الله تراشیده‌اند!! اللهمّ اجعلنا من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه. آمین یا رب العالمین (برقعی).

احادیث نص از نظر علم ملل و نحل

در علم ملل و نحل اسلامی کتب بسیاری از طرف دانشمندان اسلامی تالیف شده که ممکن است پاه‌ای از آنها از غرض و تعصب مذهبی خالی نباشد و فرقه‌ی مخالف مذهب خود را در عقیده‌ای متهم داشته و او را باطل معرفی کند. لذا ما در اینجا منحصرا مطالب را از کتبی که علمای بزرگ شیعه در ملل و نحل تألیف کرده‌اند می‌آوریم تا مسلّم شود که اگر احادیث تنصیص از طرف راستگویان صادر شده بود این فرق مختلفه در شیعه پیدا نمی‌شده در میان علمای اقدم شیعه کسانی که کتاب ملل و نحل تالیف کرده‌اند جز دو نفر از مبرزین و بزرگان قدیم این طائفه را نمی‌شناسیم که از آنان آثاری در این باب در دست باشد. یکی از آن دو نفر سعد بن عبدالله بن ابی خلف الاشعری القمی متوفای سال ۳۰۱ هجری است. وی از بزرگان محدثین شیعه از شیوخ روایت محمد بن جعفر بن قولویه و از اصحاب حضرت امام حسن عسگری است و پاره‌ای از روایات، ملاقات او را با امام حسن و فرزندش حضرت قائم آورده‌اند هر چند از نظر پاره‌ای از علمای بزرگ شیعه این ملاقات دروغ و موضوع است، اما به هر حال در شخصیت بارز سعد بن عبدالله صاحب المقالات والفرق هیچ تردیدی نیست که وی از دانشمندان بزرگ شیعه بوده است. دیگری ابو محمد حسن بن موسی نوبختی متوفای سال ۳۰۰ تا ۳۱۰ و صاحب کتاب فرق الشیعه است که وی نیز از دانشمندان بزرگ شیعه در بغداد بوده است. ما خلاصه‌ی این دو کتاب را در بیان مذاهبی که در شیعه پیدا شده می‌آوریم تا دلیل باشد که اگر واقعا نصی وجود می‌داشت، هرگز این مذاهب گوناگون در شیعه پیدا نمی‌شد:

پس از رحلت رسول خدا ﷺ مسلمانان سه فرقه شدند:

۱- فرقه‌ای با علی بن ابی‌طالب علیه السلام بودند.

۲- فرقه‌ی انصار که خلافت را برای سعد بن عباده می‌خواستند.

۳- اکثریت که به خلافت ابوبکر قائل شدند.

فرقه‌ای که با علی عليه السلام بودند پس از قتل عثمان سه فرقه شدند:

۱- فرقه‌ای از آن حضرت عزلت گزیدند چون سعد وقاص و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه‌ی انصاری و اسامه بن زید.

۲- فرقه‌ای با آن جناب مخالفت کردند چون طلحه و زبیر و عایشه و همراهان ایشان[(۱)].

۳- فرقه‌ای که با آن حضرت ماندند و اینان نیز یک دسته از آن جناب گریخته و به معاویه بن ابی سفیان پیوستند و از آن حضرت قصاص قاتلین عثمان را می‌خواستند و دسته‌ای از آنها به نام خوارج پس از قضیه‌ی حکمین از آن جناب جدا شده به مخالفت پرداخته و از خوارج نیز فرقه‌هایی به وجود آمد. همین که علی عليه السلام شهید شد فرقه‌های مختلف اعم از همراهان عایشه و طلحه و زبیر و پیروان علی عليه السلام (جز خوارج) همه تابع معاویه شدند و فرقه‌ی واحدی تشکیل شد جز عده‌ی قلیلی از طرفداران حضرت علی.

خوارج جز گروه نجدیه قائل‌اند که امامت شایسته‌ی مردم امین است و از هر طائفه‌ای باشند، اشکالی ندارد، همین که فردی عالم به کتاب و سنت مجری آن دو باشد، کافی است و امامت او با بیعت دو نفر استوار می‌گردد.

اما در میان خوارج گروه نجدیه قائل‌اند که امت به امام احتیاج ندارد!! و بر همه‌ی مردم واجب است که خود به کتاب خدا عمل کنند.

معتزله معتقدند که هر کس کتاب و سنت را بر پا دارد، مستحق امامت است و امامت جز با اجماع و انتخاب امت، استوار نمی‌گردد و می‌گویند اگر قرشی و نبطی هر دو برای اقامه‌ی کتاب و سنت قیام کنند، ما قرشی را ولایت می‌دهیم. اما ضرار بن عمرو می‌گفت هر گاه قرشی و نبطی با هم قیام کنند، ما نبطی را بر می‌گزینیم، زیرا عشیره‌ی نبط کمتر است و چنانچه خدا را عصیان کند، عزل کردن او آسانتر است.

---

(۱) دلیل اختلاف آنها با علي عليه السلام فقط قضیه قصاص قاتلین عثمان بود که علي عليه السلام موافق آن بود اما پرداختن بـه آن را در آن زمان مناسب نمی‌دید و خواهان وقت بیشتر و موقعیت مناسب بود.

ابراهیم نظام و همفکرانش می‌گفتند چون خداوند فرموده: ﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ ١٣﴾ (الحجرات: ۱۳). «همانا گرامی‌ترین شما در نزد خداوند پرهیزکارترین شماست».

پس امامت، برای هر کس که برای اجرای کتاب و سنت قیام کند، صحیح است. و معتقد بودند که بیعت مردم با ابوبکر صحیح بود، زیرا وی در آن زمان شایسته‌ترین فرد برای امامت بود.

اینان اقوال دیگری نیز درباره‌ی امامت دارند که نیازی به ذکرشان در اینجا نیست و چون منظور ما شرح عقاید و معرفی فرق مختلف تشیع است لذا فقط به آن می‌پردازیم. جمیع اصول فرق در چهار فرقه جمع است: ۱- شیعه، ۲- معتزله، ۳- مرجئه، ٤- خوارج.

فرقه‌ی شیعه به سه دسته منشعب شدند:

۱-گروهی گفتند که علی بن ابی طالب عليه السلام امام واجب الاطاعه ای است که از جانب خدا و رسول تعیین گردیده و واجب است که مردم او را امام دانسته و از او اطاعت کنند و پذیرش غیر او جایز نیست و پیامبر او را با ذکر اسم و نسب معرفی و تعیین کرده و عقد امارت بر مؤمنین را برای او بسته است .... و بدین ترتیب امامت پس از او تا قیامت چنین خواهد بود و در اولاد دختر پیامبر، حضرت فاطمه ه جاری است و تا ابد مردی از اولاد او که معصوم از گناه و طاهر از عیوب باشد، جای او را می‌گیرد!

۲-گروهی دیگر گفتند: علی عليه السلام به سبب فضل و سابقه‌اش در اسلام و قرابتش با پیامبر و علم فراوانش و از آنرو که شجاعتر و سخی‌تر از سایرین بود، پس از رسول خدا صلى الله عليه وسلم از دیگران به خلافت، اولی است مع ذلک خلافت ابوبکر و عمر نیز باطل نیست زیرا آن دو نیز برای این مقام فاقد اهلیت نبوده‌اند، از آنرو که علی عليه السلام خود با رضایت خویش و بی‌آنکه بدین کار مجبور باشد، خلافت را به آن دو تسلیم کرد و ما نیز خلافت آن دو را می‌پذیریم، چنانکه مسلمین دیگر پذیرفتند و برای ما و هیچ کس غیر از این عقیده سزاوار نیست. خلافت ابوبکر نیز باعث شد و هدایت شد، زیرا علی عليه السلام به خلافت او راضی شد. این عقیده‌ی متقدمان بتریه بوده است.

از این دسته، گروهی منشعب شدند که می‌گفتند هر چند علی بن ابی‌طالب‌ عليه السلام بعد از پیامبر به سبب قرابت و سابقه و علمش افضل از سایرین است ولی اگر مردم غیر او را مشروط بر آنکه احکام دین خدا را اجرا کند، برگزینند، کارشان باطل نیست. چه علی عليه السلام آن شخص را دوست بدارد یا نه! ولایت کسی که مردم او را به رضایت خود انتخاب کرده‌اند، رشد و هدایت و طاعت خداوند است و اگر امت اسلام بر او اجتماع کنند، امامت او تثبیت شده و اطاعتش واجب می‌شود و هر کس از جمله قریش و بنی هاشم، با او مخالفت کند کافر و گمراه و هالک است، حتی اگر این مخالف خود علی عليه السلام باشد!!

۳-فرقه‌ی دیگر را اصحاب جارود زیاد بن منذر بن زیاد الأعجمی تشکیل می‌دهند که آنان را جارودیه می‌نامند. اینان معتقد بودند که علی عليه السلام افضل امت است و مقام آن حضرت را برای هیچ کس روا نمی‌دارند و می‌گویند کسی که مانع از احراز خلافت علی عليه السلام شد کافر است و امت بر اثر بیعت نکردن با علی عليه السلام، کافر و گمراه شدند.

در مورد امامت پس از آن حضرت نیز عقیده داشتند که امامت با حضرت حسن بن علی و سپس حسین بن علی و پس از آن دو از طریق شوری در میان فرزندان آن دو بزرگوار خواهد بود و هر که از فرزندان حسنین خروج کرده و شمشیر بر کشد و مردم را به امامت خویش بخواند، شایسته‌ی امامت است.

اینان امامت زید بن علی بن الحسین بن علی و امامت زید بن حسن بن حسن بن علی را پذیرفته‌اند و فرق مختلف زیدیه از آنها به وجود آمده است.

فرق زیدیه می‌پندارند که امامت پس از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم، از آن علی و بعد از او با حسن و سپس حسین است که پیامبر به امامت آنان یکی پس از دیگری سفارش و تصریح فرموده، اما پس از امام حسین عليه السلام امر امامت در دو نفر از فرزندان حسنین یعنی علی بن الحسین و حسن بن حسن مقرر شده هر چند که معلوم نیست دقیقا در کدام یک از آن دوست! و پس از آن دو امامت در اولاد این دو تن خواهد بود. اما اگر کسی از فرزندان حسین بن علی یا فرزندان علی بن الحسین ادعای امامت کند و بگوید امامت فقط در اولاد حسین بن علی است و در اولاد حسن بن حسن نیست، امامت او

باطل و خودش نیز ضال و مضل و هالک است! اما اگر کسی از فرزندان حسن یا حسین که معتقد باشد امامت در فرزندان حسنین جایز است و مردم بر امامت او راضی شده و اتفاق نمایند و با او بیعت کنند، امامت او صحیح است و کسی که منکر این اصل باشد و امامت را فقط در فرزندان یکی از حسنین بداند، برای امامت صلاحیت ندارد و چنین کسی از نظر این فرقه، از دین خارج است!

به نظر اینان پس از حسین بن علی علیهما السلام امامت اولاد حسنین علیهما السلام جز با اختیار و انتخاب فرزندان حسن و حسین بر یکی از خودشان و رضایت‌شان بر امامت او و خروج وی با شمشیر، ثابت نمی‌شود. به عقیده‌ی این فرقه ممکن است در یک زمان چند امام باشد، ولی امامانی که به امامت کسی دعوت می‌کنند که مورد رضای آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد!

این گروه می‌گویند امام کسی است که در احکام و معارف دین به او مراجعه شود و او قائم مقام پیامبر بوده و دارای حکومت در کشور است، او کسی است که همه‌ی آل محمد او را بر گزیده باشند و از او راضی بوده و بر ولایت او اجتماع کنند.

فرق شیعه پس از علی علیه السلام

پس از شهادت علی علیه السلام نخستین فرقه از فرقه شیعه که به منصوصیت الهی علی علیه السلام و وجوب خلافت بلافصل او معتقد بودند، خود به سه فرقه تقسیم شدند:

۱-گروهی گفتند علی علیه السلام کشته نشده و نمی‌میرد و نخواهد مرد تا اینکه مالک زمین گشته و عرب را با عصای خویش هدایت کند و زمین را که از ظلم و جور آکنده است، از قسط و عدل سرشار سازد!

این نخستین فرقه‌ای است که در امت اسلام پس از پیامبر به وقف قائل شده و سخنان غلوآمیز گفته‌اند. این فرقه سبأئیه نامیده می‌شود و آنان اصحاب عبدالله بن وهب الراسبی الهمدانی معروف به عبدالله بن سبأ به شمار می‌روند که دو تن از دوستانش به نام‌های عبدالله بن حرس و ابن اسود او را در این مقال یاری می‌کردند. وی اولین کسی است که آشکارا بر ابوبکر و عمر و عثمان طعن زد و از ایشان بیزاری جست و ادعا کرد که علی علیه السلام او را به چنین کاری فرمان داده است! و ادعا کرد که تقیه نه جایز است نه

حلال!

علی ﷺ او را دستگیر کرد و از او در این مورد سؤال فرمود، ابن سبأ به موارد فوق اقرار کرد و آن حضرت نیز حکم به قتل وی فرمود، لیکن مردم از هر سو فریاد بر آوردند که یا امیر المؤمنین آیا کسی را می‌کشید که مردم را به محبت شما و اهل بیت و بیزاری از دشمنان‌تان دعوت می‌کند؟! لذا علی ﷺ او را به مدائن تبعید کرد.

جماعتی از اهل علم نقل کرده‌اند که ابن سبأ یهودی بود و قبل از اظهار اسلام درباره‌ی یوشع بن نون وصی حضرت موسی ﷺ سخنانی می‌گفت که پس از مسلمان شدن همان سخنان را پس از وفات پیامبر ﷺ در مورد علی ﷺ ادعا کرد. او نخستین کسی است که قائل است امامت علی بن ابی طالب واجب بوده و از مخالفانش اظهار بیزاری و آنان را تکفیر کرد. از این جهت است که مخالفین شیعیان می‌گویند اصل تشیع از یهودیت است.

باری، چون خبر شهادت علی ﷺ در مدائن به ابن سبأ و اصحابش رسید، نپذیرفته و از سواری احوال آن حضرت را پرسیدند، وی گفت شقی امت او را ضربتی زد و آن حضرت شهید شد. ابن سبأ و پیروانش گفتند: دروغ می‌گویی ای دشمن خدا. سوگند به خدا اگر مغز علی را با هفتاد شاهد عادل که بر مرگش شهادت دهند، برایمان بیاوری، باور نمی‌کنیم، ما می‌دانیم که او نمی‌میرد و کشته نمی‌شود تا اینکه زمین را مالک شود و عرب را با عصای خویش هدایت کند. آنگاه همان روز رهسپار کوفه شدند و به خانه‌ی امیر المؤمنین رفته و همچون کسی که زنده است از وی اذن دخول خواستند! چون خانواده‌ی آن حضرت گفتند: سبحان الله، آیا شما نمی‌دانید که امیر المؤمنین شهید شد؟! گفتند: ما می‌دانیم که او نه کشته می‌شود و نه می‌میرد! او نجوا را می‌شنود و از درون خانه‌های در بسته آگاه است و همچون شمشیر صیقل خورده در تاریکی می‌درخشد!!

مذهب دیگر مذهب پیروان عبدالله بن عمرو بن الحرب الکندری است که حربیه خوانده می‌شوند و به نظر آنان علی ﷺ خدای عالمیان است!! و چون از خلق خود خشمناک شده، پنهان گردیده، اما بزودی ظهور خواهد کرد!!

۲-گروه دوم به امامت فرزند علی ﷺ، محمد حنفیه معتقد شدند، زیرا او در جنگ

بصره پرچمدار پدرش بود، در حالی که حسنین علیهما السلام چنین نبودند. این گروه کیسانیه یا مختاریه نامیده می‌شوند. زیرا رهبرشان مختار بن ابی عبیده‌ی ثقفی ملقب به کیسان بود.

مختار همان است که به خونخواهی امام حسین علیه السلام برخاست و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد را کشت و مدعی بود که محمد حنفیه که پس از پدرش امامت از آن اوست، وی را بدین کار مامور کرده است. اینان پس از محمد حنفیه به امامت پسر ابو هاشم عبدالله و بعد از او به امامت محمد بن علی بن عبدالله بن عباس قائل‌اند.

۳- دسته‌ای دیگر به امامت حضرت حسن به علی علیه السلام ملتزم شدند ولی پس از اینکه آن حضرت خلافت را به معاویه واگذار و با او مصالحه فرمود و مالی را که معاویه پس از صلح فرستاد، پذیرفت، شماری از این دسته، به آن حضرت طعن زده و به مخالفت برخاسته و از اعتقاد به امامتش عدول کرده و به جمهور مردم پیوستند و بقیه تا زمان شهادت آن حضرت بر عقیده‌ی خود باقی ماندند و پس از وی به امامت برادرش حضرت حسین علیه السلام گرویدند و چون آن حضرت در دوران یزید و در حکومت ابن زیاد و توسط سپاه عمر بن سعد شهید شد، از اختلاف روش حسنین علیهما السلام دچار حیرت شدند و گفتند چرا حضرت حسن علیه السلام با اینکه یارانش بیش از یاران حسین بود صلح را پذیرفت و چرا حضرت حسین با قلت انصار و عدم توان قتال صلح نکرد تا اینکه تمام اصحابش کشته شدند؟ اگر کار حسن علیه السلام حق و واجب و صواب بود پس کار حضرت حسین علیه السلام خطا و باطل و غیر واجب بوده و اگر نه پس کار امام حسن علیه السلام صحیح نبوده! از اینرو در امامت هر دو امام تردید کرده و شماری از ایشان عقیده‌ی عموم مردم را پذیرفتند و شماری دیگر در این زمان، همچون فرقه‌ی دوم که شرحشان گذشت به امامت محمد حنفیه قائل شدند. به گمان آنها بعد از حسنین علیهما السلام کسی که اقرب امیر المؤمنین باشد، جز محمد حنفیه باقی نمانده، پس او بعد از حسن و حسین به امامت اولی است و پس از حسین علیه السلام امامت با اوست.

دسته‌ای از این فرقه معتقد شدند محمد حنفیه همان مهدی و او وصی علی علیه السلام است و هیچ کس از خاندان امیر المؤمنین حق ندارد با او مخالفت کرده یا بی اذن او شمشیر کشد و حسن بن علی علیه السلام که با معاویه جنگید به اذن او بود و صلحش نیز به

اذن او بود. خروج حسین و قتالش با یزید نیز به اذن او بود که اگر بی اذن او چنین می‌کردند، هالک و گمراه می‌شدند!!

این فرقه مختاریه ظاهراند و آنها را نیز در زمره‌ی کیسانیه ذکر می‌کنند. این جماعت به تناسخ نیز قائل‌اند! و می‌پندارند که روح خداوند در پیامبر ﷺ و روح پیامبر در علی و روح علی در حسن، روح حسن در حسین و به همین ترتیب روح هر امام در امام بعدی حلول می‌کند. به نظر آنان نمازهای یومیه پانزده عدد و هر نماز هفت رکعت است!!

گروهی از ایشان گمان دارند که توسط امامان باران می‌بارد و حجت آشکار می‌شود و ضلالت از بین می‌رود، کسی که تابع آنان شود نجات یابد و دیگران هلاک می‌شوند، بازگشت به سوی ایشان است. آنان چون کشتی نوح‌اند که هر کس داخل شود نجات یابد و هر که بازماند غرق شود.

سپس در میان این گروه دسته‌های مختلفی با ادعاهای گوناگون ظهور کردند، فی المثل طائفه‌ای از ایشان پس از ابو هاشم عبدالله بن محمد حنفیه مدعی امامت عبدالله بن عمرو بن حرب الکندی الشامی شدند، این گروه نیز به تناسخ معتقد بوده و در حق عبدالله بن عمرو غلو می‌کردند.

دسته‌ای دیگر ادعا کردند که محمد حنفیه نمرده است بلکه بین مکه و مدینه در کوه رضوی مقیم و از انظار غائب گردیده و در آینده باز می‌گردد و جهان آکنده از ظلم و جور را از قسط و عدل سرشار خواهد ساخت. و .... جالب است بدانیم که همه‌ی این فرق عقاید خود را از جابر بن عبدالله انصاری و جابر بن یزید جعفی روایت می‌کنند!!

جماعتی از شیعیان تابع ابی الخطاب محمد بن ابی زینب الاجدع الاسدی شدند و پنداشتند که در هر زمان دو رسول موجود است، یکی رسول ناطق و دیگر رسول صامت! از جمله محمد ﷺ رسول ناطق و علی رسول صامت بوده است و آیه‌ی شریفه‌ی: ﴿ ثُمَّ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا تَتۡرَا ﴾ (المؤمنون: ٤٤). «آنگاه رسولان خود را پیاپی فرستادیم». را موافق مقصود خود تأویل می‌کردند!

دسته‌ای از آنها از این حد هم گذشتند و ادعا کردند که محمد و علی – نعوذ بالله –

خدایند !!! و چون این رأی آنان به اطلاع امام صادق عليه السلام رسید ابوالخطاب و پیروانش را لعنت کرد و از ایشان برائت جست.

سپس پیروان ابو الخطاب به چند فرقه تقسیم شدند، گروهی به الوهیت امام صادق قائل شده و چنانکه در کتب ملل و نحل مسطور است، ازدواج خواهر و برادر و بسیاری از محرمات دیگر را حلال شمردند!

دسته‌ای دیگر از پیروان ابو الخطاب که مخمسه نام دارند معتقدند که خداوند متعال – نعوذ بالله – همان محمد است که وی به پنج صورت ظهور کرده است یعنی به صورت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین! از نظر آنان چهار صورت از این صور خمسه حقیقت ندارد و صورت اصلی همان محمد است و او اولین کسی است که ظاهر شده و اولین ناطقی است که سخن گفته است! اینان معتقدند که همان حقیقت محمدیه است که به مصداق هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد. زمانی در صورت حضرت آدم و زمانی در صورت نوح یا ابراهیم یا موسی یا عیسی بوده است! و همچنانکه حقیقت محمدیه در عرب به صور مختلف ظهور کرده، در عجم نیز به صورت پادشاهان و کسرایان در آمده و در هر دوره به صورت لایق همان زمان ظاهر می‌شود. این حقیقت ابتداء به صورت نورانیت در آمد و بندگان را به وحدانیت خویش فرا خواند، لیکن او را انکار کردند، لذا از باب نبوت نمودار شد، باز هم او را انکار کردند، ناگزیر به صورت امامت در آمد که البته باطنش همان محمد است، و در این حالت او را پذیرفتند. در نزد این طائفه ظهور خدا، صورت امامت دارد و دارای بابی است که در هر زمان شکل خاصی دارد، چنانکه در صدر نبوت سلمان فارسی این باب بود و بعد به صورت محمد بن ابی الخطاب در آمد و .... الخ

فرق شیعه پس از امام حسین عليه السلام

گروهی از شیعیان پس از شهادت امام حسین عليه السلام از میان فرزندان آن حضرت به امامت پسرش حضرت علی بن الحسین عليه السلام قائل شدند. وی ملقب به سید العابدین و کنیه‌اش ابو محمد و ابوبکر بود که البته کنیه‌ی ابوبکر بر سایر کنیه‌های او غلبه داشته و مشهورتر است.

فرقه‌ای دیگر معتقدند که امامت بعد از امام حسین ؊ منقطع شد و ائمه همان سه تن (یعنی حضرت علی و حسن و حسین، ؊) بوده‌اند که رسول خدا ؊ آنان را با نام و نشان معرفی کرد و آنها یکی بعد از دیگری بر مردم حجت‌اند و آنان نیز به وظیفه‌ی خویش چنان عمل کردند که مردم از امام بی‌نیاز شدند. این گروه پس از این سه بزرگوار، دیگران را به عنوان امام نمی‌پذیرند و معتقدند که آنها نه برای امامت بلکه برای انتقام از دشمنان خویش، رجعت خواهند کرد و معنای ظهور مهدی و قیام قائم به نظر آنان همین است.

فرقه‌ای دیگر قائل‌اند به اینکه امامت بعد از حسنین ؊ در فرزندان این دو امام است و در دیگر اولاد علی ؊ نیست و فرزندان این دو برای امامت یکسان‌اند و معلوم نیست کدام امام خواهد بود، بلکه هر کس از ایشان با شمشیر قیام کند، همچون علی ؊ از جانب خداوند امام واجب الاطاعه است و همه‌ی خاندانش و سایر مردم باید از او پیروی کنند، حتی اگر او مردم را به رضای آل محمد دعوت نماید، و در صورت قیام او اگر کسی از اطاعت او تخلف کند و مردم را به سوی خویش دعوت نماید، اگر چه از اهل بیت باشد، کافر است! و هر یک از اهل بیت که قیام نکند و پرده بیندازد و در خانه بنشیند، اما ادعای امامت نماید، کافر و مشرک و گمراه است و پیروانش نیز چنین‌اند!

این گروه فرقه‌ای از شیعیان زیدی‌اند که سرحوبیه یا جارودیه نامیده می‌شوند و پیروان ابی الجارود زیاد بن منذر و ابو خالد یزید بن ابو خالد واسطی می‌باشند.

شیعیان زیدی فرق متعددی از قبیل صباحیه و یعقوبیه و عجلیه و بتریه و مغیریه و .... را تشکیل می‌دهند.

فرق شیعه پس از امام سجاد ؊

گروهی از شیعیان نیز پس از حضرت علی بن حسین به امامت فرزندش ابو جعفر محمد بن علی بن حسین ملقب به باقر العلم گرویدند و تا زمانی که آن حضرت حیات داشت، در اعتقاد به امامتش باقی ماندند، مگر عده‌ای که از فردی موسوم به عمر بن ریاح شنیدند که وی اظهار کرد از حضرت باقر سؤالی پرسید و سالی دیگر همان سؤال

را مجددا از امام پرسید و امام این بار جوابی غیر از جواب قبلی داد! وی به امام گفت: این جواب غیر از پاسخ سال گذشته است. امام به او فرمود که چه بسا جواب من به سبب تقیه بوده است! از اینرو عمر بن ریاح در کار امام باقر به تردید افتاد و از اعتقاد به امامت آن حضرت عدول کرد و گفت امام حق در هیچ شرایطی فتوای باطل نمی‌دهد. بدین ترتیب او همراه عده‌ای دیگر، مذهب بتریه را اختیار کردند[۱].

فرق شیعه پس از امام باقر عليه السلام

پس از وفات امام باقر عليه السلام پیروانش به دو دسته تقسیم شدند:

۱- گروهی به امامت محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن المجتبی عليه السلام معروف به نفس زکیه گردیدند. وی در مدینه قیام کرد و در همانجا شهید شد. ولی این گروه معتقدند که مهدی قائم اوست و مرگش را منکر شدند و گفتند که او زنده و مقیم کوهی در بین راه مکه و مدینه است و بزودی خروج خواهد کرد!

۲- فرقه‌ای دیگر به امامت ابو عبدالله جعفر بن محمد معتقد شدند و بر این عقیده باقی بودند تا اینکه آن حضرت اسماعیل را به عنوان امام پس از خویش معرفی کرد اما اسماعیل در زمان حیات آن حضرت دارفانی را وداع گفت! و امام پس از مرگ فرزندش فرمود: همانا در مورد امامت اسماعیل برای خداوند بدا حاصل شده است! از اینرو عده‌ای از پیروان آن حضرت از اعتقاد به امامتش عدول کرده و مسأله‌ی بدا را نیز نپذیرفتند و گفتند آن حضرت به ما سخن نادرست گفته و معلوم می‌شود که وی امام نبوده و به فرقه‌ی بتریه پیوسته و سخن سلیمان بن جریر را در مورد شیعیان پذیرفتند.

سلیمان بن جریر می‌گفت: ائمه‌ی شیعه برای پیروان خویش دو عقیده وضع کرده‌اند که با این دو عقیده هیچ وقت کذب و خطای امامشان آشکار نمی‌شود، این دو عقیده

---

(۱)- علاوه بر عمر بن ریاح، سایر اصحاب ائمه از قبیل محمد بن مسلم و منصور بن حازم و زیاد بن ابی عبیده و زراره بن اعین و نصر الخثعمی و .... نیز با این مشکل مواجه بوده‌اند و در این باره از حضرت باقر و صادق عليهما السلام سؤال کرده و جواب‌های گوناگونی شنیده‌اند! رجوع کنید به جلد اول اصول کافی باب اختلاف الحدیث احادیث دوم تا نهم. (برقعی).

عبارت‌اند از مسأله‌ی بدا و دیگر مسأله‌ی تقیه:

الف) مسأله‌ی بدا: چون ائمه‌ی شیعه از نظر پیروانشان در امر توضیح و تبیین احکام و معارف دین، همچون انبیاء دارای منصبی الهی هستند و در علم به آنچه بوده و خواهد بود و در خبر دادن از آینده، گویی قائم مقام انبیاء می‌باشد!، پس اگر چیزی که گفته‌اند واقع شد، می‌گویند: آیا از قبل نگفتیم که چنین خواهد شد؟ زیرا ما از جانب خداوند همچون پیامبران تعلیم گرفته‌ایم! و اگر چیزی که گفته‌اند واقع نشد، می‌گویند: برای خداوند بدا حاصل شده و آنچه را گفتیم محقق نفرمود!!

ب) مسأله‌ی تقیه: چون سؤالات شیعیان از ائمه در معارف و احکام شرع و مسائل حلال و حرام و دیگر مورد دین بسیار شد و آنان نیز به این سؤالات پاسخ گفتند، پیروانشان این جواب‌ها را نوشته و تدوین کردند و ائمه نیز این پاسخ‌ها را به سبب طول زمان و تفاوت اوقات حفظ نکردند، زیرا این مسائل در یک زمان واحد گفته نشده بود، بلکه در سال‌های متعدد و ماه‌ها و اوقات گوناگون بیان گردیده بود، در نتیجه در یک مسأله چندین جواب مختلف و متباین گرد آمد و پیروان در مورد این اختلاف و تخلیط در پاسخ‌ها، از ائمه سؤال کردند و این کار را نادرست شمردند، اما ائمه پاسخ دادند که ما این جواب‌ها را به عنوان تقیه گفته‌ایم و ماییم که باید پاسخ گوییم زیرا پاسخ‌گویی بر عهده‌ی ماست و ما به مصلحت و اینکه برای بقای ما و شما و محافظت خودمان و شما از دشمن، چه باید کرد، آگاه‌تریم[1]!!.

بدین ترتیب در چه صورت خطای آنان آشکار می‌شود و چگونه می‌توان درست را از نادرست تشخیص داد؟!!

سخنان سلیمان بن جریر در عده‌ای از شیعیان پذیرفتند و از قول به امامت جعفر بن محمد عدول کردند.

---

(۱)- باید توجه داشت که ائمه متفقا، مسلمین را از پذیرش اخبار ناموافق با قرآن، نهی کرده‌اند، علاوه بر این بسیاری از روایات منسوب به خاندان پیامبر را، آن بزرگواران ابدا نگفته‌اند بلکه دیگران مطالب مورد علاقه خود را از زبان آنان جعل کرده و در بسیاری موارد نیز پاسخ‌های آن بزرگواران را که مورد پسندشان نبوده، به ناحق به تقیه نسبت داده‌اند.

فرق شیعه پس از امام صادق عليه السلام

باری پس از وفات جعفر بن محمد پیروانش به شش دسته تقسیم شدند:

۱- عده‌ای مرگ او را انکار کرده و گفتند او زنده است و نمی‌میرد تا مجددا ولایت بر مردم را به دست گیرد، او مهدی قائم است و روایت کردند که او فرموده است: اگر دیدید که سرم از کوهی به پایین می‌غلطد، باور نکنید، زیرا من صاحب شمایم! این فرقه را ناووسیه نامند.

۲- فرقه‌ای قائل شدند به اینکه پس از جعفر بن محمد، فرزندش اسماعیل که در زمان حیات پدرش در گذشته بود، امام است! و مرگ او را انکار کرده و گفتند مسأله‌ی مرگ او بر مردم مشتبه شده، زیرا پدرش به امامت او تصریح کرده و امام دروغ و نادرست نمی‌گوید: اسماعیل همان قائم است و نمی‌میرد تا اینکه زمین را مالک شود و به امارت مردم اقدام نماید. اینان اسماعیلیه خالص‌اند.

لازم است بدانیم که مادر دو فرزند امام صادق یعنی اسماعیل و عبدالله، فاطمه بنت حسن بن حسن المجتبی عليه السلام است.

۳- گروهی گفتند که پس از جعفر بن محمد، نواده‌ی آن حضرت یعنی محمد بن اسماعیل بن جعفر امام است و امامت از اسماعیل فقید به فرزندش محمد می‌رسد و برای غیر او امامت ممکن نیست، زیرا بعد از حسنین عليهما السلام امامت را از برادر به برادر منتقل نمی‌شود و جز در اعقاب نیست، یعنی فقط از پدر به پسر منتقل می‌شود.

اما اسماعیلیه خالص را در واقع باید همان خطابیه یعنی پیروان ابو الخطاب محمد بن ابی زینب الاسدی الاجدع دانست که ادعا کردند ابو الخطاب پیامبری مرسل است که جعفر بن محمد او را به سوی مردم مبعوث کرده است!!

بعدها گروهی از پیروان ابو الخطاب به مرگ اسماعیل اقرار کرده و به فرقه‌ی شماره‌ی سه یعنی پیروان محمد بن اسماعیل پیوستند، پیروان محمد بن اسماعیل را قرامطه می‌نامند و به نظر آنان ائمه هفت نفر و عبارت‌اند از: علی، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد و محمد بن اسماعیل که همان امام قائم است.

از پیروان این گروه، دسته‌ای منشعب شده و فرقه‌ی مبارکه نام گرفتند.

٤- فرقه‌ی چهارم گفتند که پس از جعفر بن محمد فرزند دیگرش محمد که مادرش حمیده نام داشت، امام است. پس از او نیز فرزندانش امام خواهند بود. این دسته سمیطیه نام دارند.

٥- فرقه‌ای به امامت برادر اسماعیل، عبدالله الأفطح بن جعفر قائل شدند، زیرا وی در زمان جعفر بن محمد بزرگترین فرزند آن بزرگوار بود، وی به جای پدر نشست و خود را امام و وصی پدرش خواند. همچنین روایاتی نقل کردند که جعفر بن محمد و پدرش فرموده‌اند: امامت در اولاد امام، با فرزند بزرگتر است.

اکثریت پیروان جعفر بن محمد و بزرگان اصحاب وی و مشایخ و فقهای شیعه به جز تعداد اندکی به امامت عبدالله گرویدند و با قاطعیت قائل شدند به اینکه امامت در عبدالله و پس از وی در فرزندان اوست. این فرقه فطحیه نامیده می‌شوند.

چون عبدالله در گذشت و فرزند پسری از او باقی نماند در امامت او تردید کرده و اکثریت پیروانش به امامت برادرش موسی بن جعفر گرویدند و شمار اندکی نیز ادعا کردند که عبدالله از یک کنیز فرزندی به نام محمد داشته که او پس از مرگ پدر به خراسان رفته و او همان قائم منتظر است.

٦- فرقه‌ی ششم پس از جعفر بن محمد، امامت را در فرزندش موسی دانستند و وجوه اصحاب جعفر بن محمد که عبارت‌اند از: هشام بن سالم جوالیقی، عبدالله بن ابی یعفور، عمر بن یزید بیاع السابری، محمد بن نعمان ابو جعفر احول معروف به مؤمن الطاق، عبید بن زراره بن اعین، جمیل بن دراج، ابان بن تغلب و هشام بن الحکم و چند تن دیگر امامت موسی را پذیرفتند.

پس از مرگ عبدالله بن جعفر پیروانش جز اندکی انتقال امامت از برادر به برادر را جایز شمرده و به پیروان موسی بن جعفر پیوستند که از آن جمله‌اند: عبدالله بن بکیر بن اعین و عمار بن موسی الساباطی.

مدتی بعد، هنگامی که برای دومین بار، موسی بن جعفر در زمان هارون الرشید محبوس گردید و در زندان وفات یافت، گروهی از پیروانش در امامت وی تردید کرده

و به پنج فرقه منقسم شدند.

فرق شیعه پس از امام کاظم ﴿عليه السلام﴾

۱- فرقه‌ای قائل شدند که او قائم بود و در گذشت و امامتی پس از او در هیچ یک از فرزندانش نیست. این گروه معتقد بودند که وی رجعت کرده ولی در محلی مخفی است که فقط برخی از موثقین می‌دانند و او به اصحاب مورد اعتماد خویش امر و نهی می‌کند.

۲- گروهی دیگر نیز گفتند او مرده است ولی همچون حضرت عیسی ﴿عليه السلام﴾ رجعت خواهد کرد ولی هنوز رجعت نکرده و قائلین به رجعت وی را تکذیب می‌کردند.

۳- شماری دیگر گفتند موسی بن جعفر نمرده و نخواهد مرد تا اینکه شرق و غرب زمین را مالک شود و زمین آکنده از ظلم و جور را از عدل و داد سرشار سازد و او مهدی قائم است. وی چون بیم قتل خود را داشت، صبح از زندان خارج شد و دیگر کسی او را ندید و سلطان و یارانش برای به اشتباه انداختن مردم، کسی را که در زندان مرده بود، در گورستان قریش و در همین قبری که ادعا می‌شود مرقد موسی بن جعفر است، دفن کردند ولی دروغ می‌گویند زیرا او از مردم غائب گردیده و در این باب روایتی از امام صادق نقل کردند که فرمود: او مهدی قائم است و اگر دیدید که سرش از کوهی به پایین می‌غلطد، باور نکنید که او صاحب شما و قائم است!

٤- فرقه‌ای که همسویه نامیده می‌شوند، به تبعیت از محمد بن بشیر مولی بنی اسد گفتند که موسی بن جعفر محبوس نشده و نمرده است، بلکه او مهدی قائم است که غیبت کرده و در مدت غیبت انگشتر خویش و آنچه را که پیروان بدان محتاج‌اند به محمد بن بشیر عطا کرده، و او را وصی خود قرار داده و ادعا کردند هر که اعم از علی بن موسی یا دیگر فرزندان موسی بن جعفر ادعای امامت کنند، مبطل و کاذب و کافر و غیر حلال زاده‌اند!! این گروه را واقفیه نیز می‌گویند.

۵- عده‌ای با قطع و یقین مرگ موسی بن جعفر را پذیرفتند و گفتند وی در زندان سندی بن شاهک با میوه‌ی مسمومی که یحیی برمکی برای وی فرستاد، مسموم شد و در گذشت و امام پس از او علی بن موسی الرضا است و گفتند که آن حضرت در مورد

پسرش علی وصیت و قبل از حبس به امامت او اشاره کرده است. به این گروه که قاطعانه وفات موسی بن جعفر را پذیرفتند قطعیه گویند.

فرق شیعه پس از امام رضا علیه السلام

پس از وفات علی بن موسی الرضا نیز پیروانش به پنج گروه منشعب شدند:

۱- فرقه‌ای گفتند که علی بن موسی جز محمد بن علی بن موسی که در آن زمان طفلی نابالغ بود و بعدها داماد مأمون عباسی شد فرزندی نداشته است و او امام است.

۲- دسته‌ای از فرقه‌ی مرجئه که محدثه نام داشتند، امامت آن حضرت را پذیرفتند، ولی پس از وفات وی مجددا به عقیده‌ی قبلی خویش بازگشتند!

۳- فرقه‌ای از زیدیه پس از اینکه مأمون عباسی حضرت علی بن موسی را به ولایت عهدی برگزید و فضل او را آشکار نمود و برای او از مردم بیعت خواست، امامت او را پذیرفتند، ولی پس از اینکه وی در زمان حیات مأمون در گذشت، به عقیده‌ی سابق خود بازگشتند!

٤-فرقه‌ای موسوم به مؤلفه پس از اطلاع از مرگ حضرت موسی بن جعفر، امامت علی بن موسی را پذیرفتند، ولی پس از مرگ آن حضرت از قول به امامت وی عدول کرده و مجددا در حضرت موسی بن جعفر توقف کردند!

۵-فرقه‌ای گفتند پس از علی بن موسی برادرش احمد بن موسی بن جعفر معروف به شاه چراغ امام است. این گروه سخنانی گفتند که به اقوال فرقه‌ی فطحیه که از پیروان عبدالله بن جعفر بودند، شبیه بود و همچون آنان انتقال امامت به برادر را جایز شمردند.

سبب آنکه گروهی امامت احمد بن موسی (شاه چراغ) را پذیرفتند و گروهی نیز پس از وفات حضرت علی بن موسی به توقف در امامت حضرت موسی بن جعفر بازگشتند آن بود که به هنگام وفات علی بن موسی پسرش محمد هفت ساله بود از اینرو گفتند که امامت در غیر بالغ جایز نیست.

اما کسانی که امامت ابو جعفر محمد بن علی بن موسی را پذیرفتند در کیفیت علم وی اختلاف کردند و از جمله گفتند که امام باید عالم باشد در حالی که محمد بالغ نیست و پدرش نیز وفات یافته، پس چگونه و از چه کسی تعلیم گرفته است؟ و آراء

گوناگونی اظهار داشتند که علاقمندان می‌توانند در این مورد به کتب مفصل مراجعه کنند.

فرق شیعه پس از امام جواد علیه السلام

پس از محمد بن علی گروهی به امامت فرزند و وصی آن حضرت، علی بن محمد گرویدند مگر عده‌ای که به امامت برادرش موسی بن محمد بن علی بن موسی معروف به موسی مبرقع[۱] گرویدند، ولی آن جناب ایشان را نپذیرفت و از آنان تبری جست و آنان را تکذیب کرد. لذا آنان نیز امامت علی بن محمد را پذیرفتند!

گروهی از پیروان علی بن محمد در زمان حیات وی ادعای نبوت فردی موسوم به محمد بن نصیر النمیری را پذیرفتند و نمیریه نامیده شدند، وی ادعا می‌کرد که علی بن محمد او را به نبوت فرستاده است!! وی معتقد به تناسخ بود و عقاید زشتی داشت و بسیاری از محرمات را حلال اعلام کرد!

فرق شیعه پس از امام هادی علیه السلام

پس از وفات علی بن محمد عده‌ای به امامت فرزندش معروف به سید محمد معتقد شدند که در زمان پدرش وفات یافته بود و پدرش فرموده بود در مورد امامت وی بدا حاصل شده است! اما این گروه مسأله‌ی بدا را نپذیرفته و می‌گفتند که وی در واقع نمرده است، زیرا پدرش او را به عنوان امام پس از خویش معرفی کرده است و جایز نیست که امام دروغ و نادرست بگوید، پس او نمرده، بلکه چون پدرش بیم قتل وی را داشته، وی غائب شده است و او مهدی قائم است و سخنانی شبیه سخنان پیروان اسماعیل بن جعفر گفتند.

گروهی دیگر امامت حسن بن علی معروف به حسن عسگری را پذیرفتند و گفتند پدرش او را وصی خود قرار داده و گروهی اندک نیز امامت برادرش جعفر بن علی را پذیرفتند.

---

(۱)- آن جناب رحمه الله جد اعلای این حقیر است. (برقعی).

فرق شیعه پس از امام عسکری عليه السلام

پس از وفات امام حسن عسکری، پیروانش به پانزده فرقه تقسیم شدند:

۱- فرقه‌ای که به نام امامیه شناخته می‌شوند، گفتند خدا را در زمین از فرزند حسن بن علی، حجتی است که جانشین پدر است.

۲- فرقه‌ی دوم گفتند حسن بن علی زنده است ولی غائب شده و او امام قائم است زیرا جایز نیست او که فرزند یا جانشین مشخصی ندارد، بمیرد!

۳- فرقه‌ای گفتند درست است که حسن بن علی در گذشت ولی مجددا زنده شد زیرا زمین از حجت ظاهر خالی نمی‌ماند و او امام قائم است، و روایتی از امام صادق نقل کردند که فرموده است: امام قائم را از آن رو قائم گویند که او پس از مرگش قیام می‌کند!

٤- عده‌ای گفتند مرگ حسن بن علی صحت دارد، زیرا اخبار مرگش بسیار است و خبری این چنین را نمی‌توان تکذیب کرد، اخبار فرزند نداشتن آن نیز چنین است و قابل تکذیب نیست، پس با ثبوت این دو مسأله پس از حسن عسکری امامت ختم گردید و کسی پس از وی امام نیست و این امر عقلا و قیاسا نیز بلا اشکال است، زیرا همچنانکه نبوت و رسالت پس از پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم ختم گردید و پس از آن حضرت، رسولی نخواهد آمد، جایز است که امامت نیز ختم شود.

٥- گروهی دیگر گفتند حسن بن علی در گذشت و چون پسری نداشت امامت تا وقتی که خداوند از آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم قائمی را بر انگیزد ختم گردید و ممکن است آن فرد، خود حسن بن علی یا یکی از آباء وی باشد.

٦- دسته‌ای دیگر گفتند حسن و جعفر بن علی هر دو امام نبودند و امام همان محمد بن علی معروف به سید محمد بود که در زمان پدرش وفات یافت، زیرا پدرش به امامت او تصریح کرده بود، ولی به امامت حسن و جعفر تصریح نکرده است.

برخی از ایشان ادعا کردند که سید محمد نمرده بلکه پدرش او را از بیم آنکه مقتول شود پنهان کرده و اگر همچنانکه امامت حسن و جعفر بن علی صحیح نبود، امامت سید محمد نیز صحیح نباشد، در حقیقت امامت پدرش نیز صحیح نبوده و این جایز نیست.

۷- فرقه‌ای دیگر همچون فرقه‌ی فطحیه امامت را در برادر جایز دانسته و گفتند حسن بن علی در گذشت و جانشینی نداشت و پس از او برادرش جعفر بن علی امام است.

۸- شماری دیگر نیز گفتند که جعفر بن علی امام است زیرا پدرش علی بن محمد به امامت او اشاره کرده و اعتقاد به امامت حسن بن علی اشتباه و خطا بوده و واجب است که امامت جعفر را بپذیریم.

۹- گروهی دیگر قولی مشابه قول فقها و صاحب نظران فطحیه گفتند و ادعا کردند که حسن بن علی در گذشت و او را پدرش به امامت نصب کرده بود و امامت جز در بزرگترین فرزندی که پس از پدر باقی مانده، نیست، پس امام بعد از حسن بن علی برادرش جعفر بن علی است و برای غیر او جایز نیست، زیرا حسن فرزند نداشت و نیز برادری غیر از جعفر نداشت پس همچنانکه حضرت جعفر بن محمد امامت را به عبدالله الأفطح واگذاشت و پس از او امامت را به برادر وی موسی واگذار کرد، پس در این مورد نیز جعفر امام است.

۱۰- فرقه‌ای دیگر که نفیسیه نام دارند، گفتند: امام، سید محمد بود که توسط پدرش علی بن محمد برای امامت معرفی شده بود، آنگاه در امامت سید محمد برای خدا بدا حاصل شد و او نیز به سفارش پدرش، امامت خود را به برادر خویش واگذار کرد.

۱۱- دسته‌ای دیگر قائل شدند به اینکه حسن بن علی در گذشت ولی از او فرزند بالغی به نام محمد باقی مانده که تنها فرزند حسن بن علی و امام پس از اوست. و حسن عسگری به امامت او اشاره فرموده اما به او امر کرده که پنهان شود و او از بیم عمویش جعفر بن علی در تقیه و استتار است!

این فرقه جعفر بن علی را فرزند امام نمی‌دانند و او را به غیر پدرش نسبت می دهند و درباره‌ی او قول عظیم دارند!!

۱۲- فرقه‌ی دیگر قول فرقه‌ی یازدهم را که مدعی است آن حضرت فرزندی به نام محمد داشته تکذیب کرده و گفتند که فرزند حسن بن علی، محمد نیست بلکه آن حضرت فقط یک فرزند به نام علی داشته که خواص اصحاب پدرش او را دیده‌اند!

۱۳- گروهی دیگر گفتند که حسن بن علی فرزندی داشته که هشت ماه پس از وفات وی به دنیا آمده و او مخفی است و نام و مکانش معلوم نیست! و روایتی از امام رضا نقل کردند که فرمود: در آینده به جنینی در شکم مادرش و به طفلی شیرخوار آزمایش شوید!

١٤- فرقه‌ی چهاردهم گفتند حسن بن علی اصلا فرزندی نداشته است زیرا ما با تمام وسائل و آشکار و پنهان و چه در زمان حیات حسن و چه بعد از وفاتش، تحقیق کردیم و اثری از فرزند نیافتیم. اگر بتوان گفت که حسن بن علی در گذشت اما او فرزندی آشکار و شناخته شده نداشت بلکه فرزندی داشته که مستور است، می‌توان درباره‌ی هر متوفای بی فرزندی نیز چنین ادعایی مطرح کرد، از جمله فطحیه نیز می‌توانند نسبت به عبدالله بن جعفر چنین ادعا کنند و حتی می‌توان ادعا کرد که رسول خدا ﷺ نیز فرزندی مستور داشته که پیامبر است!!

۱۵- فرقه‌ی پانزدهم قائل‌اند که ما نمی‌دانیم در این باره چه بگوییم، امر بر ما مشتبه گردیده است و نمی‌دانیم که حسن بن علی پسری داشته یا نه؟ و آیا برادرش جعفر امام است یا خیر؟ ما منکر مرگ حسن عسکری نیستیم و به رجعت او نیز عقیده نداریم و در مورد فرزند غیر او نیز قائل به امامت نیستیم، بدین سبب توقف می‌کنیم و کسی را امام نمی‌شماریم تا اینکه خدا هر گاه که بخواهد امر خود را ظاهر نموده و حقیقت را بر ایمان بیان فرماید.

این بود شمه‌ای از اختلاف دوستداران اهل بیت در عصر ائمه که ما چنانکه گفتیم به اختصار تمام از معتبرترین کتب ملل و نحل که تألیف دو تن از قدمای دانشمندان شیعه است نقل کردیم.

اگر احادیثی که در آنها امامت ائمه‌ی اثنی عشر یکی پس از دیگری به صراحت ذکر شده حقیقت می‌داشت آیا این همه طوائف و فرق گوناگون در دوستداران اهل بیت و شیعیان خالص و مخلص ائمه پیدا می‌شد؟

آیا امکان داشت که امام منصوب من عند الله برخلاف آن نصوص، نخست فرزندی را به امامت معرفی کرده و پس از مرگ وی، فرزند دیگرش را معرفی فرماید؟

آیا ممکن بود که شیعیان در این موضوع که آیا امامت در غیر از حسنین علیهما السلام قابل انتقال به برادر هست یا نه، تا این اندازه دچار تردید و اختلاف شوند؟ و آیا هادیان امت، آن نصوص را از امت پنهان می‌کردند!

آیا واقعا بر رسول خدا از هر فریضه‌ای واجب‌تر نبود، به جای آنکه ائمه را در خلوت به جابر بن عبدالله و ... معرفی فرماید که اثری در هدایت اکثریت امت نداشته است، تعداد و نام ائمه و اصول و احکام امامت را چنان به امت اعلام فرماید که شبهه‌ای برای احدی و یا لااقل برای دوستداران اهل بیت باقی نماند و حجت بر آنان تمام شود و این اندازه سرگردان نشوند؟!

باری با اندکی انصاف و دقت و تحقیق بی‌غرضانه در این نصوص می‌توان دریافت که اغراض سوء سیاست‌ها و خصومت دشمنان لدود مسلمین، این ادعا را به میدان آورد و بر اثر آن امت اسلامی به بلایای عظیمی مبتلا شدند که از همه بدتر و زیانبارتر اختلاف و افتراق است!

نتیجه‌ی آنچه گذشت

۱. امیدواریم با توجه به آنچه تاکنون از نظر خواننده‌ی عزیز گذشت بر جویندگان حقایق و طالبان صادق حق و حقیقت، مبرهن و مسلّم شده باشد که مسأله‌ی امامت بدین صورت که در میان ما شایع است و در امت اسلام باعث خسارات و اختلافات و نزاع و دشمنی و ضعف و سرافکندگی بسیار گردیده که اگر عقل و تعالیم شرع را صادقانه رهبر و رهنمای خود بگیریم، خواهیم دید که غیر از آن است که اکنون در میان ما معروف و رایج است، در حالی که اگر این مسأله را آنسان که شارع مقدس پایه‌ریزی کرده و اساس آن را چیده بفهمیم خود موجب فوز و فلاح و نجات و نجاح امت اسلام خواهد بود.

۲. چنانکه گذشت موضوع نص برخلافت اشخاصی معین از جانب شرع، خواه ابوبکر یا علی عليه السلام و یا هر کس دیگر، حقیقت ندارد و متکی به آیات الهی نیست.

۳. فضل علی بن ابی طالب عليه السلام و لایق بودن او به خلافت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بر هیچ محقق منصفی مخفی نیست. اگر آن جناب، به شرحی که گفتیم برای خویشتن مسؤولیتی الهی در احراز خلافت قائل بود، قطعا از هیچ کوششی و انذاری در تحقق این امر الهی کوتاهی نکرده و بیش از این در احراز خلافت جهد و جهاد کرده و به هیچ وجه با غاصبین بدعتگذار تساهل و مداهنه نکرده و در اعلان و تعلیم و ارشاد مردم نسبت به مسأله‌ی امامت منصوصه‌ی الهیه لحظه‌ای درنگ نمی‌فرمود.

٤. احادیث و اخبار صحیحی که از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم در فضائل و مناقب علی مرتضی عليه السلام صادر شده در واقع ناضر به این است که حضرت از عالی‌ترین الگوهای اسلام و این حقیقت را فرق اسلامی انکار ندارند و جای مناقشه نیست

و به هر حال آن بزرگوار امام المتقین است.

۵. اصحاب رسول الله ﷺ را که به نحوی انکار ناپذیر ممدوح بسیاری از آیات قرآن‌اند، و احادیث مجعولی چون حدیث «ارتد الناس بعد النبي إلاَّ الثلاث» یعنی: پس از پیامبر، مردم به جز سه تن مرتد شدند! اگر به دیده‌ی تحقیق و تأمل دیده شود، در واقع به نوعی رد آیات قرآن است و گمان ندارم هیچ مؤمنی به چنین امری راضی شود.

٦. احادیثی که فرق مختلف اسلامی..... درباره‌ی منصوصیت ائمه و رهبران خویش در کتب خود گرد آورده‌اند – چنانکه تا حدودی در این اوراق روشن شد – ساخته و پرداخته‌ی جاعلین کذاب و بدخواهان و فرصت طلبان بی‌تقوی و بافته‌ی متعصبان جاهل بوده که ریشه در سیاست‌های آن دوره داشته و از جویبار تعصب و فرقه‌گرایی آب می‌خورد و نباید آنها را مورد اعتنا و اعتماد قرار داد.

فراموش نکنیم که خداوند متعال نیز تفرق و شیعه شیعه شدن و عدم اتحاد را از انواع عذاب شمرده (انعام: ٦٥) و فرموده که پیامبر اکرم هیچ نسبتی با چنین کسانی ندارد (انعام: ۱۵۹).

اما امامت و فقاهت ائمه علیهم السلام در بیان احکام و معارف دین است که باید عموم مسلمین به احادیث واقعی آنان که قطعا موافق با قرآن است، رجوع کرده و از این ذخائر گرانبها بهره گیرند .

۷. اهمیت بیش از حد و تقدس که در مذاهب به اشخاص معینی داده می‌شود با حقیقت و روح تعالیم دین و توحید خالص سازگار نیست بلکه ضد آن است و اعمالی که در تکریم و احترام مبالغه‌آمیز آنان صورت می‌گیرد و حتی صورت عبادت و اعمال شرعی به خود گرفته، علاوه بر آنکه مخالف روح شریعت است باعث می‌شود که مرتکبین آن در عوض، از اعمالی که منظور و مطلوب شرع است، کوتاهی ورزند، که به فرمایش امیر المؤمنین «ما أحدث بدعة إلاَّ ترکت بها

سنة فاتقوا البدع وألزموا المهيع»: بدعتی گذاشته نشد، مگر آنکه سنتی به جای آن ترک گردید، از بدعتها بپرهیزید و راه راست را ملازم شوید. (نهج البلاغه خطبه‌ی ١٤٥) چنانکه وضع موجود ما نیز مبین این حقیقت است.

۸. اکثر اعمالی که در میان شیعیان به نام شعایر دین صورت می‌گیرد از قبیل تعمیر مقابر و تعظیم مشاهد و عزاداری‌ها و زنجیرزنی و نذر برای غیر خدا و موقوفات و توسلات و ... اگر به دیده‌ی تحقیق نگریسته شود مخالف شرع انور و مباین با تعالیم پیامبر و ائمه‌ی بزرگوار اسلام بوده و شرک خالص است و به سبب وجود چنین خرافاتی است که احکام مهمه‌ی اسلام که در درجه‌ی اول توحید عبادت و توحید کلمه‌ی مسلمین و اجتماع و جماعت و جهاد و اجتهاد در اعتلای کلمه الله و اجرای حدود و قوانین و مقررات اسلام است، چنان منسی و متروک است که نه تنها عوام الناس از آن بی‌اطلاع‌اند بلکه خواص نیز بدان اعتنای چندانی ندارند.

از این رو بر عهده‌ی علمای خدا ترس و فداکار است که از بیان حقایق شریعت ابا نکرده و مسلمین را از حقایق تعالیم اسلام آگاه سازند.

۹. بعضی کتب موجوده بین مسلمین(به خصوص شیعه) مشحون به خرافات و مملو از مطالبی است بغض آفرین و نفاق‌انگیز و عداوت خیز که بر فاصله‌ی برادران ایمانی از یکدیگر می‌افزاید و لازم است که این کتب تنقید و تنقیه و تصفیه و تطهیر شود تا از آثار شوم آن هر لحظه مسلمین مسموم نشوند.

البته علمای سوء و کتمان‌کنندگان حقایق دین نیز که به تحریک شیطان و اغوای نفس، اینگونه مطالب را ترویج و تلقیق می‌کنند باید مورد بی‌اعتنایی قرار گیرند.

۱۰. اینگونه آثار تحقیقی که ما و امثال ما به توفیق خدای متعال بدان پرداخته‌ایم باید از جانب خیرخواهان امت و دوستداران حقیقت ازدیاد و تکثیر شود و دانشمندان متقی و منصف و حق‌جو بدان بپردازند و آحاد امت اسلام را از آن

آگاه سازند. باشد که به توفیق پروردگار مهربان عظمت اسلام تجدید شود و آب رفته به جوی باز آید.

از خدا می‌خواهم که این تحقیق، در اتحاد متین و اتفاق راستین مسلمین و تقریب قلوب مؤمنین مؤثر افتد. اللهم آمین وما توفیقي إلاَّ بالله علیه توکلت وإلیه أنیب، إن أرید إلاَّ الإصلاح ولا حول ولا قوة إلاَّ بالله العلي العظیم.

بـزودی نـه دیـر آرد ایـن نخـل بـار　　　اگـــر یـــار باشـــد فضـــل پرودگـــار

حیدر علی قلمداران

از خواننده التماس دعا دارم